دیوان اشتری اصفهانی:

به‌انضمام کتاب حکمت صلح

حضرت امام حسن مجتبی(ع)

شامل

قصاید - غزلیات - مثنویات و رباعیات

مرتضی اشتری اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان اشتری اصفهانی

نویسنده:

مرتضی اشتری اصفهانی

ناشر چاپی:

گلبهار

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دیوان اشتری اصفهانی: به‌انضمام کتاب حکمت صلح حضرت امام حسن مجتبی(ع) شامل قصاید – غزلیات – مثنویات و رباعیات

مشخصات کتاب

سرشناسه : اشتری اصفهانی، مرتضی، - ۱۳۱۲

عنوان و نام پدیدآور : دیوان اشتری اصفهانی: به‌انضمام کتاب حکمت صلح حضرت امام حسن مجتبی(ع) شامل قصاید - غزلیات - مثنویات و رباعیات/ مرتضی اشتری اصفهانی

مشخصات نشر : اصفهان: گلبهار، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ص ۷۱۸

شابک : ۹۶۴-۵۶۹۱-۰۸-۷

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان دیگر : حکمت صلح امام حسن مجتبی(ع)

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴

موضوع : مدیحه و مدیحه‌سرایی

رده بندی کنگره : PIR۷۹۵۳/ش۳۴د۸۵ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶۲الف۵۴۶د ۱۳۷۹

شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۷۲۸۱

پیشگفتار

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

بانضمام

کتاب حکمت صُلح حضرت امام حسن مجتبی (ع)

شامل

قصائد- غزلیات- مثنویات و رباعیات

با مقدمه: استاد ارجمند- جعفر نوابخش

(نوای اصفهانی)

مرکز پخش: کتابفروشی آرش

اصفهان: خیابان بزرگمهر تلفن ۲۸۳۹۷۰

مؤلف دیوان حاج مرتضی اشتری (اشتری اصفهانی)

تمثال فرزندان مؤلف

جناب آقای حاج محسن اشتری و جناب آقای حاج حسین اشتری

بدینوسیله از استاد ارجمند و بزرگوار جناب آقای جعفر نوابخش (نوای اصفهانی) که زحمت نگارش مقدّمه دیوان را تقبّل نموده اند و نیز از شاعر ارجمند جناب آقای فرج الله شیرانی متخلّص به «واصف» که در تنظیم اشعار این دیوان کوشش فراوانی نموده اند و همچنین از متصدّیان کتابفروشی آرش که با سرمایه مادّی و معنوی خود موجب انتشار این مجموعه گردیده و از مدیریّت محترم چاپخانه نشاط که چاپ این دیوان را بعهده گرفته اند تشکّر و قدردانی و سپاسگزاری می شود و در پایان توفیق همگان را از خداوند متعال خواستارم.

حاج مرتضی اشتری (اشتری اصفهانی)

۱۳۷۹/۴/۱ شمسی

مقدّمه

«بنام خدا»

پدر و برادران اشتری- مداحی یا روایت شعر

مرحوم میرزا عباس علی اشتری یکی از مداحان و سخنوران با سابقه و معروف شهر ما بود و مداحی و مرثیه خوانی خاندان عصمت و طهارت را با ایمان و پیوند معنوی بدان خانه پیشه ساخته بود بگواهی همه کسانی که با او از نزدیک آشنایی و معاشرت داشته اند، او مردی مدین و متّقی بوده و سراسر عمرش را بذکر فضایل و مرثیه جگر گوشه های رسول خدا و بازماندگانشان صرف کرد.

میرزا عباسعلی سه پسر داشت که هر سه بپیروی از عقیده پاک پدر، علاوه بر کسب و کار روزانه دنبال کار پدر را گرفتند و هرکدام در این راه شهرتی یافتند و خود را فرزندان خلف آنمرحوم نشان دادند. نخستین پسر میرزا عباسعلی، مرحوم میرزا مصطفی اشتری بود که در بین مداحان عنوان: و شهرت فراوان داشت و همه از مهارت و قدرتش در فن سخنوری و مناسبخوانی در شگفتی بودند او با صدای گرم و رسایی که داشت همه را مجذوب و شیفته خود ساخته بود و در هنگام خواندن در مجلس بین شنوندگان و طرفدارانش شوری برپا می شد و کسی نبود که با شنیدن آن لحن پذیر، تحت تأثیر قرار نگیرد. آنمرحوم مردی مؤدب و نیکخو و به کار نوحه سرایی آل عصمت و طهارت چنان مهارت و تسلطی داشت که در اندک مدت از لحاظ حضور ذهن و فن مجلس آرایی و کثرت محفوظات مورد توجه همه قرار گرفته بود. در سفری که بزیارت آستان قدس رضوی مشرف شد هنگام مراجعت نزدیک قم در اثر تصادف برحمت خدا رفت

{صفحه الف}

و در جوار صحن مطهر حضرت معصومه سلام الله علیهما مدفون گردید. دومین پسر مرحوم میرزا عباس علی میرزا مرتضی اشتری گوینده اشعار این مجموعه می باشد که در جای خود شناسانده خواهد شد و سومین پسر آن شادروان میرزا حسن اشتری است که او نیز هم اکنون در صف مداحان و قصیده خوانان قرار گرفته و هرجا مجلسی مذهبی تشکیل شود مدح و مرثیه ای انشاد می کند و حاضرین را به فیض می رساند. در اینجا چون سخن از (مدح) و (مداحی) بمیان است جای دارد چند سطر پیرامون این کلمه ها نوشته شود. (مدح) به معنی ستایش و (مداح) به معنی ستایشگر است و کسی که ستوده می شود (ممدوح) و شعری که در آن به ستایش می پردازند (مدیحه) گویند.

مداحان یا مدیحه سرایان بر دو گروه متمایز و مشخص تقسیم می شوند، گروهی متملق و چاپلوس و خود فروشند که برای جلب منفعت با مطالب و اوصاف خلاف واقع، کسی را می ستایند، که حقاً شایسته ستایش نیست و بدین گونه زبان و خامه را آلوده می کنند و از اینرو در نظر همه کس حتی خود ممدوح و مخدوم، سرافکنده و بی اعتبار و در برابر وجدان و انسانیت شرمسار می باشند این گروه سابقه تاریخی ممتدی دارند و چون روی سخن ما با گروه دوم است گفتگوی درباره این گونه خامه بمزد را همینجا می

گذاریم و می گذریم.

گروه دوم گویندگانی هستند که معتقدند «ستایش، خدا و مردان خدا را سزاست» و بس و بهمین دلیل جز رسول خدا و ائمّه معصومین و پیروان ثابت قدمشان هیچ کس را سزاوار ستایش نمی دانند، این گروه از روی میل و ایمان قلبی به ستایش می پردازند و کسانی را می ستایند که جهان بشریت مراتب فداکاری و

{صفحه ب}

بزرگواری آنها را ستوده است. این مدیحه سرایان در نظر همه کس محبوب و در پیشگاه شرافت و حیثیت انسانی سرافرازند. مدیحه سرایان دینی و مذهبی از قرن نهم بخصوص از دوره صفویه رونق و رواج بیشتری یافت و سیاست خاص سلاطین صفوی و رسمیت یافتن مذهب تشیع از مهم ترین عوامل مؤثر اشاعه و ترویج آن بوده است چنانکه معروفست محتشم کاشانی قصائدی در مدح شاه طهماسب گفت، شاه ضمن اظهار و ابراز تنفر از دروغ پردازیهای مداحان آزمند و سخن فروش گفت چرا شاعران در مدح و منقبت شاه ولایت علی و ائمّه معصومین علیهم السلام شعر نمی گویند؟ البته پیداست تأثیر این گفته در تشویق گویندگان تا چه اندازه بوده است و شاید همین عبارت محتشم را واداشت دوازده بند معروف آنهمه مدایح و مراثی مذهبی را بنظم آورد همینطور می توان گویندگان دیگر را قیاس کرد. و اینکه به طبقه و صنف مخصوصی از ذاکرین و خوانندگان مذهبی کلمه مداح اطلاق می شود یادگار دوره صفویه است زیرا به کسی که شعر یا مطلبی را از دیگری با آب و تاب روایت کند (روای) گویند نه مداح شاعران بزرگ هرکدام (روای) داشتند که شعرشان را با بیان شیرین و آهنگ دلپذیر برای دیگران انشاد می کرد، چون بیشتر گویندگان در گفتن شعر توانا ولی در خواندن و رساندن آن بدیگران ناتوان بوده اند و راویان در خواندن شعر شاعر گاهی چنان هنرنمائی و مجلس آرایی می کردند که بیش از خود شاعر مورد توجه واقع و معروف می شدند و بیشتر راویان چنان نفوذ و فضل و دانشی داشته اند که گاهی شاعر بوجود راوی خود می بالیده است نظامی عروضی گوید: (فردوسی شاهنامه را تمام کرد. نساخ او علی دیلم و (راوی) ایودلف... بود) فردوسی روای خود را

{صفحه ج}

در تنظیم و تألیف شاهنامه سهیم می داند و حتی او را بنحوی می ستاید؛

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و (بودلف) راست بهر

(بودلف همان راوی فردوسی است) خاقانی شروانی هم خود چنین یاد می کند:

راوی خاقانی اینک مرحبا*** مدحت شاه اخستان آخر کجاست

در جای دیگر

روایان را بر زبان تهنیت*** مدح شاه اخستان یاد آورید

امیر معزی هم از روای خود چنین یاد می کند و در این بیت بمعنی صحیح دو کله (مداح) و (روای) می توان پی برد:

مداح تو معزی و راوی شکر لبان*** تو یار بندگان و خداوند یار تو

صبای کاشانی هم راوی خود را به جبریل امین تشبیه کرده و چنین گوید:

مدح شهنشاه زمین چون وحی منزل دلنشین*** روای چو جبریل امین آیات اشعار آمده

ضمناً در چند بیت بالا مخصوصاً بیت اخیر نمونه ای از مدایح اغراق آمیز مداحان چاپلوس و ناسزاگو که مدح را وحی منزل و راوی را جبریل امین و اشعار را آیات خوانده اند آورده شد تا گواه صادقی درباره شاعران خامه بمزد و مداحان دروغ پرداز در دست باشد خلاصه کلام راویان شعر یا به اصطلاح امروز (مداحان) با هوش و سخن سنج و فصیح و بلیغ باید باشند تا در انتخاب شعر و طرز ادای آن مهارت داشته باشند و شنوندگان را مجذوب و مسحور بیان خود کند.

{صفحه د}

در زبان فارسی به روای سخنور هم می گویند و در گذشته گاهی بین دو سخنور مجلس مشاعره و مباحثه تشکیل می شده و در آن مجلس جمع کثیری حاضر و ناظر هنرنمائی و سخنسرائی آنها بوده اند، در پایان به هرکدام که در حسن خطاب ورد جواب بر دیگری پیروزی می یافت، جایزه داده می شد و او را به عنوان قهرمان سخنور گلباران می کردند، این راویان و سخنوران یا مداحان، از هر جهت ذوق و آمادگی دارند که خود شاعری توانا شوند، چنانکه در احوال بعضی شعرای عرب و عجم آمده است که از روایتگری و سخنوری به شاعری و سخن گستری رسیده اند. گوینده اشعار کتاب حاضر هم یکی از سخنوران و مداحان توانا و معروف اصفهان است که با قدرت بیان و طبع روان از مداحی و روایتگری بشاعری رسیده که بشرح احوال و نام و نشانش در زیر اشاره شده است:

«شناسایی شاعر»

میرزا مرتضی اشتری فرد متخلص به (اشتری) فرزند میرزا عباسعلی مرحوم که در آغاز سخن از او یاد شد، بسال هزار و سیصد و دوازده هجری شمسی در اصفهان از پدر و مادری مؤمن و شریف و عفیف زاده شد. وی به مقتضای تربیت خانوادگی و تشویق و ترغیب والدین از عهد کودکی قلب پاك و مصفای خود را به محبت و عشق خاندان رسول خدا (ص) و علی (ع) و بازماندگانش سپرد و برای فداکاری و خدمتگزاری در راه دین و مذهب عهد مودت بست و اکنون چهل و دو سال است که این رشته و پیوند دوستی پیوند محکم و ناگسستنی تر می شود. اشتری از اوان خردسالی با رهبری پدر به حفظ بعضی از آیات قرآن و کلمات بزرگان دین مشغول شد و از پدر خواندن و از بر کردن مدح و مرثیه ائمّه طاهرین

{صفحه هـ}

را رفته رفته فراگرفت، از هر شاعری شعری اخلاقی یا اجتماعی حفظ کرد و در مجالس و مجامع دینی و مذهبی با همراهی پدر، پای منبر می ایستاد و شعر مناسبی همراه با مدیحه یا مرثیه کوتاهی می خواند و چون دمی گرم نفسی گیرا و آهنگی خوش داشت مجلسش می گرفت همین باعث علاقه و شوق بیشترش در این راه می شد. چون حافظه ای قوی و ذهنی آماده داشت بسیاری از انواع آثار گویندگان را در گنجینه خاطر اندوخت و از هر چمن گلی چید و از هر سخن پندی آموخت و همین عوامل مقدمه شاعری او را فراهم کردند.

چون در اثر ذوق فطری و شور و شوق نوجوانی، اشعار و مضامین حفظ شده پیوسته در ذهن آماده اش رژه می رفتند، گاهی از روی بیتی از بزرگان چند بیت می ساخت و پیش خود طبع آزمایی می کرد کم کم آتش اشتیاقش تیزتر شد و به انجمن های ادبی راه یافت و با شعرا آشنا شد ایشان هم چون در او ذوق شاعری دیدند به تربیتش رغبت کردند علاوه بر حضور در انجمن های ادب بیشتر از محضر مرحوم حاج شیخ عباسعلی سهیلیان متخلص به (فایض) کسب فیض می کرد و چون آن مرحوم هم شاعری توانا و هم فاضلی درس خوانده و ادیب بود، بدون بخل و ضنت در اصلاح اشعارش از هیچ کوششی مضایقه نمی کرد (خدایش بیامرزد که شاعری پاك طینت و عالمی بی ادعا و محضرش شیرین و گنجینه ای از نکات و لطایف و ظرافت ادبی بود)

اشتری چندیست به اصرار دوستان که شیفته کردار و گرفتارش شده اند متجاوز از چند هزار بیت اشعار خود را گردآوری و برای چاپ آماده کرده است. نویسنده در تابستان امسال بمطالعه آنها مشغول شد و تعداد هزار و دویست بیت

{صفحه و}

آنها را که در دست داشت، از نظر گذراند، باید انصاف داد و از حق نگذشت که اشعارش بیشتر نغز دلپذیر و دارای مضامین و مفاهیم مذهبی و اخلاقی و اجتماعی است و از نظر قواعد و صنایع لفظی و معنوی بی عیب و آراسته است آنچه بیش از همه چیز در این اشعار بنظر می رسد صفای روح و عشق و محبت و نیت پاك گوینده نسبت به دین و رهبران دین است. در آثار اشتری پاکی،

یکرنگی، فروتنی، ادب و انسان دوستی موج می زند. این سخنان آیینه تمام نمای روح بی آلایش شاعر است بنابراین می توان گوینده را از لابلای اشعارش دید و سنجید شناخت و با قلب متواضع و مهربانش آشنا شد. زیب النسا شاهزاده خانم هندی چه خوب بدین مناسبت گفته است:

در سخن پنهان شدم مانند بودر برگ گل*** هرکه دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

هرکس چون نویسنده مدت سی سال از نزدیک با اشتری آشنا بوده باشد، می داند که این سخنان تماماً زبان دل پاک و بی کینه اوست و اذعان دارد که سخن اشتری چون خودش صاف و یکدست و بی آلایش است و این چند نمونه از اشعارش:

هر آن کسی که بدل راه با خدا دارد*** همیشه آینه قلب او صفا دارد

حیف باشد که بزنگار گناه آلایی*** آن دلی را که چو آیینه مصفا داری

ز روی صدق و صفا هرکه شد گدای علی*** بدو مقام شهی میدهد خدای علی

تا گدای کوی مولا شاه درویشان شدیم*** بر فراز تخت بخت خویش سلطانیم ما

{صفحه ز}

این افتخار بس که ز الطاف کردگار*** مهر علیست خاطره سال و ماه ما

بگو بقاضی حاجات حاجت خود را*** بنزد اهل جهان آبروی خویش مریز

براه خدمت مردم دمی ز پا منشین*** بدین طریق پسندیده در تکاپو باش

در سراسر این اشعار، جز تواضع و فروتنی، عواطف و احساسات انسان دوستی، توجه به شعائر مذهبی و عشق و محبت بمردم، سخنی از خودستایی و بزرگ نمایی نیست، هرچه هست عذر است و مهر است و طلب آمرزش:

بدین شعر ناچیز دارم رجای*** که از من پس از مرگ ماند بجای

مگر از راه خیر یادم کنند*** درودی فرستند و شادم کنند

ز راه نیکویی و حق پروری*** بگویند یادش بخیر اشتری

این مداح سحر بیان و شاعر شیرین زبان هم اکنون در خیابان فروغی کارگاه درودگری دارد و خود و بازوان همکاری کارگرش کمر بخدمت مردم بسته اند و کار می کنند و جز از خدا و بازوان توانای خویش از هیچ آفریده منت پذیر نیستند.

توفیق اینگونه مردان بی ریا و زحمتکش را که فقط در راه انسانیت و شرف گام برمی دارند از خدای یگانه و توانا خواستار است.

بیست و چهارم تیرماه هزار و سیصد و پنجاه و سه خورشیدی

(جعفر نوای اصفهانی)

{صفحه ح}

«قصائد»

توحید و مدح چهارده معصوم علیهم صلوات الله

بنام قادر ذوالمن یگانه ایزد پاک*** مهیمن ازلی نقشبند صورت خاک

یگانه ذات قدیمی که با اشاره کن*** پدید گشت از او چرخ و گردش افلاک

قدیرحیّ و دودی که درک او نتوان*** بعلم و عقل و فراست، بدانش و ادراک

مگر بحال خلوص و مگر برسم خشوع*** مگر بقلب سلیم و مگر بسینه پاک

کسی زعهده شکرش برآید این اصلا*** سپاس نعمت او ممکنست؟ این حاشاک

سپس بنام گرانقدر چارده معصوم*** که زیب خانه چرخند در سراچه خاک

محمّد آیت پاکیّ ذات ذوالعزّت*** که داده جای ورا بر اریکه لولاک

{صفحه۵}

علی که برق لهیبش ز خصم زشت سگال*** بسوخت خرمن هستی برزمگاه هلاک

یگانه دخت پیمبر که درک رتبه او*** بحق که نیست میسّر بفکرت چالاک

حسن که مصلحت صلح او مصون بنمود*** وجود گوهر دین از فنا و استهلاک

حسین شاه شهیدان که شد شهید و شدند*** تمام خلق جهان در عزای او غمناک

علیّ سیّد سجّاد و باقر و جعفر*** که داده اند بدین فر ز دانش و ادراک

امام موسی کاظم که شد بسجن جفا*** اسیر و بندی جور ستمگر سفّاک

رضا که شد جگر او ز کید اهل عناد*** بدور ازبر احباب و اقربا صد چاک

تقیّ مظهر تقوی دگر علیّ نقی*** امام عسری آن مظهر خصائل پاک

امام قائم غائب ز عیم جنّ و بشر*** یگانه حجّت حق روح عالَمینَ فَداک

ز لطف عام ده و چار «اشتری» خواهد*** رسد باوج سعادت ز تنگنای مغاک

{صفحه۶}

مقدم ختمی مآب

باز شد فصل بهار و گل فکند از رخ نقاب*** شد جهان پیر را تجدید ایّام شباب

شادمانی و شعف را روزگار از سر گرفت*** شاهد عیش و طرب افکند از سیما حجاب

بسته شد در بر رُخ عفریت بیداد خزان*** تا که باز از نفخه باد صبا شد فتح باب

در پناه امن سلطان بهاری گشته اند *** سربسر اطفال باغ آسوده از رنج و عذاب

جای دارد مرده صد ساله گر احیا شود*** بسکه دارد پهنه گُلگَشت لطف بی حساب

گوئیا در صحن گلشن باز شد باب بهشت*** این چنین کارد صبا هر لحظه بوی مشک ناب

صحنه های رنگ رنگ و گونه گون از هر طرف*** شد عیان در باغ وراغ و دشت از فیض سحاب

نوبهار امسال لطف دیگری دارد، مگر*** می وزد بادش ز خاک مقدم ختمی مآب

{صفحه۷}

احمد مرسل محمّد آنکه از میلاد او *** خوشدل و مسرور گشتند اهل حق از شیخ و شاب

منجی خلق جهان شاهی که ابنای بشر*** گشته اند از لطف عامش کامجوی و کامیاب

شهریار پاک آیینی که قرآنش بود*** رحمت از بهر خلائق فصل فصل و باب باب

در عذاب دائمی هرکس که هست از وی بری*** شادمان آنکس که دارد با وجودش انتساب

در قفای یکدگر باشند تا لیل و نهار*** تا فشاند پرتو زرّین بعالم آفتاب

دوستانش شادمان و خرّم و خندان مدام*** دشمنانش از تأسّف گه در آتش گه در آب

«اشتری» گر در دو عالم طالب آسایشی*** از کلامش رو مگردان، از مرامش رخ متاب

بمناسبت بعثت رسول اکرم (ص)

محمّد کار صد اعجاز عیسا کرد از بعثت*** جهانی را ز لطف عام احیا کرد از بعثت

{صفحه۸}

میان بربست با تأیید حیّ معدلت گستر*** هزاران عقده نگشوده را وا کرد از بعثت

بهشت مهربانیّ و صفا، صلح و سلامت را*** برای پیروان یکجا مهیّا کرد از بعثت

همان اعجاز کز آغاز بودند انبیا عاجز*** نبی ختم رسل تنهای تنها کرد از بعثت

که دیگر قاب قوسین حریم ذات یکتا را*** به غیر از احمد مرسل تماشا کرد از بعثت

ندیده است و نبیند کس ز خلق اوّل و آخر*** شه ملک صفا لطفی که با ما کرد از بعثت

جهانی را که بود آکنده از بیداد و خشم و کین*** همه مهر و وفا آن شاه بطحا کرد از بعثت

ز خلق و خوی نیکو آن جهان لطف و دلجوئی*** گل بستان ایمان را شکوفا کرد از بعثت

چه بر حق رایتی افراشت در سرتاسر گیتی*** چه محکم نهضتی از مهر برپا کرد از بعثت

به امر قادر فرد احد گلبانگ وحدت را*** رسول حق محمّد نقش دلها کرد از بعثت

نه تنها «اشتری» او شد حبیب حضرت باری*** که بر قلب جهانی راه پیدا کرد از بعثت

{صفحه۹}

مبعوث

بر رسالت چونکه ختم انبیا مبعوث شد*** از برای نشر احکام خدا مبعوث شد

عقل کل، ختم رسل، احمد، که از روز ازل *** بهر او شد عالم هستی بپا مبعوث شد

شد هویدا در بساط خاک آیین وفا*** تا شه او رنگ ایمان مصطفا مبعوث شد

تا که با آیین وحدت جمله گردند آشنا*** آنکه باشد گمرهان را رهنما مبعوث شد

رحمت اللعالمین، بنیانگزار عدل و داد*** مجری برنامه صلح و صفا مبعوث شد

خسرو ملک نبوّت خواجه دنیا و دین*** آنکه باشد افتخار ماسوا مبعوث شد

ای که داری درد بی درمان بشارت آنکه هست*** مهر او داروی درد بی دوا مبعوث شد

عقده ها شد باز از کار گرفتاران بسی*** تا محمّد باید مشکل گشا مبعوث شد

{صفحه۱۰}

در نگر تاریخ تاریک سیاه جهل را*** تا که دریا بی نبیّ حق چرا مبعوث شد

افکند بر فرق انسان تا که ظلّ مرحمت*** احمد محمود با فرّ هما مبعوث شد

«اشتری» بر گوش جان آید دمادم این ندا*** مصطفی آیینه ایزدنما مبعوث شد

مدح نبیّ اکرم (ص)

چو زیب خاک پای رهبر نیکان عالم شد*** زمین از شوکت و رتبت قرین با عرش اعظم شد

قدم بر خاک چون بنهاد آن سرخیل حق کیشان*** طواف مقدمش بر عرش رحمانی مقدّم شد

محمّد عقل کل، ختم رسل، مجموعه نیکی*** که فرمانش بخلق از مرد و زن فرض مسلّم شد

به تجلیلش، به اعزازش، به تعظیمش، به تکریمش*** روا باشد اگر پشت رواق آسمان خم شد

بنازم قدرت او را که با تأیید یزدانی*** ز سعی و همّتش ارکان ایمان سخت محکم شد

که دیگر غیر از او با حسن خلق و نیکی خصلت*** به بزم انس قدس ایزد دادار محرم شد

{صفحه۱۱}

نبیّ ابطحی آن رادمرد راه انسانی*** که از فضل و شرافت افتخار نسل آدم شد

قوام دین حق احمد، ابوالقاسم شه سرمد*** که از رأیش بساط عالم هستی منظّم شد

شه او رنگ بخشایش، که از فضل و جوانمردی*** رهین جود و احسانش هزاران همچو حاتم شد

بدانشگاه عرفانش ز فیض بی کران او*** یکی از علم سلمان و یکی از زهد میثم شد

همه سر تا بپا دانش، خدیو کشور بینش*** که از افکار والایش عیان صد راز مبهم شد

بود بنیان اعجاز رسل از فیض او، زانرو*** نمی از بحر اعجازش دم عیسی بن مریم شد

به پیکار عدو از جان بر آن سر حلقه خوبان*** علی شاه جوانمردان انیس و یار و همدم شد

ز فرط اهتمام شیر حق مولای دین حیدر*** فزون گردید عدل و داد و بیداد و ستم کم شد

عظیم الشأن مولائی که آیین نکوکاری*** بعالم استوار از دست آن میر معظّم شد

من و حبّ امیرالمؤمنین آن رحمت مطلق*** که بهر اهل ایمان «اشتری» مهرش مسلّم شد

{صفحه۱۲}

در مدح ختم رسل

چون قدم ختم رسل بر عرصه غبرا نهاد*** تاج عزّت بر سر دنیا و ما فیها نهاد

واجب التکریم محبوبی که از روی شرف*** حق تعالی بر سر او تاج کرّمنا نهاد

دید هر سو جلوه گر نور جمال احمدی*** پای چون موسی کلیم الله در سینا نهاد

رهروان راه حق یکسر رهین منّتش*** پایه حق و حقیقت را چو آن مولا نهاد

برگزید او را چو حق از لطف بر نوع بشر*** زین گزینش ذات داور منّتی بر ما نهاد

بزم قرب دوست را تا از قدم بخشد صفا*** بر سر عرش برین پای فلک پیما نهاد

خلق با آیین وحدت جمله گشتند آشنا*** زین کلام الله کز خود عقل کُل بر جا نهاد

بود از بهر وجود احمد و آل «اشتری»*** گر بنای آفرینش قادر دانا نهاد

{صفحه۱۳}

جمال محمّد (ص)

هست جهان روشن از جمال محمّد *** عقل فرو مانده در کمال محمّد

دیده حق بین اگر تراست نظر کن*** بر رخ نیکوی بی مثال محمّد

هیچ شکی نیست نزد مردم عارف*** هست کلام خدا مقام محمّد

جلوه حق میشود عیان به بر او*** پی ببرد هرکه بر جلال محمّد

حسن خصالی که انبیا همه دارند*** هست نمی از یم خصال محمّد

در همه عالم ز جاه و مرتبه هرگز*** نیست کسی جز علی همال محمّد

راه تواند برد بمنزل مقصود*** هر که کند پیروزی ز آل محمّد

روی تو ای «اشتری» بحشر سفید است*** گر که شود شافعت بلال محمّد

{صفحه۱۴}

در مدح پیغمبر اکرم (ص)

یا محمّد ایکه دین را پایه مستحکمی*** پای تا سر موج سبزی باغ عالمی

با فروغ رُخ که باشد مطلع الانوار فیض*** روشنی بخش بساط تیره خاک مُنضمی

در تکلّم عطرگیرا از نفس داری به لب*** از دمت بوی بهشت جاودان آید همی

صبر صد ایّوب مشقی در مقام حلم تو*** فیض صد عیسای مریم را تجلّی از دمی

جز تو در فخر نیاکان کیست اینسان معتبر*** ایکه در شأن و شرافت افتخار آدمی

منبع الهام و وحی حیّ رَبِّ العالمین*** مُلهم آیات حق یکتا کتاب مُحکمی

رونق حق تا فزونی یابد از میلاد تو*** مَظهَر بیچونِ اسماء الهی بی کمی

{صفحه۱۵}

همچنان بی بعد و بی حائل به محرمگاه قرب*** در مقام قاب قوسینی، به داور توأمی

بزم قُربت گر شود حاصل نمیباشد بعید*** کز تقرّب با حریم ذات بیچون محرمی

تا شدی مبعوث با فرمان دادار و دود*** از عنایت تا ابد با خلق یارو همدمی

در سخاوت چونکه آید بحر انعامت بجوش*** درس آموز هزاران همچون مَعن و حاتمی

تا فشانی رشحه بر خلق دو عالم از کرم*** اعتبار کوثریّ و آبروی زمزمی

با کف گوهر فشان ای مصدر بذل عمیم*** اعتبار قُلزُم سرشار و سرمشق یمی

در مقام جذبه ای عبد، ای رسول راستین*** آنچنان جذبی که پنداری بخالق توأمی

در ترّنمگاه عرش ای روح جاوید کلام*** نغمه کرّوبیان را موجب زیر و بمی

حکم باشد حکم تو ای رحمت اللعالمین*** چونکه میزان و قیامت را بفردا حاکمی

در مقام نور افشانیّ و پرتو گستری*** پُر ضیاتر از جمال آفتاب عالمی

{صفحه۱۶}

حشمت صد چون سلیمانت بود زیر نگین*** چونکه منشور نبوّت را به گیتی خاتمی

در هجوم رنج تن فرسا ز عین عافیت*** موجب آرامش جان، باعث دفع غمی

«اشتری» جز با تو مکنونات دل نگشوده است*** چونکه بر راز وی از علم لَدُنّی محرمی

در مدح رسول اکرم پیغمبر خاتم (ص)

بزرگ آیت پروردگار حیّ و دود*** امین وحی حق و واقف غیاب و شهود

کسیکه از قدمش عرش و فرش زینت یافت*** یکی به گاه فراز و یکی به وقت فرود

به روز هفدهم ماه پر شکوه ربیع*** زکتم غیب قدم زد به عرصه گاه شهود

به یک ولادت با منزلت توان گفتن*** فزود قوّت و شوکت به چار رکن وجود

نبیّ مصدر فیض آن یگانه مولودی*** که داد زیب به گیتی ز مولد مسعود

{صفحه۱۷}

به امر بلّغ آمد از جانب داور*** رسول کافّه ناس احمد محمود

قوام یافت به نامش عوالم ایجاد*** دوام یافت ز نامش مظاهر موجود

کسیکه چشم تمیزش به امر رأی منیر*** به خلق داد نشانی ز حاسد و محسود

به پاس خاططر او بود اگر کلیم خدای*** به طور در بر حق باب گفتگو بگشود

به جز طریق هُدایش که هست جانب خیر*** مرو طریق دگر را که بنگری مسدود

برای امّت خویش آن پیمبر امّی*** ره فلاح ز بسط علوم باز نمود

شگفت بین که وِرا سایه ای نبود، امّا*** فکند بر سر مخلوق سایه ممدود

به نام خاتم پیغمبران بود، لیکن*** خود او طریق رسالت بر انبیا بگشود

به خلق و خوی و منش شاهکار خلقت دان*** ورا که گفت خدایش محمّد محمود

پیمبری که ز رأفت به سجده گاه تراب*** وجود اوست میانجی به ساجد و مسجود

{صفحه۱۸}

به راستای فضیلت طریق اوست عمید*** وجود اوست به ارکان کائنات عمود

به روزگار بود تا که چرخ در گردش*** به امر ایزد دادار قادر معبود

بود به پهنه ایجاد تا اساس حیات*** بود به گستره خاک تا مجال خلود

محبّ او به بر این و آن بود محبوب*** عدوی او به بر آن و این شود مردود

بدین چکامه زیبنده «اشتری» آورد*** به کف ز بحر عنایات گوهر مقصود

در تولّد خاتم الانبیاء حضرت محمّد مصطفی (ص)

شد غرق انبساط جهان یکسر*** در پرتو تولّد پیغمبر

شد محو تیرگی ز جهان یکجا*** از آن خجسته چهره روشنگر

بر انهدام ظلم بود باعث*** میلاد با سعادت آن سرور

از بحر التفات خداوندی*** زیب رواق چرخ شد این گوهر

تا اینکه داد مردم مستضعف*** گیرد ز عدل و داد ز مستکبر

تا پرچم و داد برافرازد*** با امر کردگار جهان داور

باشد روا که مهر جهان گیرد*** نور و ضیا ز پرتو این اختر

{صفحه۱۹}

پیغمبر حمیده خصال احمد*** آن مقتدای خلق جهان یکسر

شادیّ ما بود ز دو جا زیرا*** طالع شده دو مهر ز یک خاور

از لطف بی حساب خداوندی*** توأم شده دو عید به یکدیگر...

همواره مدح احمد و آل او*** برجا ز «اشتریست» در این دفتر

عنوان پیغمبر

نه پیچد هر که در عالم سر از فرمان پیغمبر*** بود دستش بروز حشر بر دامان پیغمبر

فدا بنمود جان را در ره اسلام و جا دارد*** شود جان محبّان گر فدای جان پیغمبر

شود واقف حقائق را ز روی معرفت هر کس*** نیوشد قطره ای از قلزم عرفان پیغمبر

دمادم بود با مردم بهر مجلس، بهر محفل*** وداد و وحدت و مهر و وفا عنوان پیغمبر

بگاه جود و احسان و کرم بذل و عطا باشد*** هزاران همچو حاتم ریزه خوارخوان پیغمبر

نکرده خلق در عالم خدای اکبر و اعظم*** بسان ابن عمّش مرتضی همشان پیغمبر

{صفحه ۲۰}

عجب دارم از آن ناحق شناسان ستم آیین*** که بشکستند از راه جفا دندان پیغمبر

خزان شد گلشن دنیا چو رحلت کرد آن مولا*** بغم شد مبتلا زهرا گل بستان پیغمبر

روان گردید خون دل ز چشمان گهر بارش*** به تن تا داشت جان در ماتم فقدان پیغمبر

بفردای قیامت «اشتری» را بهر بخشایش*** بود امّید بر الطاف بی پایان پیغمبر

مدح حضرت رسول اکرم و امام صادق

ز میلاد دو مولود و دو رهبر*** دو خورشید جهان آرا دو اختر

دو اقیانوس ناپیدا کرانه*** دو گنج علم لاهوتی دو گوهر

دو مقصود و دو مطلوب و دو مطلب*** صفات پاک ایزد را دو مظهر

دو فخر کارگاه آفرینش*** جهان آدمیّت را دو مفخر

{صفحه ۲۱}

یکی احمد ابوالقاسم محمّد(ص)*** رسول حضرت باری پیمبر

پس آنگه حضرت صادق کزو شد*** تشیّع را همی رونق میسّر

فلک گردید نورافشان سراپا*** زمین شد غرق شادی پای تا سر

به تبریک و به تجلیل و به تمجید*** خطیبان را همی بینی به منبر

پی تمجید آیین الهی*** مدد جو «اشتری» از آن دو سرور

مولودیّه حضرت محمّد (ص)

باز پیک شادمانی و نشاط از گرد راه*** خفتگان را زد صدا گلبانگ دلجوی رفاه

یافت از یمن سپاه فاتح فصل بهار*** گل به تخت اقتدار و فرّ و شوکت تکیه گاه

فتح کرد اقلیم سرسبز چمن را بی دریغ*** این خدیو دادگستر بی معین و بی سپاه

{صفحه ۲۲}

بست ره بر صرصر بنیان براندازد خزان*** باز کرد آغوش و داد از مهر گلها را پناه

در چنین فصلی که می بارد صفا از بام و در*** دیده از رخسار گل برداشتن باشد گناه

خاصه در روزی که در گلزار هستی شد پدید*** نو گلی رشک بهشت جاودان از روی ماه

احمد مرسل محمّد زینت بزم وجود*** زبده مخلوق عالم بنده پاک اله

پاک مولودی که آورد از طریق مرحمت*** نعمت آزادگیّ و سرفرازیّ و رفاه

سرکشان را از طریق پافشاریّ و ثبات*** ساخت با تأیید حق فرمان گزار و سر براه

«اشتری» تا روز باشد در قفای تیره شام*** دوستانش رو سفید و دشمنانش رو سیاه

در نعت امیرالمؤمنین علی (ع)

علی ای فروغ هستی تو چه مظهری خدا را*** که زند شکوه ذاتت ره عقل پا بجا را

{صفحه۲۳}

تو امام اوّلینی تو امید واپسینی*** که تو آیت مبینی جلوات کبریا را

من اگر خدا پرستم به ره تو پاییستم*** به خدا که از تو جستم ره طاعت خدا را

به مقام دلنوازی چو ید کرم فرازی*** به جهان فسانه سازی همه بخشش و عطا را

همه مظهر عجائب همه منبع غرائب*** همه دافع مصائب دل زار مبتلا را

بجز از علی نگویم بجز از علی نجویم*** که گشاید او برویم در مخزن عطا را

علی آن امیر بر حق علی آن خدیو مطلق*** که نمود روز خندق صفت خدا نما را

به جز از علی ز رتبت که ز مجد و فرّ و شوکت*** ز قدم بداد زینت سردوش مصطفا را

توئی آن ولیّ باری که فلک به زیر آری*** چو ز آستین بر آری ید آسمان گرا را

اگر ای امیر اعظم به غلامی تو ارزم*** به رواق عرش سایم سر مجد و اعتلا را

منم «اشتریّ» غمگین تو امیر مهرآیین*** بزدا ز قلب مسکین غم و درد جانگزا را

{صفحه۲۴}

مهر علی

شها تا جای در سر داده ام سودای مهرت را*** علی گویان ز اعضا بشنوم غوغای مهرت را

نه من تنها به مهرت پایبند از جان شدم شاها*** دل خلقست طالب گوهر والای مهرت را

چو مهرش فرض باشد ای شه خوبان روا باشد*** که زیب دل نمایم لؤلؤ لالای مهرت را

بعشقت میخورم سوگند تا جان در بدن دارم*** چراغ سینه سازم شمع بزم آرای مهرت را

روا باشد که هستم واله از عشق تو یا مولی*** که از روز ازل نوشیده ام صهبای مهرت را

مبادا هرکسی بیرون کند از سینه عشقت را*** بسوزد گر نخواهد هر دل استیلای مهرت را

دهم جان از کف امّا دل ز مهرت بر نمیگیرم*** که نقش دل نمودم مهر پا بر جای مهرت را

بحقّ حق که تا هستم در این دار فنا باقی*** بمهرکس نخواهم داد هرگز جای مهرت را

{صفحه۲۵}

عجب نبود اگر مهر توأم در سینه جا دارد*** که از عشقت صفا بخشیده ام مأوای مهرت را

تهی سازد ز حبّ دیگران کانون دل هرکس*** ز روی حق شناسی بنگرد معنای مهرت را
به این لطفی که داری با محبّان یا علی حاشا*** که باشد جا بجز باغ جنان دارای مهرت را
ندیدم در سخن بهتر ز مهرت دست آویزی*** از آنرو در میان آوردم اینجا پای مهرت را
عجب نبود که شعرم اینچنین شیوا بود شاها*** که زیب آن نمودم نام زیب افزای مهرت را
اگر دستش نگیری «اشتری» از پای می افتد*** شها درياب این مدّاح خود، شیدای مهرت را

بمناسبت عید غدیر خم و فضائل علی (ع)

باز گیتی را نشاط و شور سرتاسر گرفت*** عالم ایجاد از نو زینت و زیور گرفت
زین سعادت تهنیت گو گشته اند افلاکیان*** صحنه گیتی چو بر خود رونقی دیگر گرفت
{صفحه۲۶}
در چنین روزی ز لطف دوست خاك تیره فام*** روشنی بر خویش همچون مهر روشنگر گرفت
در چنین روزی که باشد عید مسعود غدیر*** مرغ جان اهل حق از شوق بال و پر گرفت
هست روزی پر بها زیرا که ختم انبیاء*** بهر تعیین خلافت بازوی حیدر گرفت
منبع جودی که حاجتمند هنگام نماز*** از کف ذیجود فیّاض وی انگشتر گرفت
لافتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار*** هست عنوانی که از حق خواجه قنبر گرفت
ای خوش آن نیك اختری کز روی ایمان و خلوص*** در دو عالم دامن آن مظهر داور گرفت
کی نشیند تا ابد گرد کدورت بر دلی*** کز ولایش روشنی چون خسرو خاور گرفت
میشود سیراب از سرچشمه فیض خدای*** هرکسی جامی ز دست ساقی کوثر گرفت
میتوان با مهر آن مولی به گلزار بهشت...*** «اشتری» جادر برش چون مالك اشتر گرفت
{صفحه۲۷}

پیروی از طریق مولای متّقیان و مدح آن بزرگوار

هرکس که دست ناتوان بهر خدا بگرفته است*** سر خطّ آزادیست کز خوف جزا بگرفته است
البتّه باشد در امان از فتنه بیگانگان*** هرکس که یاری مهربان مهر آشنا بگرفته است
گردیده از نخوت برون صافی دل و روشن درون*** هرکس محبّی ذوفنون ز اهل صفا بگرفته است
هرکس ز سلك عارفان شد طرد وقت امتحان*** در پیش همچون گمرهان راه خطا بگرفته است
از پا نمی افتیم ما از حادثات نابجا*** عشق علیّ مرتضا تا دست ما بگرفته است
پیوسته باشد پا بجا ملك یقین شهر ولا*** تا آن ولیّ مقتدا در کف لوا بگرفته است
حیدر که از نیك اختری پاکیّ و نیکو گوهری*** افسر به لطف داوری از انّما بگرفته است
حیدر که با یاریّ او از امر حق وز لطف هو*** بر کف علی رغم عدو موسی عصا بگرفته است
{صفحه۲۸}
آن پیشوای راستین آن نقش پرداز یقین*** آنکس که سر از مشرکین بهر خدا بگرفته است
این رتبه مدحتگری کز حق ستانده «اشتری»*** پاس ثنای حیدری الحق بجا بگرفته است

بمناسبت تولّد مولود کعبه علی بن ابیطالب سروده شده است

در این روز آیت لطف خدا در کعبه پیدا شد*** حرمی قدس حق را آشنا در کعبه پیدا شد
تماشائی بود و جد و سماع اهل دل امشب*** که آن سالار او رنگ صفا در کعبه پیدا شد
میل بستند خیل عرشیان بر تهنیت گوئی*** که مولی حیدر خیبرگشا در کعبه پیدا شد
روا باشد زمین از فخر بر عرش برین بالد*** که خورشید سپهر اعتلا در کعبه پیدا شد
ز گردون هاتف غیب این ندا درداد مردم را*** که باب حاجت شاه و گدا در کعبه پیدا شد
علی آن مظهر بخشایش رحمان که می باشد*** بر او شأن نزول هل عطا در کعبه پیدا شد
صفای سعی حجّاج حرم گردید صد چندان*** علی آن مظهر معبود تا در کعبه پیدا شد
{صفحه ۳۱}
از این میلاد مسعود همایون فال جا دارد*** اگر گویم صفا، نور و ضیا در کعبه پیدا شد
نمی باشد اگر محبوب و منظور خدا مولی*** چرا شد در حرم ظاهر چرا در کعبه پیدا شد
خدا جویان حقگو را به گیتی «اشتری» الحق*** امام و پیشوا و مقتدا در کعبه پیدا شد

در نعت حیدر کرّار

هرکسی از پایمردی دست هر مضطر بگیرد*** دست او را روز محشر خالق اکبر بگیرد
حیف می باشد بشر جای عطا و خیرخواهی*** از سر غفلت بعالم راه شور و شر بگیرد
نیکی و جود و سخا بایست سازد شیوه خود*** هر که میخواهد ز نخل عمر با روبرو بگیرد
هرکسی نام نکو خواهد بدور زندگانی*** پیش می باید ره مردان نام آور بگیرد
بخشش و بذل و عطا را لاجرم باید گیتی*** یاد از مرآت حق، کان شرف، حیدر بگیرد
{صفحه ۳۲}
شهسوار ملک دین شاهی که الحق جای دارد*** حبّ او گر ملک دلها را ز پا تا سر بگیرد
مرتضی شاه ولایت آنکه از روی عنایت*** لطف عامش دست ما را در صف محشر بگیرد
گر کند کس پیروی زان مظهر حقّ و حقیقت*** حاش لله گر وجودش جای در آذر بگیرد
آنکه مهرش هست او را در جهان فرض مسلّم*** هرکه خواهد در جزا جانزد پیغمبر بگیرد
آنکه صد چون من نشاید تا کند مدح و ثنایش*** گر بکف تا روز محشر خامه و دفتر بگیرد
«اشتری» بر منزل مقصود نائل گردد آخر*** هرکه چون مولی امیرالمؤمنین رهبر بگیرد

در ستایش مولای دین علی (ع)

رهبر خلق جهان حیدر ولیّ کردگار*** رهنمای حق مرام و مقتدای حق شعار
جانشین وابن عمّ مصطفی زوج بتول*** آفتاب عالم آرا ماه برج اقتدار
{صفحه ۳۳}
آنکه چون عیسی دمش بخشد بجشم مرده جان*** آنکه اندر تیه حیرانی به موسی گشت یار

شیر میدان شجاعت آنکه در میدان رزم*** دشمنان بودند چون رو به ز بیمش در فرار
آن شهنشاهی که از جاه و جلال و منزلت*** همچو او دیگر نخواهد دید چشم روزگار
اشجع الناس آنکه در اوصاف او جبریل گفت*** لافتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار
بود چون مظهر بذات پاک ربّ العالمین*** کعبه را کرد از تولّد خوش قرین افتخار
گاه مهر آئینه لطف خدای لایزال*** موقع خشم آیتی از خشم و قهر کردگار
یاور بیچارگان و خصم جان ظالمان*** شافع روز قیامت قاسم جنّات و نار
قبله اهل یقین استاد جبریل امین*** پیشوای مؤمنین باب کبار هفت و چار
مکتب عامش ز رحمت فیض بخش کائنات*** انبیاء و اولیا را از کرم آموزگار
در غدیر خم به احمد آمد از حق این خطاب*** کن مقام مرتضی عنوان بهر خرد و کبار
{صفحه۳۴}
گفت پیغمبر هر آنکس را منم یارو مُعین*** هست حیدر بهر او مولی و صاحب اختیار
بر سر دست محمّد چونکه حیدر جا گرفت*** گشت بهر خلق عالم کنز مخفی آشکار
«اشتری» را گر بود مانند سوسن صد زبان*** مدح او را کی تواند گفت تا روز شمار

فریاد رس

تا مرا هست نفس مدح علی گویم و بس*** مدح او گویم و بس تا که مرا هست نفس
چون علی یار محبّان بود اندر عرصات*** غیر او نیست مرا چشم شفاعت بر کس
غرق در بحر غمم یا علی ای خسرو دین*** جز تو فریاد رسی نیست بفریادم رس
تا که با قافله کوی تو همراه شوم*** هست گوشه من دلخسته به آهنگ جرس
آرزومند ترا ای شه خوبان بر دل*** غیر دیدار جمالت نبود هیچ هوس
{صفحه۳۵}
عقل برکنه کمالت نتواند ره یافت*** زانکه جولانگه شاهین نبود جای مگس
هرکسی غیر علی رهبر و مولی دارد*** خوار خواهد شدن اندر نظر خلق چو خس
بلبل آساز فراق گل رویت شاها*** شده بر «اشتری» زار جهان همچو قفس

پایمرد راه حق شاه ولایت

پاکمرد ساحت دین حیدر ذوالاحتشام*** پایمرد راه حق شاهنشه عالی مقام
حامی اسلام و رکن دین و پیک معدلت*** در کف مردانه او رایت صلح و سلام
پیشوای راستین مولی امیرالمؤمنین*** سرور خیل سران آن خسرو قنبر غلام
گر نبودی قدرت بازوی مرداناز او*** دین ایزد تا ابد هرگز نمیدیدی نظام
رایت دین نبی از قدرت او برقرار*** پرچم داد و وداد از همّت او بر دوام
{صفحه۳۶}
در جهان آن شیر یزدان بود قهّاری توان*** در بیان آن پاک ایمان بود یزدانی کلام

عرصه میشد تنگ بر اعدا چو می آمد برون*** ذوالفقار کفر سوز و دین پناهش از نیام
شیر حقّ و پشتبان حقّ و پرچمدار حق*** حق شعار و حق بیان و حق کلام و حق مرام
روز در فکر ضعیفان بود و شب در ذکر حق*** این چنین طی میشد از آن پاک ایمان صبح و شام
پرتو لطفش اگر دین را نمیشد پشتبان*** بود حق تا روز محشر در خفاگاه ظلام
جهد کن در عدل و احسان، سعی کن در کار خیر*** ایکه میپوئی طریق آن نکو طینت امام
در جفا و جور و ظلم و خودسری مگشای دست*** در طریق داد و احسان و وفا بگذار گام
یاور مظلوم باش و دشمن ظالم، که بود*** شیوه شیر حق اینسان در میان خاص و عام
هرکه شد زیر لوای شاه مردان مستقر*** تا قیامت بر سرش آن ظلّ عالی مستدام
«اشتری» بادا محبّ او قرین با مجد و فرّ*** خصم او باشد انیس رنج روز افزون مدام
{صفحه۳۷}

در میلاد شاه ولایت امیرالمؤمنین

دوش بودم از غم ایّام زار و دل دونیم*** از جفای چرخ پژمان و گرفتار و الیم
بی قرار از گردش گردون و جور روزگار*** شکوه گویان و پریشاندل بکنج غم مقیم
بی خبر از لطف حق معبود ربّ العالمین*** غافل از فیض خدا آن حیّ رحمان و رحیم
کز رواق عرش آمد این ندا بر گوش جان*** گر ترا باشد بدل شور و بسر عقل سلیم
خیز و سر خوش پای کوب و دست افشانی نمای*** کز سر یاری وزید از گلشن رحمت نسیم
یعنی از لطف خدا معبود کلّ ما سواه*** گشت کعبه زادگاه پاک مولودی عظیم
شاه مردان حیدر کرّار میر اولیاء*** حامی ایمان ظهیر دین علی شاه کریم
شهریاری کز کرم ایزد مقرّر داشته*** مهر او را معنی ایمان صراط مستقیم
{صفحه۳۸}
آنکه لطف عام او همواره از روز ازل*** انبیا را بوده در هر جا مددکار و ندیم
آنکه مهرش هست همچون مهر ربّانی مدام*** آنکه ذاتش هست همچون ذات یزدانی قدیم
آنکه لطف بی دریغش چون خداوند کریم*** از برای بذل وجود و فیض می باشد عمیم
نامش از مردی بود در صفحه عالم علم*** مدح گوی قدرتش باشد خداوند علیم
گلشن کون و مکان را عطر آگین میکند*** چون وزد از خاک جان افزای کوی او شمیم
آنکه باشد بر کفش از کشور هستی زمام*** آنکه بر خلق دو عالم هست مولی و زعیم
«اشتری» را حاجت دیرین همین باشد مدام*** تا که از لطف خدا گردد بدرگاهش مقیم

گدای علی

ز روی صدق و صفا هرکه شد گدای علی*** بدو مقام شهی میدهد خدای علی
{صفحه۳۹}
همیشه آینه سان روشنست و نورانی*** هر آن دلی که در آن کرده جا ولای علی

بآنکه طالب دیدار روی حق باشد*** بگو به بین ز صفا روی حق نمای علی
بعرش حق شب معراج احمد مرسل*** شنید از همه سو صوت دلربای علی
بداد خاتم خود در نماز بر سائل*** به بین کرامت و احسان، نگر سخای علی
که داد در صف میدان بوقت رزم عدو*** بدست دشمن خود تیغ خود سوای علی
رضای حیدر صفدر بود رضای خدا*** رضای خالق اکبر بود رضای علی
به نزد اهل خرد با حقست یگانه*** هر آنکسی که نگردید آشنای علی
بگاه بت شکنی در حریم حضرت حق*** بروی دوش نبی جاگرفت پای علی
جهان نموده منوّر ز نور خود خورشید*** از آنکه نور گرفته است از ضیای علی
شود بهر دو جهان رستگار و کامروا*** کسی که پیشه خود کرده رسم ورای علی
{صفحه۴۰}
زبان اهل سخن در مدیح او الکن*** که گفته است بقرآن خدا ثنای علی
امید «اشتری» از حق چنین بود شب و روز*** دوباره بنگرد آن صحن با صفای علی

ذکر مولی علی

علی علی جانم، علی علی جانم، علی علی جانم، علی*** وصیّ پیغمبر، خلیفه داور، تو نور ایمانم، علی
تو ساقی کوثر، رُخ تو در محشر، بهشت رضوانم، علی*** امیر و مولائی، ز بَسکه والائی، من از تو حیرانم، علی
تو وجه یزدانی، تو اصل قرآنی، قسم به ایمانم، علی*** تو مولد کعبه، صفا ده مروه، تو جان و جانانم، علی
ز دوری رویت، بیاد گیسویت، چنین پریشانم، علی*** تو بر تنم جانی، تو ماه تابانی، تو مهر رخشانم علی
به مَداحت ای مولا، چو بلبل شیدا، ببین غزل خوانم، علی*** چو «اشتری» از جان، ثنای تو باشد، همیشه عنوانم، علی
{صفحه۴۱}

علی وار

بستان ز خدا رخصت دیدار علی وار*** با لوح دلی آینه کردار علی وار
از بندگی و در ره حق پای فشردن*** شو بر همه کس سرور و سالار علی وار
هر چند سلیمان زمانی همه قدرت*** موری به ید زور میازار علی وار
آنجا که غضب وقت غزا رخ بنماید*** از چشم عنان سخت نگهدار علی وار
آنجا که بود عزم تو سرکوبی باطل*** چون شیر بزن بر صف پیکار علی وار
روزت به عنایت گذرد شب به عبادت*** ای شیعه علی وار علی وار علی وار
اینسان پدری را پسری نیز بباید*** فخر شهدا سرور احرار علی وار
هست آنکه ز جان «اشتریا» پیرو مولی*** بر خلق بود یار و مددکار علی وار
{صفحه۴۲}

بمناسبت میلاد با سعادت علی بن ابیطالب (ع)

بروز سیزده ماه پر ز فیض رجب*** نهاد گام علی شیر حق بخانه ربّ
بسی رواست اگر زین تولّد مسعود*** شدند جمله ذرّات غرق بحر طرب
علی که نیست جز او مظهرالعجائب کس*** که هست ذات وی از جمله ذوات عجب
بزن ز روی توسّل بدامنش دستی*** که پایبند ولایش بود مصون ز کَرَب
علی که عرش مقامان عالم اعلا*** بفرش مقدم او می نهند سر ز ادب
بزرگوار امامی که فخر اسلافست*** ز عزّوشأن و شرافت ز فخر و فرّ و نسب
علی که بر نتواند بر آید از دل خاک*** دمی تَبَرُّعِ فیضش اگر نبیند حَب
علی که مورد تکریم مردم گیتیست*** امیر کُلّ خلائق بود نه میر عرب
{صفحه۴۳}
مطیع او به ارم کی فروشد این عنوان؟*** غلام او به جنان کی فروشد این منصب؟
اگر که قدرت نستوه او نبودنداشت*** چنین جلالت جاوید پایه مذهب
علی که فوق توان بشر بقدرت داشت*** به روزگار خلافت به شب اطاعت ربّ
کسی که شیعه ناب علیست می باشد*** همیشه شهر به نیکیّ و پاکی مشرب
الا که مهر زند تا که از افق هر روز*** بچاه تیره مغرب فرو رود هر شب
دهان دشمن تو پر ز وای وای اسف*** بکام، یاور تو، ذکر یا علی بر لب
ز شهد مهر علی شعر اشتری شده است*** به اعتبار ادب، رشکِ انگبین ور طب

شمع ایوان ولایت

تا که هبودم در دلم جز آتش سودا نبود*** غیر نور حقّ مرا در سینه سینا نبود
{صفحه۴۴}
گوی سبقت زد به میدان طریقت هرکسی*** جز به حرف حق لبش در زندگانی وا نبود
درگذار رهروان خواندم رموز سالکی*** غیر خطّ جاده دیدم چون خطی خوانا نبود
عشرت دنیا سراسر بود نیرنگ و فریب*** ای خوش آنکس کز ازل میلش سوی دنیا نبود
داشت گر کاری رواج ای دوست کار ما نداشت*** بود اگر در دست کس فعلی بدست ما نبود
جز فریب و حیله گردون در خط گردش نداشت*** گر که جائی داشت شفقت لا جرم اینجا نبود
وعده پاداش هست امروز و جمعی سرکشند*** وای اگر پای عقوبت در میان فردا نبود
سرّ خود با خود به خاک گور بردند اهل راز*** محرمی چون در میان مردم دنیا نبود
گوهر عمرم به باد نیستی می شد تباه*** گر که در گنجینه دل آن دُر یکتا نبود
سینه ام گنج دُر معنی نمی شد «اشتری»*** در دل من گر که مهر حضرت مولا نبود
شمع ایوان ولایت نور بزم عارفان*** آنکه الحق همچو او در زُهد و در تقوا نبود
{صفحه۴۵}
مرتضی وجه الهی آنکه در روز مصاف*** همنوردی بهر او در عرصه هیجا نبود
گر ز امر خالق بیچون نمی شد خلقتش*** در جهان کفوی برای حضرت زهرا نبود

در مدح حضرت علی (ع)

اگر که هست ترا دعوی مسلمانی*** به هورش باش دلی را ز خود مرنجانی
دهند اجر ترا آشکار روز جزا*** اگر که شاد کنی خاطری به پنهانی
به غیر نور محبّت مپاش و خرّم باش*** به دشت سینه کنی گر که بذر افشانی
ز جمع مال مکن فخر بر تهیدستان*** که حاصلش نبود هیچ جز پریشانی
در این دو روزه به جاه و مقام غرّه مباش*** که هست از پی هر روز شام ظلمانی
رسی به قرب خدا از طریق صدق و صفا*** اگر که پیشه کنی رسم و راه عرفانی
{صفحه۴۶}
برای دفع بلایا برو به سوی کسی*** که مشکلات ترا حل کند به آسانی
یگانه رهبر اوتاد شمع بزم وجود*** علی که نیست ورا در جهان دین ثانی
علی خلاصه هستی و اسوه خلقت*** علی که هست بنای وجود را بانی
علی که لوح دل پیروان او باشد*** ز فیض دولت مدحش مدام نورانی
مدد ز حق طلبد تا ز طبع گوهرزا*** به مدحت تو کند «اشتری» دُر افشانی
امیدم آنکه به پیرانه سر به باقی عمر*** از این غلام سیه روی رو مگردانی
بخوان ز شهر صفاهان مرا به سوی نجف*** که در جوار تو از جان کنم ثنا خوانی

شاهد نوروز

شاهد نوروز مُشک تر بدست آورده است*** یا که از خاک جنان عنبر بدست آورده است
{صفحه۴۷}
جای دارد خاک بر افلاک اگر پهلو زند*** تا فروزان گنج بادآور بدست آورده است
هست دیبای چمن را فرّ و زیب دیگری*** تا ز ابر آویزه گوهر بدست آورده است
شاخ گُل گردیده دست افشان بپای بزم عشق*** تا به باغ از باد خنیاگر بدست آورده است
صفحه صحرا تو گوئی شد هم آغوش اُفق*** بس فروان لاله احمر بدست آورده است
گلبن زیبا به بستان گر سرافرازد بجاست*** پافشاری کرده تا افسر بدست آورده است
آنچنان کایین ارباب زر است از خوشدلی*** میزند لبخند گُل تا زر بدست آورده است
گشته اقلیم چمن تسخیر سلطان بهار*** بَه از این فاتح که خوش لشگر بدست آورده است
ساحت گلگشت را امسال حالی دیگر است*** باغ و بَر زیبائی دیگر بدست آورده است
هست بُلبل را به گلشن لحن قدّوسی مگر*** چامه ای در مدحت حیدر بدست آورده است
شهسوار ملک دین مولی امیرالمؤمنین*** کز قُدومش خاک زیب و فر بدست آورده است
{صفحه۴۸}
مظهر بخشش یداللّلهی که سائل در نماز*** از کف فیّاضش انگشتر بدست آورده است
حامی حق آنکه هست از قدرت یزدانیش*** رونقی گر دین پیغمبر بدست آورده است

گشت فتحُ الباب دین از بازوی مردانه اش*** تا که دَر از قلعه خیبر بدست آورده است

گشته از موج مهیب بحر طوفانزا رها*** تا که از کشتیّ دین لنگر بدست آورده است

ذوالفقار کُفر سوز و دین پناه خویش را*** در صف هَیجا پی کیفر بدست آورده است

از علوّ همّت والای مرد حق علی*** مذهب اسلام زیب و فر بدست آورده است

پُر بها گردد به نزد اهل ایمان «اشتری»*** هرکسی دامان آن رهبر بدست آورده است

بمناسبت میلاد با سعادت داماد پیغمبر

دلبر مه چره من تا فکند از رُخ نقاب*** زرد شد از خجلت آن روی زیبا آفتاب

{صفحه۴۹}

شام هجرانم مبدّل گشت بر صبح وسال*** تا شدم از دیدن آن حق شمائل کامیاب

گشتم از دیدار او وز نشئه فیض حضور*** پایکوب و دست افشان سرخوش و مست و خراب

کعبه الحق حالتی دیگر به خود بگرفته است*** تا در آن بیت معظّم شد تولّد بوتراب

بوتراب از لطف حق تا زد قدم بر روی خاک*** عرش گوید دمبدم یا لیتنی کنت تراب

عارف و عامی بوجدند و طرب زین موهبت*** در سماع و شور و شادی پیرو برنا شیخ و شاب

سرور و سالار خیل سروران روزگار*** والی مُلک ولایت خسرو مالک رقاب

نور چشم اهل بینش کنز علم کبریا*** آبروی آفرینش وارث ختمی مآب

هرکه خواهد بهره ور گردد ز فیض علم حق*** شهر علم حق بود احمد علی بر اوست باب

لا فتی الّا علی لا سَیف الّا ذوالفقار*** در خور شأنش بود کامد ز ایزد این خطاب

رحمت حق بر محبّان علی گردد قرین*** تا ابد باشد عدوی بد سگالش در عذاب

{صفحه۵۰}

هرکه از جان گشته مدحتگر بر آن جان جهان*** میشود در حشر جایش نزد آن عالیجناب

آنکه شد محسوب در خیل محبّان علی*** گو چه غم باشد ترا از وحشت روز حساب

جز ز درگاه علیّ و آل حاجت خواستن*** ماند آنرا کز تغافل آب جوید از سراب

«اشتری» تا گوهرافشان گشته در مدح علی*** از دهان او برون آید همی درّ خوشاب

مدح مولی علی بن ابیطالب

دلی که نیست در آن مهر مرتضی دل نیست*** عدوی اوست بدین قول هر که قائل نیست

به غیر فُلکِ نجات علی ز بحر بلا*** برای اهلا ولا هیچ امید ساحل نیست

به کیش اهل یقین و برأی اهل کمال*** که بی ولای علی طاعتِ تو کامل نیست

ز سیر خطّ علی می شوی بحق واصل*** از آنکه نیست رهی جز رهش که باطل نیست

{صفحه۵۱}

ببین سراسر قرآن که جلوه شأنش*** در آیه ای که نگردیده است نازل نیست

به مشکلات بجو از علی مدد زیرا*** کسی چو او به یقین بهر حلّ مشکل نیست

همیشه مرغ دلم پر زند بسوی نجف*** که بهر او به از این آشیانه منزل نیست
کسیکه بر سر کویش مکان کند نه عجب*** که هیچگاه به باغ بهشت مایل نیست
به کشتزار جهان ای امام دین مبین*** مرا به غیر ولای تو هیچ حاصل نیست
ز «اشتری» بود این شعر هدیه ای بپذیر*** اگر چه هدیه او در بر تو قابل نیست

در توصیف عید غدیر و مدح علی (ع)

هستی ز صفا و زجلا جلوه پذیر است*** عالم همه آمیخته با بوی عبیر است
فرخنده چنین فصل که از شور و طراوت*** در جلوه نمائی گل و بلبل به صفیر است
{صفحه۵۲}
فصلی که به گلدشت و به گلزار و به بستان*** بس مرغ خوش الحان به نوای بم و زیر است
هر جا نگری از اثر صنع خداوند*** از سبزه نو خیز جوان عالم پیر است
در ضائقه جاری همه جا شهد مصفّا*** هر شاخ شکوفا به نظر چشمه شیر است
امسال شکوفائی گل فصل بهاران*** این قدر که دارد سببش عید غدیر است
ای خلق بشارت که علی آن ولی حق*** با امر خدا والی بی شبه و نظیر است
شد وارث اورنگ رسولی که به عالم*** بر خلق به تأیید خداوند بشیر است
آن میر فلک فر که به هر مُلک بود شاه*** آن شهره عالم که به هر شهر شهیر است
گاه از شفقت حامی اطفال یتیمست*** گاهی ز کرم مونس مسکین و فقیر است
دارند بزرگان به بر او سرِ تعظیم*** از بس ز جلال و ز کرامات کبیر است
آن منبع فیضی که ز شأن و ز شرافت*** لقمان به مَثَل در بر او طفل صغیر است
{صفحه۵۳}
هستند خبیران به برش یکسره نادان*** از بسکه به هر باب بصیر است و خبیر است
آن اشجع نامی که به هنگام مصافش*** بر خاک فتد خصم زبون گرچه دلیر است
روباه صفت خصم گریزد ز بر او*** زیرا به جگر در صفِ پیکار چو شیر است
کی مدح وی آید به قلم «اشتری» آخر*** آنکس که ستایشگر او حیّ قدیر است

مالک ملک ولایت

اگر امروز ترا هست غم فردائی*** مکن انکار که تقبیح کند دانائی
جان من فرصت آن موهبت از دست مده*** گر ترا دست دهد صحبت روشنرائی
کبر از کس مخر و فخر به مردم مفروش*** که بود سود دو عالم به چنین سودائی
چشم مردان خدا سیرت نیکو بیند*** ورنه هر گوشه بود دلبر خوش سیمائی
عاقبت پای به سر منزل مقصود نهد*** هرکسی رفت ز جان در پی رهپیمائی
{صفحه۵۴}
هیچگه سر ننهم جز به ره پیر مغان*** که از آنجا نبود روح فزاترجائی

گر ببینم شبی آن شاهد مقصود به خواب*** نیست شیرین تر از آن لحظه مرا رؤیائی

اهل دل جمله ز پیمانه چشمش مستند*** نیست چون او به یقین ساقی بزم آرائی

مالک ملک ولایت که از او گشته بپای*** در سوید ای دل اهل ولا غوغائی

علی آن شیر خدا نور حقیقت که چو مهر*** بهره ور ساخته از پرتو خود دنیائی

علی آن نیک شمائل که به دنیای وجود*** بود از جلوه حق آینه گویائی

مقتدای همه ارباب حقیقت که به حشر*** جز پناهش نبود بهر کسی مأوائی

سرخوش از عشق به فردای قیامت خیزد*** آنکه امروز زند از خم او صهبائی

به حقارت نگرد سلطنت ملک جهان*** هر که دارد چو علی راهبر و مولائی

گوهر معرفت آرد به کف از بحر کمال*** هر که چون «اشتری» آورد در معنائی

{صفحه۵۵}

بمناسبت خم غدیر مولای متّقیان علی بن ابیطالب (ع)

ساقی بده آن باده که مخمور پذیر است*** پرکُن قدح باده که شب طی شد و دیر است

آن باده که بس تیرگی از دل بزُداید*** آ« باده که روشنگر کانون ضمیر است

آن باده که تجدید کند دور جوانی*** آن باده که در بزم صفا در کف پیر است

زان باده روشن بده ای ساقی مجلس*** کز پرتو آن سینه ما بدر منیر است

زان باده گلرنگ که در مجمع رندان*** جانبخش بس از رایحه مانند عبیر است

دور از غم ایّام بزن باده که این چرخ*** چون گرسنه چشمیست که از همچو تو سیر است

{صفحه۵۶}

ده گوش به آوازه در این مه که به گلگشت*** قمری به نوا باشد و بلبل به صفیر است

آن ماه که در سال به عزّو به شرافت*** بی مثل و قرین باشد و بی شبه و نظیر است

باری به مه فخر قرینی که در آن ماه*** زبندگیش از اثر عید غدیر است

روزی که علی بر زبر تخت ولایت*** بنشسته به تأیید و به تأکید بشیر است

بگرفت علی را به سر دست محمّد(ص)*** گفتا که علی بعد من ای قوم امیر است

اکملت و لکُم دینکم امروز جز این نیست*** کین رتبه به فرمان خداوند قدیر است

مولای شما نیست به جز حیدر کرّار*** آنکس که مرا یار و مددکار و ظهیر است

حیدر که بود حامی دین مظهر ایمان*** حیدر که به آیین خداوند نصیر است

حیدر که به اسرار خفی راز نهانی*** با علم لدّنی همه آگاه و بصیر است

حیدر که به حکمش ننهد هر که سر از جان*** بی شک به کف جهل گرفتار و اسیر است

{صفحه۵۷}

قهرش چو بود دوزخ و مهرش چو جنانست*** یارش به جنان باشد و خصمش به سعیر است

هست آنکه خداوند و نبی مدح سرایش*** مدحش چه سرایم که زبان سخت قصیر است

من «اشتریم» چامه ناچیز من اکنون*** شعریست که در خرمن فضلش چو شعیر است

بمناسبت میلاد سعید شیر خدا علیّ مرتضی

به لطف ایزد منّان مهیمن متعال*** شب فراق گذشت و رسید صبح وصال
ز یُمن اختر مسعود و طالع میمون*** فکند پرده ز رخ آن نگار ما جمال
ز آسمان ولایت یگانه اختر پاک*** نزول کرد بروی زمین بصد اجلال
چو آفتاب جمالش شد از حرم ظاهر*** فکند بر سر احباب سایه اقبال
درون کعبه قدم زد به عرصه گاه شهود*** علیّ عالی اعلا امیر فرّخ فال
{صفحه۵۸}
چو شد از او متولّد بکعبه شیر خدای*** بگو بفاطمه بنت اسد بخویش ببال
همی نه فخر بود از برای خلق جهان*** که هست خلقت او افتخار احمد و آل
علی که عقل بود عاجز از کمالاتش*** علی که درک مقامات اوست امر مُحال
بحلّ مشکل خود از علی بجو امداد*** که هست یار محبّان خویش در همه حال
علی که ره نبرد بر مدار مدحت او*** کند هر آنچه تکاپوی فکرت فعّال
کجا به اوج صفات علی توان ره یافت*** هر آنچه طائر اندیشه ام زند پر و بال
بحال سیر بود تا که مهر و مه بفلک*** بجای خویش بود تا که هفته و مه و سال
همیشه تا که بجا هست ثابت و سیّار*** بپوید ارض و سما تا که این طریق و روال
شود مُحبّ تو مقرون به عیش و شور و شعف*** بود عدوی تو هر دم قرین رنج و ملال
به حدّ وصف علی «اشتری» کجا برسی*** هزار سال خدایت اگر دهد امهال
{صفحه۵۹}
بحقّ نام علی از جمیع بیماران*** ز لطف خویش خدا رفع کن کسالت حال

شه مسند ولایت

علی ایکه داده حقّت ز ره کرم خدائی*** که بقامت تو زیباست لباس کبریائی
ز مقام و فرّ و شوکت ز علّو شأن و رتبت*** مه برج آفرینش شه مسند ولائی
تو صفا دهی بهر دل شود از تو حلّ مشکل*** به ید تو داده ایزد صفت گره گشائی
نظری بحال ما کن همه درد ما دوا کن*** که بدرد دردمندان تو ز مرحمت دوائی
علی ای شه دل آذین علی ای سپهر تمکین*** بخدا کشتی دین تو یگانه ناخدائی
توئی آن ولیّ ذوالمن تو بجمله خلق مأمن*** تو سرور سینه من تو بلوح دل ضیائی
من اگر که دردمندم توئی آشنا بدردم*** من اگیر اسیر بندم تو شه گره گشائی
{صفحه۶۰}
تو مدینه کمالی تو ولیّ ذوالجلالی*** تو امیر خوش خصالی تو جمال حق نمائی
تو مقدّر الستی تو مدبّری به هستی*** تو بعرش جان نشستی به اریکه خدائی
بجز از تو مام کیهان پسری دگر نزاید*** که بمنتها رساند ره و رسم پارسائی

تو خدیو خوش مرامی تو خطیب خوش کلامی*** تو بحقّ حق تمامی بطریق حق ستائی

چه کند بکار مدحت اگر «اشتری» نگوید*** خجلم ز گفته خود ز قصور و نارسائی

هو یا علی

ای قبله اهل صفا هو یا علی هو یا علی*** ای فیض بخش ما سوا هو یا علی هو یا علی

ای شمع بزم عارفان ای رهنمای انس و جان*** هم در زمین هم در سما هو یا علی هو یا علی

مهرت صفا بخش دلم حل کن ز رحمت مشکلم*** هستی تو چون مشکل گشا هو یا علی هو یا علی

{صفحه۶۱}

ای پیشوای متّقین دارم بروز واپسین*** بر لطف عامت التجا هو یا علی هو یا علی

ای بر خلائق راهبر ممدح و ثنایت سر بسر*** فرموده در قرآن خدا هو یا علی هو یا علی

حبّ تو ایمان همه لطفت نگهبان همه*** در هر مکان در هر کجا هو یا علی هو یا علی

مرآت حق پا تا سرت باشد وجود انورت*** مرآت حق سر تا بپا هو یا علی هو یا علی

افسرده حال و خسته ام دل بر عطایت بسته ام*** ای ذوالکرم ای ذوالعطا هو یا علی هو یا علی

بر هر یتیم خونجگر بودی معین شب تا سحر*** ای یاور هر بینوا هو یا علی هو یا علی

خواهد بزاری «اشتری» تا با صفات داوری*** گردی شفیعش در جزا هو یا علی هو یا علی

مهر امیرالمؤمنین

شور فراوانم علی فریاد و افغانم علی*** در سلک حق جویان بود معنای عرفانم علی

{صفحه۶۲}

مهر امیرالمؤمنین گردیده با قلبم عجین*** میباشد از روی یقین مفهوم ایمانم علی

در موقع رنج و محن آزار جان آلام تن*** باشد به هر سرّو علن دارو و درمانم علی

آندم که گم گردم بره از فرط عصیان و گنه*** باشد ز روی همچو مه شمع شبستانم علی

گلگشت و گلزارم علی محبوب و دلدارم علی*** پندار و افکارم علی پیدا و پنهانم علی

در چرخ فرّ و اعتلا در آسمان کبریا*** باشد ز چهر پر ضیا مهر درخشانم علی

گه همچو شیر اندر غضب لرزد گهی از خوف ربّ*** از این صفات بس عجب بنموده حیرانم علی

چون هست در دل التجا بر آن ولیّ کبریا*** از هر خطر از هر بلا باشد نگهبانم علی

از اقتدار و شوکتش وز احتشام و صولتش*** بنموده بهر مدحتش مرغ غزلخوانم علی

اندر ره مدحتگری و اندر طریق چاکری*** پیوسته گوید «اشتری» جانم علی جانم علی

{صفحه۶۳}

مرآت یزدانی

اگر خواهی شوی آسوده از وسواس شیطانی*** صفای سینه جو تا دل شود مرآت یزدانی

خداجو رو به سوی کعبه مقصود کن شاید*** دلت گردد ز فیض جذبه دادار نورانی

اگر خواهی که یابی جلوه معبود را باید*** که چشم دل به هر حال از تعلّقها بپوشانی

ترا گر دل بود منزلگه جانان نمی باید*** که غیر از او کسی را در سرای سینه بنشانی

بیا با صدق ابراهیم رو کن در منای حق*** که جان را نزد او سازی چو اسماعیل قربانی

خوش آن زائر که درک میزبان خویش بنماید*** کند رو بر ضیافتگاه او چون بهر مهمانی

اگر با چشم بینش بنگری آن شور و غوغا را*** نشان از رستخیز و آیتی از محشرش دانی

خدا را در دل بی کینه بهتر می توان دیدن*** اگر مشتاق باشد هرکسی بر حجّ روحانی

{صفحه۶۴}

ترا سعی و صفا باشد صفا بر سینه ها دادن*** ز مهر و عاطفت انگیزی و از مشی عرفانی

به مانند علی آن خانه زاد خالق ذوالمن*** امیرالمؤمنین مرآت حق معنای انسانی

علی آن مظهر داور علی آن مصدر رحمت*** که او را نیست در مردی و علم و معرفت ثانی

علی آنکس که از علم الیقین او را بود پیدا*** همه اسرار مخفیّ و همه اسرار پنهانی

خداوند خلوص و صدق و عشق و جذبه و صولت*** که جا دارد گرش آئینه ایزدنما دانی

نه تنها هر مسلمان بر مقامش معترف باشد*** که از فضلش بود آگاه هر عالیّ و هر دانی

علی آنکس که در خمّ غدیر احمد به صد عزّت*** وصیّ خود نمود او را به امر حیّ سبحانی

به پاس نعمت این طبع سرشار «اشتری» از جان*** بگو مدح و ثنای مرتضی را تا که بتوانی

{صفحه۶۵}

شمع شبستان هدایت

امیرالمؤمنین شاه ولایت*** علی شمع شبستان هدایت

ز دنیا و ز عقبی حاصل ما*** عجین با مهر ما آب و گل ما

از او ظاهر صفات کبریائی*** ز رخسارش عیان نور خدائی

مکانش عرش دلهای محبّان*** شود از لطف او هر مشکل آسان

علی سرچشمه فیض الهی*** علی زینت فزای تخت شاهی

علی آئینه ایزد پرستی*** علی آن منبع جود الستی

علی فرمانروای ملک ایمان*** علی دریای فضل وجود و احسان

علی یار و معین مستمندان*** علی سر تا بپا مرآت یزدان

{صفحه۶۶}

علی بر شهر علم مصطفی در*** علی آن زوج زهرای مطّهر

علی آن پیشوای پاکبازان*** علی سر خیل جمع سرفرازان

علی معبود حق جویان عالم*** علی مقصود از ایجاد آدم

علی روشنگر بزم طریقت*** یگانه گوهر بحر حقیقت

علی آن میر بر حق شاه عادل*** علی آن عین حق انسان کامل

که سالار شجاعان جهانست*** مدامش خنگ شوکت زیرِرانست

بکف همواره فرمان ظفر داشت*** سر پیکار هر بیدادگر داشت

همان شاهی که شب از بیم تیغش*** ز فرمان مطاع بی دریغش

نمی خفتند شجعان سلحشور*** بدست قهر او بودند مقهور

بحال مستمندانش نظر بود*** یتیمان را ز شفقت چون پدر بود

{صفحه۶۷}

تو هم گر پیرو آن پاک مردی*** نباید جز بگرد خیر گردی

همیشه مردمی باشد شعارت*** شبیه او بود همواره کارت

تو نیز ای «اشتری» فرخنده خو باش*** مدام از خلصت نیکو چو او باش

در توصیف و تولّد حضرت زهرا (س)

شد از برج نبوّت اختر تابنده ای پیدا*** که روشن گشت از نور جمال انورش دنیا

به امر خالق یکتا تولّد یافت از مادر*** مهین بانوی عالم دختر ختم رسل زهرا

زنی کز رتبه و فخر و شرافت بی گمان باشد*** گرامی نام او بر پیکر ناموس زیب افزا

زنی کز خلق و خو محبوبه خلّاق اکبر شد*** زنی کز رتبه شد زوج علیّ عالی اعلا

سزاوار است از شأن و مقام و رتبه اش گویم*** کنیز مطبخش باشد دو صد چون هاجر و حوّا

{صفحه۶۸}

زبان الکن من هست عاجز در مدیح او*** که فرموده است مدحش را ز رتبت ایزد یکتا

بود این فخر او را بس که ز اصحاب کسانامش*** نخست آورد حق زان پنج تن از روی استعلا

اگر بر صفحه طومار عالم بنگری هرگز*** نمی بینی زنی را این چنین با گوهری والا

ز نیکیّ هرچه خواهی در وجود او بود مضمر*** ز خوبی هرچه جوئی در خصال او بود یکجا

مسلّم هرکسی را عقل روشن بین بود در سر*** محقّق هرکسی را دیده حق بین بود بینا

به نیکیّ وجود بی مثالش معترف گردد*** کند بر صفحه خاطر ز جان مدح ورا انشا

هر آنکس «اشتری» امروز ممدحش بر زبان آرد*** کند از او شفاعت حضرت خیرالنسا فردا

عالمه علم حق

عالمه علم حق مدّرس تقوا*** گوهر دریای فضل حضرت زهرا

{صفحه۶۹}

زوج علی جان پاک احمد مرسل*** آنکه بوصفش سروده ام ابیها

نقطه پرگار بر عوالم هستی*** علّت ایجاد بهر آدم و حوّا

معدن حلم و حیا و عصمت و عفّت*** پیکر ناموس را چو روح در اعضا

فخر و شرف را مهین نشانه بارز*** شوکت و فرّ را یگانه شاهد گویا

پاکی او را اگر بر همه نسوان*** بخش نماید خدای قادر یکتا

عالم نسوان شود حریم مقدّس*** جمله آنان شوند مظهر تقوا

پیر اویند گر زنان مسلمان*** از چه نپویند آن طریقه او را

از چه بپوشند تن بکسوت کفّار*** از چه نپوشند رخ هماره چو ترسا

ای عجب اینان اگر که طالب حقّند*** از چه گذارند در طریق خطا پا

بار خدایا بدین سرآمد پاکی*** بار خدایا بدین شفیعه عقبا

{صفحه ۷۰}

بازرسان از طریق بنده نوازی*** حجّت خود را برای دفع بلایا

هست مرا «اشتری» بدخت پیمبر*** چشم شفاعت از این چکامه شیوا

در مدح علّت ایجاد هستی حضرت زهرای اطهر

باعث هستیّ عالم ما سوی الله را سبب*** آنکه نبود ثانیش نی از حسب نی از نسب

نقطه پرگار ایمان قطب دین را دایره*** مظهر فضل و درایت آیت علم و ادب

راضیه مرضیّه زهرا امّ شبّیر و شبر*** کفو حیدر، فخر نسوان، افتخار امّ و اب

عصمت کبرای اسلام آنکه از مجد و مقام*** احترامش واجب مطلق بود نی مستحب

دختری کو را چنین حق داده فرّ و اعتلا*** بوسه بر دستش اگر زد مصطفی نبود عجب

نیّر رخسار او آنگه که بفشاند فروغ*** میشود چون روز روشن از شعاعش تیره شب

{صفحه ۷۱}

پاک بانوئی که از اخلاص و ایمان و شرف*** هست قدر بی بدیلش مورد تأیید رب

در خور زوجیّت او کس نبودی در جهان*** گر نمی شد مرتضی از بهر زهرا منتخب

جبهه سای آستانش مریم و هاجر شوند*** گر کند خدمتگزار آن بانوی عظمی طلب

از مبارک مقدم زهرا فروغ افزای چرخ*** جای دارد در فلک گر زهره آید در طرب

از دلش بیرون رود رنج و الم، اندوه و غم*** مدح زهرا «اشتری» هرکس که می آرد به لب

در مدح شاهبانوی دو عالم یگانه دختر پیغمبر (ص)

تاج عطا چو بر سر زهرای اطهر است*** ملک شرف مسخّر زهرای اطهر است

در پاکی و طهارت و تقوی و راستی*** الحق گواه داور زهرای اطهر است

این شوکت و جلالت و این رتبه و مقام*** از اعتلای گوهر زهرای اطهر است

{صفحه ۷۲}

میلاد او بقلب پدر داد انبساط*** شادان ز فخر مادر زهرای اطهر است

پی میتوان ببرد بفرّ و مقام او*** از مرتضی که شوهر زهرای اطهر است

اسرار حق که در دل پاک رسول بود*** در سینه منوّر زهرای اطهر است

کی «اشتری» بفکر تو گنجد ثنای او*** حیران عقول در بر زهرای اطهر است

بمناسبت میلاد حضرت زهرا (س)

گشته عالم سربسر عنبر فِشان و مشکبار*** از قدوم فاطمه دخت رسول کردگار

باعث ایجاد هستی نور چشم مُصطفی*** شاهبانوی دو عالم مام پاک هفت و چار

چون نظر بنمود بر سیمای او ختم رسل*** گفت احسنت، آفرین بر صورت و صورت نگار

گشت روشن دهر ظلمانی ز نور فاطمه*** پرده چون بگرفت از ماه جمالش پرده دار

{صفحه۷۳}

گفت پیغمبر بود امّ ابیها فاطمه*** حبّذا بر این جلال و این وقار و افتخار

گر نبودی ابن عمّش مرتضی از مرتبت*** همسری پیدا نمیشد بهر او در روزگار

آنکه از فرط جلالت با دو صد شوق و شعف*** بوسه زد بر دست او باب کبارش بی شمار

آنکه میگردند روز و شب برای کسب نور*** گرد شمع عارضش خورشید و مه پروانه وار

آنکه در شأن و مقام و رتبه و جاه و جلال*** هست بی همتا چو ذات حضرت پروردگار

آنکه حق فرمود در وصف و مدیح شوهرش*** لافتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

آنکه صد چون مریم و حوّا و هاجر روز و شب*** در سرایش گشته اند از جان و دل خدمتگزار

آنکه از بهر شفاعت در صباح رستخیز*** شیعیان هستند بر الطاف او امّیدوار

آنکه حق فرمود مدحش را هزاران همچو من*** کی تواند وصف او گوید یکی از صد هزار

تا ز امر حق بود در گردش این چرخ بلند*** در قفای یکدگر هستند تا لیل و نهار

{صفحه۷۴}

دوستانش خرّم و مسرور و خندان روز و شب*** دشمنانش دلغمین و خسته جان و خوار و زار

تا سعادتمند گردی در دو عالم «اشتری»*** دست خود از دامن الطاف زهرا بر مدار

نخبه نسوان

شمسه گردون عفّت کیست؟ زهرای بتول*** فاطمه امّ الائمّه دختر پاک رسول

نخبه نسوان عالم کنز عصمت آنکه هست*** آرزومندان حق را موجب عزّ وصول

همسر شیر خدا صدّیقه نیکو خصال*** آنکه عالم را وجود اوست اصلی از اصول

هست چون مرآت پاکیها نمی باشد عجب*** گر بود آیات حق را علّت شأن نزول

گر نبودی پرتو خورشید رویش بی گمان*** اختران چرخ را یکسر عیان میشد افول

کی خرد را حدّ آن باشد که وصف او کند*** هست قاصر در مدیح حضرت زهرا عقول

{صفحه۷۵}

گر گداگر شه بود هرگز بروز رستخیز*** جز بمهر او میسّر نیست در جنّت دخول

«اشتری» را در جزا این رتبه بس گر شعر او*** اوفتد در پیشگاه حضرت زهرا قبول

در مدح صدّیقه کبری حضرت زهرا (س)

به کارگیر دلا فکر عرش پیما را*** بگوی مدح خدایان علم اسما را

اگر که اهل ولائی و تابع نیکان*** نمای نقش درون زینت تولاّ را

برون خرام از این تنگی حضیض مجاز*** بگیر زیر پر خویش اوج معنا را

پی ستایش نیکان روزگار کنون*** مدیحه گوی کن اندیشه توانا را

دلت به روشنی زهره فلک گردد*** چو زیب شعر نمائی مدیح زهرا را

یگانه بانوی نیکو سرشت پاک نهاد*** که هست اسوه عفاف و حجاب و تقوا را

{صفحه۷۶}

جناب فاطمه کز رونق مناجاتش*** فروغ مشکوی پاکیزه بود مولا را

کلید فکرت والای او به امر خدا*** گشود قفل بسی عقده مُعمّا را

بعید نیست از آن معجز الهی، اگر*** دهد شفا زدم خویش صد چو عیسا را

رواست فاطمه آن آیت روان بخشی*** اگر حیات ببخشد هزار یحیا را

اگر که پیرو خطّ و عقیده اوئی*** برون ببر ز سر امروز فکر فردا را

کسی که قدر بلندش خدای می داند*** به لطف اگر نگرد مدح کوته ما را

الا بزرگ مقامی که در کشاکش غم*** همیشه دست بگیری ز مرحمت ما را

چگونه شیعه ننالد به سوز و مرثیه ات*** که صبر کردی و دیدی جفای اعدا را

امید «اشتری» است از تو ای طلیعه صبح*** که غرق نور کنی تیره شام یلدا را

{صفحه۷۷}

در مدح دُخت گرامی پیغمبر زهرای اطهر (س)

تا که یابد طاعتت در نزد حق عزّ وصول*** دست زن بر دامن فیّاض اولاد رسول

عترت فرخنده محمود ابوالقاسم که نیست*** جز به مُهر مهرشان هرگز نماز کس قبول

خاصه دُخت ارجمند حضرت ختمی مآب*** فخر مجموع زنان مرضیّه زهرای بتول

زهره جاوید چرخ آن کوکب تابنده ای*** کاختر نام ورا هرگز نمی باشد اُفول

اصل دینست او و هرگز بی ولای حضرتش*** نیست قُربی در عبادت از فروع و از اصول

اصل تعدیل عفاف آن زن که از فرط جلال*** چرخ پیش آسمان شوکتش دارد عدول

آسمان با آستانش خواست گر پهلو زند*** قدر خود کم ساخت وز کوتاهی خود شد خجول

قدر او بنگرد که بر مفهوم انزلنا همی*** یافت در شأنشز سوی مصدر عزّت نزول

{صفحه۷۸}

حاصل تحصیل طاعاتست زهرا بی گمان*** دل بود بی حبّ او محروم از فیض حصول

نیست کاری، کید بدخواهان و باطل مشربان*** در بر مرآت حق صدّیقه شوکت شُمول

زاده شد در مولد او عزّ و ایمان و عفاف*** آنچنان بر جا که تا جاوید انجامد به طول

حق چو او را دوست میدارد ز ایمان و خلوص*** کی به رغم او توان برخاست خصم بوالفضول

سرور زنهاست تا باشد بگردش چرخ پیر*** شد شهید او در جوانی گرچه با عمری عجول

چرخ تا باشد به پا در گردش و در سیر خویش*** پهنه خاکست تا باقی به بعد عرض و طول

دوستانش «اشتری» مقرون شادیّ و شعف*** دشمنانش خوندل و غمگین و پژمان و ملول

بمناسبت ولادت حضرت زهرا (س)

شکوفا گشته از بستان احمد نوگلی زیبا*** که از نور جمالش گشته روشن چهره دنیا

{صفحه ۷۹}

دُرّ درج شرافت اختر بُرج شکوه و فر*** که نبود همچو او در بحر خلقت گوهری والا

تولّد یافت از مادر یگانه دختر پاکی*** که باشد باعث ایجاد بهر آدم و حوّا

به عرش حق عجب نبود که زهره در طَرَب آید*** به روز مولد شادی قرین زهره زهرا

وجودش در خُور این رتبه والا بود الحق*** که خود او علّت غائیست بر دنیا و مافیها

نبد جفتی برای مرتضی در عالم امکان*** نمیکردی خدا گر خلقت آن تای بی همتا

به غیر از فاطمه آن افتخار جمله نسوان*** که باشد بر پدر مادر ز هی این رتبه عظما

ز هی بر این چنین رتبت که ختم انبیا احمد*** همی بوسید دست او به امر ایزد یکتا

چو هست امّ الائمّه امّ اب اّم الکتاب الحق*** بود در وصف آن بانو صفاتی اینچنینی بر جا

برای دفع اندوه و اَلَم روی محبّان را*** نباشد جز به سوی حضرت صدّیقه کبرا

اگر داریم ما روی توسّل سوی آن بانو*** روا سازد مسلّم حق تعالی حاجت ما را

{صفحه ۸۰}

کُند امروز هرکس پیروی از آل پیغمبر*** کجا دارد بدل اندیشه از امروز یا فردا

به هنگام جزا ای «اشتری» از بهر بخشای*** نمی باشد کسی شافع به غیر از عترت طاها

اشعار زیر بمناسبت یکهزار و چهارصدمین سال رحلت حضرت فاطمه زهرا (س) در تاریخ ۱۳ جمادی الاوّل سال ۱۴۱۱ هجری قمری سروده شده است.

آفرین بر بانوئی کز اعتلای دولتش*** طارم گردنده می باشد رهین منّتش

بانوی خورشید اجلالی که چشم روزگار*** تارم گردد در بر شمس مُنیر خصلتش

پیش مُشکوی رفیع او روا باشد اگر*** قد دوتا سازد فلك بر آستان رفعتش

اسوه عصمت که از پاکیّ و تقوی و شرف*** درس آموزند نسوان در کلاس عفّتش

بس کتاب و دفتر و طومار گردیده است محو*** در بر مرقومه از پای تا سر حکمتش

{صفحه ۸۱}

بوسه زد بر دست او باب کبارش بارها*** پاس فرّ و شوکت و مجد و مقام و عزّتش

در بر چشم حقیقت بین و دید حق نگر*** بس بود امّ ابیها در مقام و رتبتش

لاجرم همتای او پیدا نمی شد گر نبود*** شیر حق مولی علی شوی الهی صولتش

فاطمه اُمّ الائمّه پاك بانوئی که هست*** یازده نور ولایت یادگار فطرتش

زهره زهرای نیك اختر که میگیرند نور*** عرش و فرش از جلوه سیمای خورشید آیتش

خواست چون رحلت نماید حضرت ختمی مآب*** حرمت او را بیان فرمود بهر امّتش

وا اَسَف کان فرقه حق ناشناس ناسپاس*** حق کشی از دُخت او کردند بعد رحلتش

از ستم کیشان ز بس آمد بر او جور و جفا*** زان سبب یکسر برفت از کف عنان و طاقتش

بسکه بر دوشش فشار آورد بار درد و غم*** خم به دوران جوانی گشت سرو قامتش

آه کاخر شد شهید آن مظهر پاکیّ و زُهد*** زو چو بشکستند پهلو دشمنان حضرتش

{صفحه۸۲}

سالروز آن طلب کردم ز دانا واقفی*** گفت با چشم در افشان آن محبّ عترتش

سالروزش را اگر با ماه هجری بشمُری*** یکهزار و چارصد طی شد ز گاه رحلتش

«اشتری» این چامه را در سالگرد او سرود*** شکر حق کو گشت فائق تا بگوید مدحتش

در مدح صدّیقه کبری

فاطمه آن عصاره خلقت*** ما سوا را وجود او علّت

اختر برج آسمان عفاف*** زهره چرخ پاکی و عصمت

مادر ماجد شبیر و شُبر*** دخت احمد پیمبر رحمت

فخر نسوان که نیست در عالم*** ثانیش در فضیلت و شوکت

بوسه میزد بدست او بابش*** بنگر بر جلالت و رفعت

{صفحه۸۳}

مصطفی امّ اب بخواند او را*** آفرین باد بر چنین رُتبت

تالی او نبود کس الحق*** جز علی در مقام زوجیّت

جز به مهر و ولای او مقبول*** نیست در نزد حق زکس طاعت

رستگاری برای کس نبود*** غیر مهر محمّد و عترت

وه که بعد از همه سفارشها*** که پیمبر نمود بر امّت

سست عهدان بی وفا کردند*** عمر او را قرین بصد محنت

بشکستند پهلویش از کین*** قوم بد کیش دون بد فطرت

مُحسنش سقط گشت در آندم*** تا برون رفت از کفش طاقت

فضّه را خواند از برای کمک*** از علی میکشید چون خجلت

ای یگانه شفیعه فردا*** از ره مهر و از ره شفقت

{صفحه۸۴}

«اشتری» را شفیع شو چون هست*** اینش از پیشگاه تو حاجت

در تولّد خیرالنساء

یا رب از چیست کند نور ز افلاک نزول*** شادمانی شده در بین خلائق معمول

بین مردان خدا هیچ کسی نیست نژند*** بین ارباب صفا هیچ کسی نیست ملول

جمعی از چیست که سرگرم نشاطند و سرور*** جمعی از چیست که باشند بشادی مشغول

گوئی از منبع فیّاض خدا روح نشاط*** کرده در پیکر هر شیعه دیندار حلول

ز چه افواج ملائک پی تکریم و درود*** بسوی فرش ز عرشند دمادم به نزول

گوئی از باغ نبوّت بشکفته است گلی*** پای بر عالم امکان زده زهرای بتول

دختر پاک پیمبر که ز یمن قدمش*** سربسر عالم هستیست برحمت مشمول

{صفحه۸۵}

فخر نسوان جهان مظهر تقوی و عفاف*** که بتوصیف کمالش نرسد دست عقول

رونق افزای حقیقت که بود خیر نساء*** شرف افزای امامت که بود فخر رسول

چامه ای تهنیت آمیز سرودم شاید*** کنی از «اشتری» ای مظهر الطاف قبول

در ولادت حضرت زهرا (س) دختر محمّد مصطفی (ص)

جای دارد بر سماگر فخر بفروشد زمین*** از مبارک زاد روز دخت خیرالمرسلین

پاک مولودی که تا انسان بگیتی پا گرفت*** پا نگیرد همچو او از اوّلین و آخرین

پاک مولودی که از فرط کمال و رتبه بود*** علّت غائیّ احمد رحمت اللعالمین

اختر رخشان و پر نوری که بر این تیره خاک*** پرتو افشان شد ز خورشید رخ و ماه جبین

{صفحه۸۶}

طرفه بانوئی که از بهر تبرّک میشود*** نام نامیّ بلندش خلق را نقش نگین

جای دارد گر دو صد چون هاجر و حوّا شوند*** روز و شب از خرمن فیّاض فیضش خوشه چین

می سزد گر جمله نسوان عالم تا ابد*** بهره ها گیرند از آن بانوی نهضت آفرین

هیچگه پیدا نمیشد در جهان همتای او*** گر نمیشد همسر مولی امیرالمؤمنین

زان گهرهائی که از دریای عصمت پروراند*** تا ابد باشد بر او بر از خلق عالم آفرین

مدح خاصان چونکه شد زینت فزای دفترش*** «اشتری» را می سدز گر گوید اشعار متین

میلاد امام حسن مجتبی (ع)

نسیم خلد رسد بر مشام جان هر دم*** شده است بزم دلم همچو گلستان خرّم

جهان شده است در این فصل رشک باغ بهشت*** صفای پهنه گیتی چو بوستان ارم

{صفحه۸۷}

شده است محفل دل روشن از تجلّی دوست*** رسیده شاهد شادی به رغم غصّه و غم

شوم فدای گلی کز طراوت حسنش*** نشسته بر ورق گل ز شرم او شبنم

کنون که نیمه ماه ضیافت الله است*** نموده جلوه چو خورشید آن مه اعظم

سپهر لطف و عطا، حضرت امام حسن*** که هست سبط کبیر پیمبر اکرم

حسن که نام نکویش تعالی روحست*** ولای اوست مسلّم به زخم دل مرهم

حسن که از دم جانبخش و قدسی او بود*** نمود مرده اگر زنده عیسی مریم

سزد که داشت سلیمان جهان به زیر نگین*** از آنکه نام حسن داشت نقش بر خاتم

ز موج حادثه شد بهر نوح فلک نجات*** وگرنه کشتی او غرق می شدی دریم

نزاده مادر ایّام ثانیش به جمال*** ندیده تالی حسنش کسی در این عالم

همیشه خانه او بود خوان گسترده*** پی ضیافت عام از عطا و لطف و کرم

{صفحه۸۸}

به سبز دشت کمال و عدالتش بی شک*** غزال می چرد آرام در صفّ ضیغم

اگر که صلح ز حکمت به سست عهدان کرد*** ز حکمتش شده ارکان دین حق محکم

صلاح صلح حسن با قیام سرخ حسین*** ز حکمت ازلی بود نزد حق توأم

زبان به مدح حسن «اشتری» بود قاصر*** چگونه رفت توان سوی عرش باسلّم

در توصیف سبط اکبر امام حسن مجتبی (ع)

باد بوی مشگ گوئی از ختن می آورد*** بوی عطر دلپذیری از چمن می آورد

بسکه جان افزاست این ایّام روحانی کنون*** گوئیا با خود علاج رنج تن می آورد

گرچه فصل امروز فصل سبزه خودروی نیست*** شهد صحبت طوطی شکّرشکن می آورد

شهد روح افزای شیرینی که پی در پی به بار*** طبع سرشار سخنور در سخن می آورد

{صفحه۸۹}

مرغ، پنداری خبر از پاک مولودی عزیز*** قابل تحسین که با صوت حسن می آورد

پاک مولودی که از مشکوی مولی، خیر محض*** با خود از سوی خدای ذوالمنن می آورد

مجتبی آیین مدار راستین کز صلح خود*** مجد و فر پیوسته در سرّو علن می آورد

آن حسین آیین که بهر خلق حُسن اختتام*** از مرام نیک با نام حسن می آورد

انجم افروزی که از گردون فیض معنوی*** اعتلائی زیب بخش انجمن می آورد

روح احسانیکه بس پیغام حسن عاقبت*** با ولادت از برای مرد و زن می آورد

آنکه عطر نام نیکویش بسی بوی گلاب*** دوستان را با تکلّم در دهن می آورد

هرکه با مهرش به بحر عین ایمان شد فرو*** گوهری والاتر از درّ عدن می آورد

نخل ایمان محبّان بی گمان دائم ثمر*** از ولای آن شهنشاه زمن می آورد

با عنایاتش روا باشد که اینسان «اشتری»*** مطلب نو همره شعر کهن می آورد

{صفحه۹۰}

قیام امام حسین (ع)

زهی امام همام آیت خدای ودود*** مهین سلاله و سبط محمّد محمود

شهی که داد بدین سعی و همّتش شوکت*** شهی که قدرت او بر شکوه دین افزود

شهی که راه بکفر و عناد و جور ببست*** شهی که باب عطا و صفا و لطف گشود

شهی که احمد مرسل حسین منّی را*** چو بود عین وجودش بشأن او فرمود

شهی که نور جمالش بخانه زهرا*** بداد جلوه و زینت چو اختر مسعود

شهی که مسلک مردانه اش نبیند کس*** دگر بهیچ مبارز بزیر چرخ کبود

خدای مردی و پاکیّ و بندگیّ و رضا*** که زنگ کفر ز سیمای دین حق بزدود

بروز سوّم شعبان به امر ایزد پاك*** عیان شد اختر رویش در آسمان شهود

{صفحه۹۱}

تبارك الله از این نخبه مظاهر حق*** تبارك الله از این زبده جهان وجود

بزرگوار امامی که صد چو قارون را*** قرین شرم نماید بوقت بخشش وجود

کسیکه غیر طریقش رود قرین زیان*** کسیکه پیرو او شد همیشه بیند سود

هماره تا که درخشد در آسمان خورشید*** که روز چیره نماید بشام قیر اندود

محبّ او به بر خالق جهان محبوب*** عدوی او به بر این و آن بود مردود

هزار سال اگر «اشتری» ثناگوئی*** گمان مکن که یك از صد هزار خواهد بود

«بمناسبت میلاد سعید حسین بن علی (ع)»

باز از اثر صنع بود باغ گل آذین*** دشت و چمن آکنده شد از بوی ریاحین

نوروز رسید از ره و با حشمت بسیار*** افکند بساطی همه زیبا، همه رنگین

{صفحه۹۲}

شد نغمه سرا مرغ خوش الحان به گلستان*** با صوت نشاط آور و با نغمه شیرین

جا دارد اگر مانی نقّاش برد رشك*** زین صحنه زیبنده پر سوسن و نسرین

بس شاخ شکوفا به چمن گشته هویدا*** گوئی به زمین ریخته بس خوشه پروین

گردیده ز بس نقش خوش از خاك پدیدار*** گشته است زمین یکسره صورتکده چین

گوئی که چنین فصل نکو منظره گردید*** از بهر نشاط و طرب و هلهله تعیین

مبهوت بمانند بسی چهره نگاران*** زین چهره پر جلوه زیبای نگارین

زیبنده نگاری که چو گردید تولّد*** بشکفت به روی همگان نوگل یاسین

آنکس که شکفت از گل رخسار منیرش*** بس چهره فرخنده و نورانی آیین

نوباوه زهرا پسر حیدر کرّار*** آنکس که کند فخر بر او ختم نبیّین

یعنی که حسین بن علی مظهر ایمان*** آنکس که قوی گشت از او پیکره دین

{صفحه۹۳}

در سوّم شعبان چو تولّد بشد از مام*** خرسند شد از مقدم او هر دل غمگین

آن راهبر راستروان آنکه روا هست*** گر چرخ شود خم بر او از سر تمکین

از چهر حسین بن علی جوی خدا را*** گر آنکه ترا هست همی چشم خدا بین

تا ماه بگردش بود از امر خداوند*** تا مهر فشاند به جهان پرتو زرّین

یارش بود آسوده و مسرور و فرحناك*** غمناك هر آنکس که بدل دارد از او کین

این چامه سرود «اشتری» و هست امیدش*** آمرزش او را کند از عاطفه تضمین

بمناسبت ولادت سوّمین اختر آسمان ولایت حسین ابن علی

سروش غیب ندا داد با طراوت حال*** که شام هجر برفت و رسید صبح وصال

{صفحه۹۴}

رسید موسم شادیّ و شور و وجد و طرب*** گذشت دوره اندوه و حزن و رنج و ملال

بد هر کرده تجلّی جمال حضرت حق*** فکند پرده چو آن یار مه جبین ز جمال

نهاد پای شرافت حسین بر سر خاک*** بدستیاری و الطاف ایزد متعال

بروز سوّم شعبان سوّم امام حسین*** ز یُمن مولد خود خاک را فَزود اجلال

ز آفتاب جمالش در این مه پُر فیض*** فکند حق بسر خلق سایه اقبال

ز آسمان ولایت دمید و نور افشاند*** به کائنات حسین اختر سپهر کمال

حسین زاده زهرا و نور چشم علی*** که هست نُخبه ای از خاندان احمد و آل

حسین آنکه به مهدش چو شد قرین فُطرُس*** بیافت باز ز فیض تولّدش پر و بال

زهی به نهضت ارزنده کو به عالم کرد*** که نیست تا به قیامت در آن قیام زوال

عدوی اوست به قعر جحیم جاویدان*** مُحّب او به جنان می رود بدون سؤال

{صفحه۹۵}

رسد چگونه بیانم به اوج رفعت او*** به نارسائی اندیشه زین قلیل مقال

به حقّ حق که بگویم مدام مدح حسین*** هزار سال اگر حق دهد مرا امهال

مفصّلست صفات حسین و وصف حسین*** به مدح او چه کند «اشتری» در این اجمال

در ولادت زاده زهرا خسرو کربلا حضرت امام حسین (ع)

سوّم شعبان ز امر قادر ذوالاقتدار*** نوگلی در بوستان احمدی شد آشکار

گوهری یکدانه پیدا گشت در بحر وجود*** کز طفیل او دو عالم راست عزّ و افتخار

آنکه در شأن و مقام و رتبه و جاه و جلال*** فرد می باشد چو ذات حضرت پروردگار

نور چشم مرتضی، آرام جان مصطفی*** کز قدوم او منوّر گشت چشم روزگار

زاده زهرا حسین ابن علی کز نهضتش*** دین ایزد شد بگیتی بر دوام و برقرار

{صفحه۹۶}

چارمین روزش قدم در عرصه ایجاد زد*** حضرت عبّاس یار و یاور آن شهریار

حبّذا بر این دو مولودی که تا باشد جهان*** نام مردیّ و مروّت زین دو باشد پایدار

این یکی از حق پرستی بی قرین و بی نظیر*** آن یکی در مردمیّ و عاطفت کامل عیار

این یکی بر دین حق حامیّ و حافظ ز اهتمام*** آن یکی پیوسته او را از ادب خدمتگزار

این یکی استاد دانشگاه آزادی بود*** مکتب مردانگی را آن یکی آموزگار

این یکی سر تا بپا مرآت ذات ذوالجلال*** از شجاعت آن یکی چون حیدر دلدل سوار

این یک در ملک حق جوئیّ و حق بینی مقیم*** آن یکی در شاهراه پایمردی رهسپار

زین یکی خورشید تابان می نماید کسب نور*** آن یکی را مه بود برگرد رخ پروانه وار

تا که باشد روز و شب اندر قفای یکدگر*** تا بود بر جای خود پیوسته این نیلی حصار

دشمنان این دو باشند «اشتری» خوار و زبون*** دوستان این دو نوگل شاد و خرّم روزگار

{صفحه۹۷}

در میلاد حضرت امام حسین (ع)

یکی خجسته مه اکنون نموده است هلال*** که برتر است ز صد مهر از شکوه و جلال
مه بزرگ مقام و مقدّسی که بود*** بلند مرتبه و با شکوه و خوش اقبال
به روز سوّم شعبان مهی طلوع نمود*** که هست پرتو سیمایش آیت اجلال
حسین مرد الهی که نهضتش بنمود*** ستمگران دنی خوی را قرین ضلال
یگانه رهبر پاکی که با قیام به حق*** رساند دین خداوند را به حدّ کمال
حسین مظهر آزادگیّ و عدل و وداد*** حسین آیت دادار ایزد متعال
حسین ملجاء و مقصود خیل حقجویان*** که کوی اوست به هر حال کعبه آمال
{صفحه۹۸}
حسین آنکه ورا در طریق آزادی*** براه حق و حقیقت نبود و نیست همال
به روز چارم این ماه خیر و ماه ثواب*** نمود ماه بنی هاشم آشکار جمال
بزرگ مظهر غیرت مه بنی هاشم*** یگانه آیت فضل آن امیر نیک خصال
امیر و لشگر و یار حسین ابوفاضل*** که از صفات نگنجد در این حصار مقال
کسی که فرط جوانمردی و مروّت او*** فزوده تر بود از حدّ فکرت فعّال
همیشه بوده چنین جشن موجب شادی*** علی الخصوص در این ماه ویژه در این سال
بزرگوار خدایا به این دو نیّر پاک*** بده به «اشتری» از لطف نیکی احوال

در میلاد امام همام حضرت حسین علیه السلام

شد بهار و گشت گیتی رشک جنّات نعیم*** شد زمین عنبرفشان و شد هوا عنبر نسیم
{صفحه۹۹}
چون گل افشان شد ز لطف باد فروردین چمن*** بلبل دستانسرا در باغ و بستان شد مقیم
باز از الطاف باری گشت نو سال کهن*** باز از باد بهاری تازه شد رسم قدیم
شد طبیعت پر ز نقش و پر ز رنگ و پر ز نور*** ظاهر از امر خدا با خوی خوش، طبع سلیم
نوبهار امسال دارد یمن دیگر کاورد*** بر مشام از مولد فرزند پیغمبر شمیم
سوّم شعبان تولّد یافت از مادر حسین*** آنکه می باشد به حق کیشان و حق جویان زعیم
آنکه می باشد ز علم و حلم و عرفان بی گمان*** مظهر بیچون ذات حق خداوند علیم
آنکه لطفش بود از اوّل رهبر خضر نبی*** آنکه ذاتش بود از اوّل در تکلّم با کلیم
چونکه میلادش بود امری بزرگ و ارجمند*** ماه شعبان را از آن نامیم ما شهر عظیم
قهر او باشد یقین قهر خدای منتقم*** مهر او آئینه الطاف رحمان و رحیم
دوستانش را مقام و جایگه جنّات عدن*** دشمنانش را بود در خور همی نار جحیم
{صفحه۱۰۰}

چارمین روزش بود میلاد عبّاس آنکه بود*** خصم را از هیبت او در دل و جان ترس و بیم
مظهر احسان ابوفاضل که دانم بی گمان*** هست مهر او مدام و هست لطف او عمیم
عاطفت کیشی گذشت آیین، که حیران کرده عقل*** با گذشت و با علّو همّت و طبع کریم
هر که راه آن دو پوید با ارادت «اشتری»*** منحرف هرگز نگردد از صراط مستقیم

در میلاد سرور آزادگان جهان امام حسین (ع)

سوّم شعبان جهان شد رشک بستان جنان*** هر طرف بینی هزاری را به شاخی نغمه خوان
از قدوم نوگل زهرا حسین بن علی (ع)*** عطر آگین گشته از شادی ضمیر شیعیان
سوّمین اولیا سبط رسول کبریا*** پایمرد راه ایمان سرور آزادگان
همچو باش مصطفی و چون علیّ مرتضی (ع)*** گشته زین مولود زهرای مطهّر شادمان
{صفحه۱۰۱}
خالق بیچون ز حکمت گوهری را خلق کرد*** کز طفیلش گشته یکجا خلقت خلق جهان
چشم حق بین باز کن ای حق نگر تا بنگری*** جلوه حق گشته است الحق ز هر سوئی عیان
خاکیان تنها نه سرگرم نشاطند و سرور*** پایکوب و دست افشان گشته اند افلاکیان
هر که سر ساید به خاک آستانش نی عجب*** گر گذارد پای از رفعت به فرق فرقدان
شد تولّد چارمین روزش ابوالفضل آنکه بود*** بهر فرمان برادر پیشگام و پشتبان
شبل حیدر حضرت عبّاس کانون وفا*** کو بود باب حوائج بر مراد دوستان
شیر صولت، صاحب سطوت، سپهدار حسین (ع)*** آنکه در هیجا گرفت از خصم رو به خوعنان
نقطه پرگار مهر و عاطفت آن کز وداد*** بود در خطّ برادر تا به حدّ بذل جان
آنکه شد از بیم شمشیر شرر بارش بلند*** از عدو در عرصه هیجا صدای الامان
«اشتری» باشد ز امداد حسین ابن علی (ع)*** طبع سرشارت اگر گردیده اینسان در فشان
{صفحه۱۰۲}

در میلاد با سعادت فخر عالمین حضرت ابا عبدا... الحسین (ع)

رسید مژده ز الطاف خالق سبحان*** که هست موسم عیش و نشاط خلق جهان
ز غیب آمده در عالم شهود شهی*** که جبرئیل بود در سرای او دربان
سلیل ختم رسل سوّمین امام بحق*** نمود جلوه بعالم بسوّم شعبان
گه تولّدش از عرش آمدند بفرش*** فرشتگان سماوات تهنیت گویان
روا بود که کند فخر حضرت زهرا*** از این تولّد مسعود بر تمام جهان
نجات یافت ز غم فطرس از ولادت او*** از آنکه شد متوسّل بآن شه خوبان
خوش آنکه مهر و ولایش بجان و دل دارد*** ولا و مهر حسینست معنی ایمان
{صفحه۱۰۳}
چو خواست بوسه زند مصطفی بدست حسین*** بدید روی خدا را چو روی خویش در آن

بلند پرچم اسلام شد بدست حسین*** لوای حق چو برافراشت در صف میدان
بود بهر دو جهان رستگار و کامروا*** هر آنکه مدح و ثنای ورا کند عنوان
زبان «اشتری» الکن بود بمدح شهی*** که گفته مدح و ثنایش خدای در قرآن

«در مدح سیّد سجّاد، زینت عبّاد زین العابدین»

توسن گردون بود چون رام زین العابدین*** میدمد مهر فلک از بام زین العابدین
میشود واقف ز سرّ نشئه جام الست*** هر که نوشد قطره ای از جام زین العابدین
در وفور طاعت و زهد و عبادت گشته است*** زیور طومار هستی نام زین العابدین
چونکه بر فرمان حق تسلیم بود آن جان پاک*** هست دستور خدا احکام زین العابدین
{صفحه۱۰۴}
جای دارد گر ببالد فرش بر عرش برین*** زیب خاک آنگه که گردد گام زین العابدین
بر عموم از لطف چون بخشید فیض مستمر*** جاودان باشد صلای عام زین العابدین
تا ابد در سینه تاریخ ماند پا بجا*** اهتمام عافیت فرجام زین العابدین
می سزد گر بر کریمان جهان سرور شود*** هرکه را شامل شود اکرام زین العابدین
جامه زهد و ورع پوشاند از روز ازل*** ایزد دادار بر اندام زین العابدین
چون قدم بنهاد بر منبر به افشای یزید*** یافت رونق دین حق ز اقدام زین العابدین
خطبه ای در شهر شام انشاد کرد و گوئیا*** دُر مکنون شد پدید از کام زین العابدین
خطبه ای آنسان که میباشد به تاریخ زمان*** از بلاغت تا ابد پیغام زین العابدین
آه از آندم که در بزم یزید نابکار*** گشت افزون شدّت آلام زین العابدین
عمّه اش زینب گریبان صبوری چاک زد*** چون بدید از کف برفت آرام زین العابدین
{صفحه۱۰۵}
هیچ ایّامی نبود آن گونه پر درد و ملال*** وا اسف در شام چون ایّام زین العابدین
شکر ایزد «اشتری» کز نظم شیوای دری*** جامه ای موزون شد از الهام زین العابدین

در مدح زینت زهّاد حضرت سجّاد علی بن الحسین (ع)

دوش ماهم از در آمد در بر من بی نقاب*** پای تا سر بوسه ها کردم نثارش بی حساب
هی به خود گفتم در آن حال مسرّت آفرین*** کین به بیداری بود یا آنکه می بینم به خواب
گرچه پیر و ناتوان بودم ز هجرانش ولی*** یافتم در خویشتن از وصل او شور شباب
چون به مشکویم قدم بنهاد هر دم می رسد*** بر مشام جان مشتاقم شمیم مشک ناب
لحظه ای خوش بود آندم کان نگار نازنین*** کرد بر من از سر شفقت به خوشروئی خطاب
{صفحه۱۰۶}
خیز و بر کف خامه و دفتر بگیر و کن رقم*** در مدیح باب عرفان معنی امّ الکتاب
زینت زهّاد زین العابدین آن کو بود*** حبّ او معنای ایمان بغض او عین عذاب

سرور پرهیزکاران پایمرد راه حق*** درّ دریای عبادت گوهر بحر ثواوب

صاحب علم لدّنی واقف اسرار حق*** کز صحیفه گنج عرفان را از او شد فتح باب

قلزم بذل و سخا وجود و بخشش آنکه هست*** گنبد گردون بر بحر عطایش چون حباب

ذرّه ای از مهر او بر هر دلی شد جایگیر*** جای دارد کسب نور از آن نماید آفتاب

آنکه شد از خطبه غرّا و شیوایش به شام*** کاخ استبداد دژخیم ستمگستر خراب

آنکه بر درگاه او ابلیس گر شد ملتجی*** نی عجب باشد اگر گردد ز لطفش کامیاب

اجر این اشعار شیوا در صباح رستخیز*** «اشتری» خواهد شفاعت از انجناب مستطاب

یا علیّ بن الحسین از کمترین مدّاح خویش*** حق اجداد کبارت روز محشر رو متاب

{صفحه۱۰۷}

در مدح زینت عبّاد سیّد سجّاد علیّ بن الحسین

مظهر حقّ و حقیقت آیت صدق و صفا*** گوهر بحر شریعت قلزم فیض خدا

اصل دین معنای ایمان منبع فضل و کمال*** ناشر احکام یزدان فیض بخش ماسوا

رهنمای انس و جان شاه ملائک پاسبان*** خسرو عرش آستان دارای تاج انّما

جان پاک مرتضی نور دل خیرالنسا*** باب احسان و عطا فرزند شاه کربلا

حضرت سجّاد نور چشم خیر المرسلین*** زینت عبّاد فخر انبیا و اولیا

عابد بیمار کارند از پی درمان درد*** بر در دارالشّفایش صد چو لقمان التجا

قبله اهل صفا شاهی که بر خاک درش*** عالمی آرند هریک سجده از شاه و گدا

خسروی کز رتبه و جاه و جلالت گشته است*** بهر تعظیم جمالش قامت گردون دوتا

{صفحه۱۰۸}

ریزه خوار خوان او کرّوبیان هر روز و شب*** خادم دربار جاهش قدسیان صبح و مسا

صبر او حیرت فزای اوّلین و آخرین*** آفرین یا للعجب زین طاقت بی انتها

با ارادت هر که رو آرد بسوی آن امام*** در حقیقت می شود از درگهش حاجتروا

کرد کاخ ظلم و کین را واژگون از نطق خویش*** چون پی نشر حقائق لب گشود آن مقتدا

طاقت و تاب و توان نبود که آرم بر زبان*** آنچه بر آن شه رسید از کوفه تا شام بلا

یکطرف سرها به نوک نیزه پیش چشم او*** یکطرف اهل حرم از کین اسیر اشقیا

خون دل از دیدگان خویش جاری می نمود*** چون نظر می کرد طفلان را بمحنت مبتلا

آه از آن ساعت که می زد از غضب در نزد او*** چوب خزران بر لب بابش یزید بی حیا

بار الها حرمت سجّاد زین العابدین*** بگذر از جرم و خطای «اشتری» روز جزا

{صفحه۱۰۹}

در مدح و مرثیه زینت عبّاد عالمیان حضرت سیّدالساجدین علیّ بن الحسین

زینت عبّاد عالم رونق بازار دین*** خاشع مطلق به امر حیّ ربّ العالمین

رهنمای اهل تقوی در صراط مستقیم*** حکمت والای رأیش راه بند ضالّین
خرمن پر فیض علمی کز وجودش اهل فضل*** بوده اند و تا ابد باشند یکجا خوشه چین
نیّر سیمای رخشانش به ظلمتگاه دهر*** شمع بزم اهل ایمان، مشعل اهل یقین
مادر گیتی نزاید جفت او تا روز حشر*** زان سبب طاقتست آن مولی میان ساجدین
وجه او چون وجه ایزد بود و می باشد بجای*** عالمی را گر منوّر ساخت از نور جبین
سعی وافر داشت آن معصوم در ترویج شرع*** دین اسلام مُبین، آیین خیرالمرسلین
{صفحه ۱۱۰}
معترف گردیده بر جاه و مقامش این و آن*** ناگزیر از قدرت و مجد کلامش آن و این
پای برجا ماند از آن سرور مرام مصطفی*** چون در آوردی ید علم لدّنی ز استین
در خطابت بهر احیای حقیقت آن امام*** می فشاند از بحر موّاج سخن درّ ثمین
خطبه پرشور آن سرخیل حقگویان به شام*** زد شرر بر خرمن جان یزید ضدّ دین
وا مصیبت می ندانم در اسارت چون گذشت*** هر زمان می دید طفلان را نزار و دلغمین
دیده ای هرگز ندید اینسان که بیماری اسیر*** پایش اندر غل بود بر گردنش زنجیر کین
وای از آن ساعت که در بزم یزید کفر کیش*** گشت وارد حضرت سجّاد زین العابدین
صد فغان ز ان دم که می زد چوب خزران از جفا*** بر لب بابش یزید شوم مردود لعین
عمّه اش زینب گریبان چاک زد آنگه که دید*** رأس پر خون برادر را به احوالی چنین
«اشتری» هست از علی ابن الحسین امّیدوار*** تا که گردد شافعش از لطف روز واپسین
{صفحه ۱۱۱}

در مدح حضرت باقر العلوم (ع)

در راه علم هرچه بکوشد بشر کمست*** زیرا که علم باعث احیای عالمست
کسب کمال و معرفت اندوختن ز خلق*** قول پیمبر است که فرض مسلّمست
گر بخردی بدان که ز هر امر در جهان*** کسب کمال و دانش و بینش مقدّمست
هر دل که گشت بهره ور از نور فضل و علم*** روشنگر وجود چو خورشید اعظمست
ما را دمی که صرف براه ادب شود*** گر در شمار عمر دمی باشد آن دمست
امّا چه دانشی که طرفدار دین بود*** امّا چه دانشی که با خلاص توأمست
آن دانشی که منبع آن باقرالعلوم*** پنجم امام منجی ابنای آدمست
نوباوه علی که علوّ کمال او*** والاتر و رفیع تر از چرخ اعظمست
{صفحه ۱۱۲}
شاهیکه پیش بحر علوم خدائیش*** آب هزار قلزم ذخّار شبنمست
شاهیکه از عنایت ابر فضیلتش*** گلزار دین حق همه سرسبز و خرّمست
شاهیکه بر سریر ولایت مقام اوست*** شاهیکه بر دون کون امیر مکرّمست
شاهنشهی که صیت کمالش مبرهنست*** آن خسروی که فرّ و شکوهش مسلّمست

آن کان علم و فضل که در وصف دانشش*** گردند اگر که خلق سراپا زبان کمست

مدحش چگونه «اشتری» آریم بر زبان*** آنرا که مدح گوی خداوند عالمست

«خطبه ای در شهر شام» «در مدح امام پنجم حضرت باقرالعلوم»

زهی امام مبین باقر جمیع علوم*** که علم را نبود بی ولای او مفهوم

{صفحه۱۱۳}

کنیم فخر به هفت آسمان از آنکه بود*** عجین به خاطر ما نام هفتمین معصوم

همان امام که گر علم او نبود نبود*** بهای دین خدا مذهب مبین معلوم

همان امام که در پرتو درایت او*** وجود دین خدا روشنست بهر عموم

همان که داشت مسخّر علوم کن فیکون*** به امر ایزد دادار قادر قیّوم

همان که سر خط آزادگیّ و حریّت*** نمود بهر خلائق چو جدّ خود مرقوم

بزرگوار امامی که بود و خواهد بود*** تمام علم صور پیش علم او معدوم

کسیکه درِ قبل آسمان دانش او*** به عجز خویش مقرّند جمله اهل نجوم

به غیر علم لدّنی که او محیطش بود*** علوم واهی نا بخردان بود موهوم

جز آنچه با روش رأی او شود تطبیق*** تمام قال و مقالست و لفظ نامفهوم

روا بود که پس از دین آن خجسته مرام*** شود هر آینه منسوخ هر مرام و رسوم

{صفحه۱۱۴}

ولی دریغ که از خبث طینت اعداء*** به سینه داشت دلی خون و خاطری مغموم

فسوس و آه که از کینه توزی و عدوان*** نمود دشمن دین خدا ورا مسموم

بکوب بر سر و بر سینه در غمش زیرا*** بود به سوگ امامان عزاگری مرسوم

زنظم «اشتری» است و ز طبع موزونش*** چکامه ای که شد از صدق بهرا و منظوم

در مدح و منقبت امام پنجم حضرت باقرالعلوم (ع)

فروغ مشرق دین باقر آن خُجسته امام*** کز او شکُفت گُل باغ مذهب اسلام

بعید کی بود از شأن آسمانی او*** اگر که چرخ برینش به عزم باشد رام

شکافت دانش او مغز علم را و سزاست*** که اوست رابطه علم قادر علّام

مقیم خاك اگر بود آن فلك خرگاه*** ز جاه و رتبه به اوج سپهر داشت مقام

{صفحه۱۱۵}

که راست زهره که با علم اکتسابی خویش*** به آستان فلك رفعتش گذارد گام

بزن به دامن او دست و رُخ متاب از او*** که رافع خطراتست و دافع آلام

بذکر اوست اگر خطری بود خرسند*** ز نام اوست یقین گر دلی بود آرام

اگر که فکر سلیمش نمی شدی ظاهر*** نهان ز چشم خرد بود چهره اسلام

بدین تولّد زیبنده جای دارد اگر*** همیشه چهره ایّام از او بود بسّام

رواست «اشتری» این چامه خجسته اگر*** شود ذخیره عقبی مرا به ختم کلام

در مدح و منقبت حضرت امام جعفر صادق (ع)

کیست آن رهنمای دین پرور*** آن مهین هادی و بهین رهبر

آن امام مبین که از علمش*** داد رونقش بدین پیغمبر

وا رهانید دین ایزد را*** از تباهیّ و انقراض و خطر

محو گردید جهل و نادانی*** از مساعیّ و علم آن سرور

کیست آن مقتدی که همّت او*** نخل دین را ز لطف داد ثمر

{صفحه۱۱۶}

جعفر صادقست آن مولی*** جعفر صادقست آن رهبر

دید او چون بچهره اسلام*** رنگ کفر آن زمان گرفته مقر

علم خود را رواج وافر داد*** ز امر دادار آن نکو اختر

هر مسلمان رهین منّت اوست*** بخدا تا بعرصه محشر

مذهب جعفری بپا باشد*** از مساعیّ حضرت جعفر

مظهر ذات حق، مروّج دین*** صادق دودمان پیغمبر

لیک از جو و کینه منصور*** آن پلید لعین بد گوهر

عاقبت آن امام و راهنما*** آن مهین مقتدای جنّ و بشر

گشت مسموم زهر قتّالی*** که فکندش شرر ز کین بجگر

آنچنان شد نحیف پیکر او*** که رمق در تنش نماند دگر

«اشتری» را شفاعتش کافیست*** در قیامت بعرصه محشر

«در توصیف رئیس مذهب شیعه صادق آل محمّد»

هرکسی بر صدق صادق از دل و جان شائقست*** فیض حق تا جاودان او را رفیق مشفقست

صادق آن محمّد کز لدنّی مشربی*** تا ابد بر نیک و بد با علم و منطق فارقست

{صفحه۱۱۷}

نطق اسلام آنکه از تأثیر فیض فضل او*** علم منطق تا ابد بر حلّ مشکل فائقست

آن فروزان اختر دانش که با علم و خرد*** روشنای دانشش زینت فزای منطقست

می سزد باشد اگر معشوق خلق عالمی*** هر که با عشق خدائی بر وجودش عاشقست

آن امام مقتدائی کز فروغ معرفت*** رهنمای انبیاء و اولیای سابقست

نور فیّاضی که از اشراق جاویدانه اش*** تا به روز واپسین در مشرق دین شارقست

جعفر صادق که از انوار علم و حکمتش*** تا قیامت مهر دین احمدی در مشرقست

عشق شیرین و را هرکس که در دنیا چشید*** در طریق عشق او حیران بکارش وامقست

آنکه از فرط تقرّب در صباح رستخیز*** هرکسی با او شود ملحق به ایزد لاحقست

آنکه با منشور عدل و لطف و آزادی به کف*** خصم حکّام پلید و باجگیر و سارقست
آن شفیق الطبع مولائی که از عین خطا*** از عنایت در جدل با خصم خود هم مشفقست
{صفحه۱۱۸}
آنکه با پیوند خاص و پر تلاش معنوی*** همچنان بر لطف دادار دو عالم واثقست
آن امامی کز فیوضات الهی رأی خود*** با دم معجز نماپیوند خلق و خالقست
وای کان کانون ایمان و شرف در عصر خویش*** خسته دل از فتنه مشتی خبیث و فاسقست
آن محیط دانش و بینش ز جور ناکسان*** قاتلش منصور پست و فاسق و نالایقست
جای دارد از عنایات عمیم آن امام*** «اشتری» با گفته شیوا بمدحش ناطقست

در مدح رئیس مذهب شیعه حضرت امام جعفر صادق (ع)

مراد فاضل و عارف به اهل دین استاد*** سراج بزد هدایت چراغ راه رشاد
یگانه مخزن عرفان و کنز علم نبی*** که داد علم به دوران عمر خویش بداد
{صفحه۱۱۹}
امام جعفر صادق منادی اسلام*** که رکن دانش دینی ز صدق پایه نهاد
امام صادق آن خصم کاذبان جهان*** که بر مجادله کیشان مجال رشد نداد
بساط خاک ز میلاد او منوّر گشت*** چو آن عصاره دانش ز بطن مادر زاد
بسی بجاست اگر شیعیان آن حضرت*** از این تولّد میمون شدند خرّم و شاد
همان رفیع مقامی که دست چرخ بلند*** بر آستانه عزّ و مقام او مرساد
همان امام که از رأی آن حقیقت کیش*** گذشت کافر بی دین ز مسلک الحاد
فروغ دیده بینش به راز علم محیط*** که مام دهر به مثلش به روزگار نزاد
زبسط دانش خود آن رئیس مذهب و دین*** در علوم الهی به روی خلق گشاد
اگر که فخر بر اجداد می کنند کسان*** بر او هر آینه بس فخر می کنند اجداد
کسی که نیّر رأی منیر او بزُدود*** غبار جهل و سیاهی ز چهر کلّ بِلاد
{صفحه ۱۲۰}
هزار مخزن مجهول علم بگشودند*** به فیض محضر او جمع چون شدند افراد
فغان و آه و دریغ از خباثت منصور*** که ساخته است شهیدش ز کینه و بیداد
از این جفا که روا داشته به آن مظلوم*** چو آن شقّی بد آیین کسی ندارد یاد
به سوگ او نه همی خاکیان پریشانند*** به عرش ولوله نیز از چنین عناد افتاد
الا امام ششم «اشتریّ» چامه سرای*** به کار شعر و ادب جوید از تو استمداد
ز پیشگاه تو خواهد به پاس این اشعار*** شوی شفیع گناهان او به روز معاد

در مدح امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق (ع)

ایکه ترا هست میل درک حقائق*** پیرو حقّی بر غم خیل منافق

گام بدان ره بنه که از سر ایمان*** هست ره رهروان صالح و لایق

{صفحه۱۲۱}

سالک عاقل بدان طریق نهد پای*** کان بموازین عقل هست موافق

هان ره خیر و صلاح خلق نباشد*** غیر طریق امام جعفر صادق

قلزم دانش شهی که هست کلامش*** جمله به آیات کردگار مطابق

پاک امامی که عقل عارف کامل*** هست بمولائیش مُقرّ و مصدّق

در ره علم و کمال بحر معانی*** در ره خیرالکلام ناصح مشفق

در بر باطل ز روی علم لدنّی*** کس بجز او کی بحق چنین شده ناطق

منبع فیض که گشت عارف بر حق*** هر که ز علمش نمود درک حقائق

غیب و شهودش به پیش چشم مصوّر*** آمر خلق جهان و تابع خالق

دست ارادت بزن بدامن لطفش*** هستی اگر بر طریق خیر تو شائق

شکر خدا را که «اشتری» ز ارادت*** در ره مدح و ثنای او شده فائق

{صفحه۱۲۲}

در مدح حضرت امام جعفر صادق (ع)

بحر علم و کان دانش پیشوای مسلمین*** نور چشم اهل بینش رهنمای متّقین*** افتخار انبیا الهام بخش اولیاء*** پادشاه ملک ایمان رهبر دین مبین

نخل بستان امامت قُرّهٔ العین بتول*** فیض بخش ما سوا فرزند خیرالمرسلین

عالم علم لدنّی آن شاهنشاهی که هست*** گنج اسرار خدا در سینه او جاگزین

بحر موّاج علوم و منبع فضل و کمال*** ناشر شرع نبی استاد دانشگاه دین

جعفر صادق که می سایند خیل قدسیان*** بر در دولتسرای عزّت و جاهش جبین

آنکه گرد خرمن فضل و کمال و دانشش*** صد چو افلاطون و لقمانند دائم خوشه چین

{صفحه۱۲۳}

او نه تنها سرور و مولی بود بر خاکیان*** قدسیان را پیشوا هم اوست در عرش برین

حکمتش آئینه دار عالم غیب و شهود*** نکته پرداز علوم اوّلین و آخرین

شد بنای دین ز سعی و همّتش محکم اساس*** دست ارشاد او برون آورد چون از آستین

هرکه می گوید ثنای آن شه اقلیم جان*** بشنود از ساکنان عرش بانگ آفرین

چند بیتی در ثنا و مدح او گفت «اشتری»*** تا که گردد شافع جرمش بروز واپسین

در مدح امام موسی بن جعفر (ع)

ای نور حق که آینه وجه داوری*** روشنگر زمانه ز چهر منوّری

پیش تو چیست آن ید بیضای موسوی*** از صد چو او ز رتبه اعجاز برتری

اعجاز عیسوی ز شفاخانه تو است*** زیرا ز دم، تو خلق جهان را شفاگری

دار الشّفای خلق شود بی گمان ز فیض*** هرجا تواش بنام نکو زیب بر دری

{صفحه۱۲۴}

ای هفتمین ستاره رخشان که از جمال*** بر چار رکن عالم هستی ضیاگری

بودی اگر به بند ستمگستران ولی*** مشکل گشای خلق ز قید مُکرّری

ایمان و صبر را توئی آن معنی تمام*** باب علوم را تو همان پاک گوهری

پور خلف بصادق آل محمّدی*** آئینه دار فطرت پاک پیمبری

در هر کجا سیادت نابت رواج یافت*** سادات پاک را تو همان نیک مصدری

آنجا که سیر و هم بسوی تو پر کشد*** از حیث فرّو مجد، فراتر ز باوری

با استقامتی که نگنجد به فهم و عقل*** ستوار همچو کوه به نزد ستمگری

زندان به مصلحت برت آغوش واکند*** چون قادری ز دائره چرخ بگذری

باب حوائجیّ و بهنگام عرض حال*** هر حاجتی به عون خدائی برآوری

از او بجو شفای خود ای «اشتری» که تو*** مدحتسرای حضرت موسی بن جعفری

{صفحه۱۲۵}

در مدح امام موسی بن جعفر (ع)

آن امامی که بهین بنده رحمان باشد*** هفتمین قبله آمال محبّان باشد

چون علی مظهر لطفست و خداوند کرم*** چون حسین آیت بخشایش و احسان باشد

منبع فیض امامی که ز مجد و عظمت*** ملتزم بر در او موسی عمران باشد

سرور اهل یقین موسی جعفر که خرد*** پی درک شرفش واله و حیران باشد

رحمت محض امامی که بهنگام صراط*** شیعیان را ز کرم شافع عصیان باشد

گر بود مظهر آیات خدائی نه عجب*** که ز سر تا قدم آئینه رحمان باشد

کاظم الغیظ امامی که ز آزادی طبع*** لطف او شامل احوال اسیران باشد

{صفحه۱۲۶}

رهبری پاک که افکار درخشنده او*** سبب شوکت افراد مسلمان باشد

این چنین رهبر محبوب که از رحمت عام*** همه دم موجب آزادی انسان باشد

ز چه بایست که از کینه عمّال ستم*** سالها معتکف گوشه زندان باشد

از جفائی که بر او رفت ز هارون پلید*** قدسیان را بسما دیده گریان باشد

هر که از جمع محبّان بشنید احوالش*** همه عمر سزد خوندل و پژمان باشد

زین مصیبت که بدید از ره عدوان و ستم*** دوستان را ز اسف ناله و افغان باشد

شیعیان را سزد از این غم جانکاه مدام*** اشک اندوه و غم و غصّه بدامان باشد

کرد چون همّت مردانه پی دفن امام*** تا ابد زنده ایّام سلیمان باشد

«اشتری» را بود این رتبه مدّاحی بس*** که بر او از ره اخلاص ثناخوان باشد

{صفحه۱۲۷}

در میلاد مسعود حضرت امام رضا (ع)

دانی ز چیست باغ و چمن سبز و با صفاست*** بلبل ز وجد و شوق به بستان غزل سراست

دشت و دمن ز سنبل و گل گشته چون بهشت*** باد صبا چو نفخه فردوس جانفزاست

بلبل بشاخسار چنین می کند بیان*** میلاد با سعادت سلطان دین رضاست

نور خدا، شفیع جزا، هشتمین امام*** آن خسروی که بحر کرم، قلزم سخاست

شاهنشهی که بر در او موسی کلیم*** پیوسته ایستاده و بر دست او عصاست

آن شهسوار عرصه ایمان که از شرف*** خاک رهش بچشم ملک همچو توتیاست

آن رهبری که بهر شفاعت بروز حشر*** امّید خلق سوی وی از شاه تا گداست

بعد از خدا هر آنچه سرایم بوصف او*** الحق اگر بچشم خرد بنگری سزاست

شاها چو مدح خوان تو گردیده «اشتری»*** بالد بخویش گر که از این موهبت بجاست

{صفحه۱۲۸}

در مدح حضرت رضا (ع)

ز چیست صحنه گیتی فرح فزا باشد*** ولادت شه دین حضرت رضا باشد

امام هشتم سلطان دین که تربت او*** بچشم اهل سما همچو توتیا باشد

امام ثامن ضامن که خلق عالم را*** بسوی درگه او روی التجا باشد

امام جنّ و بشر فخر اولیا شاهی*** که بر سرش ز شرف تاج انّما باشد

شهی که جمله شاهان بر آستانه او*** بشوق گر که بسایند سر روا باشد

شهی که نام شریف و بلند عنوانش*** بدرد مردم افسرده دل دوا باشد

شهی که موسی عمران مدام بر در او*** ستاده از سر اخلاص با عصا باشد

{صفحه۱۲۹}

شهنشهی که ز علم و درایت و بینش*** چو جدّ خویش علی شاه اولیا باشد

خدیو عرش سریری که از زمین دائم*** غریو کوس جلالش سوی سما باشد

یگانه منبع فیض خدای عزّوجل*** که خاک درگه او چشمه بقا باشد

بسوی او اگر آیند انبیای عظام*** پی نیاز و پی التجا بجا باشد

در آن سرای شفیعش شود ز روی کرم*** هر آنکسی که محبّتش در این سرا باشد

امیدوار چنانست کان امام رئوف*** شفیع «اشتری» اندر صف جزا باشد

در ولادت با سعادت قبله هفتم امام هشتم حضرت رضا (ع)

باز آمد پیک ربّ از عالم بالا بزیر*** با سرود دلکش و با نغمه های دلپذیر

{صفحه۱۳۰}

مژده رحمت که چون آید بگوش اهل دل*** از نوای روح افزایش شود روشن ضمیر

مژده میلاد مسعود امام هشتمین*** ثامن ضامن ولیّ مطلق حیّ قدیر

زاده موسی ابن جعفر کنز علم حق رضا*** کز جلال و رتبه باشد بی همال و بی نظیر

حافظ اسرار ربّ العالمین آنکس که هست*** از درایت بر علوم اوّل و آخر بصیر

آنکه آهو در پناهش گر بیابد مأمنی*** نی عجب کز صولت و هیبت شود غالب بشیر

مظهر جود و کرامت منبع بخشش کز او*** فیض می گیرند دائم هر غنیّ و هر فقیر

چون مطاف قدسیان عالم بالا بود*** بر مشام جان رسد از تربتش بوی عبیر

درگه عامش پناه و ملجاء هر شیخ و شاب*** خوان الطافش بود گسترده بر برنا و پیر

پشتبان مصحف حق، یاور اسلامیان*** دین ایزد را ملاذ و شرع احمد را ظهیر

یک نظر از لطف اگر بر طفل ابجد خوان کند*** می شود آموزگار هر صغیر و هر کبیر

{صفحه ۱۳۱}

پیروی هرکس کند از آن امام راستین*** می شود روز جزا در قرب پاکش جایگیر

بغض او گیرد بدل هرکس که از بیدانشی*** جایگاهش روز محشر هست در قعر سعیر

تا که باشد مهر و مه در اوج گردون پا بجا*** تا که باشند اختران چرخ پیما در مسیر

دوستانش شاد و مسرور و مبارک روزگار*** دشمنانش در کمند غصّه و ماتم اسیر

کی تواند دم زند ای پاک گوهر «اشتری»*** در ثنایت با زبان الکن و فکر قصیر

آنقدر باشد که دارد آرزو کز روی مهر*** چون فتاد از پا تواش باشی معین و دستگیر

آستان قدس رضوی

برتر بود ز رتبه از این چرخ آبنوس*** خاک بلند پایه عنبر سرشت طوس

خرّم کسی که از سر صدق و صفا رود*** در آستان قدس رضا بهر پایبوس

{صفحه ۱۳۲}

عرش آستان شهی که بنامش همی زنند*** سکّان عرش قدس به لیل و نهار کوس

باشد روا که مهر کند کسب نور از آن*** بر هر دلی که نیّر مهرش کند جلوس

خورشید را اگر که کنند اختران طواف*** باشد مطاف مهر جمال تو بر شموس

محروم تاکنون ز عطایت نگشته اند*** نه گبر و نه یهود و نه نصرانی و مجوس

آنکس که بی نصیب شود از زیارتت*** روز جزا ز حسرت و غم می خورد فسوس

بر «اشتری» چکامه سرایت نظر نما*** ای آنکه هست خاک درت ملجاء نفوس

بمناسبت اقتران سه عید: عید نوروز، میلاد حضرت رضا (ع) و جمعه که عید حضرت محمّد است سروده شد

سال نو امسال خوش آذینفزا و دلرباست*** دلکش و فرخنده و فرّخ ز اعجاز خداست

{صفحه۱۳۳}

هم فضا پر مشک و عنبر هم صبا مشکین نفس*** هم زمین سبزینه پوش و هم زمان معجز نماست

خنده گل موجب شادیّ و شور و انبساط*** گریه ابر گهرزا باعث نشود و نماست

نوبهاری این چنین کمتر به خود دیده است فصل*** کز تقدّس موجب تعظیم و تشریف و صفاست

به چه عیدی کز قد است گشته با آدینه جفت*** جمعه ای نیکو که بر نوروز جم رونق فزاست

جمعه و نوروز و میلاد امام هشتمین*** این سه عید با تبرّک ارجمند و پربهاست

میدهد بر جمعه و نوروز، میلاد رضا*** رونقی افزون که بس محبوب در آیین ماست

پور موسی هشتمین نجم سپهر اعتلاء*** کز فروغ چهره او ملک ایمان پر ضیاست

پاک مولودی که هست از فیض میلادش اگر*** دین و ایمان را تجلّی، ملک ایقان را بقاست

می شود در هر دو عالم سر بلند و رو سفید*** هرکه را بر وی ز روی عین ایمان التجاست

بر تمام دوستان و شیعیانش بی گمان*** این سه عید بس سعید از جانب ایزد عطاست

{صفحه۱۳۴}

بار الها تا که باشد روز در دنبال شب*** تا زمستان را پیاپی نو بهاران در قفاست

دشمنان او غم آگین تا جهان در گردشست*** دوستانش شاد و خرّم، تا که گیتی را بقاست

از چنین شعر نو آئین و دلارا «اشتری»*** تا ابد بالد بخود از اینکه مدّاح رضاست

در مدح و منقبت قبله هفتم امام هشتم علیّ بن موسی الرّضا (ع)

شکوه باغ جنان دارد این خجسته رواق*** که هست خم به بر شوکتش قد نه طاق

به صبح خسرو انجم که منبع نور است*** ز مهر طلعت او کسب می کند اشراق

رواق اوست کجا جفت گنبد گردون*** که این حریم مقدّس چو عرش باشد طاق

مگر که یم بر خودش زده است دم ز گهر*** که با کشاکش امواج میخورد شلّاق

{صفحه۱۳۵}

چه درگهیست ندانم که از جلالت وجود*** به حاتمان جهان یاد میدهد انفاق

به وصف اینهمه شوکت فرو بماند عقل*** به نطق گر که گرایند سربسر نطّاق

چو روح در حرم دل حریم او پیداست*** به عین وصل کجا دم توان زدن ز فراق

بر آستانه ایوان او زند خورشید*** چه بوسه ها که کند کسب نور از آفاق

امام عرش سپهر آن خدیو خطّه طوس*** که استوار از او گشته پایه نه طاق

مراد مردم حقجو مهی که ماه فلک*** به پیش مهر رخ او فرو رود به محاق

کسی که در حرم وصل او مقیم شود*** مقام او نشود کنج انزوای فراق

هزار بار فراتر اگر روم در مدح*** مسلّمست که باشد محقّ استحقاق

خدیو ملک جهان بوده است و هست رضا*** اگرچه داده جهان را چو جدّ خویش طلاق

پناه امن جنابش رواست گر باشد*** مدام منبع فیّاض و کعبه عشّاق

{صفحه۱۳۶}

به بحر فضل وی از عقل کی برآید کار*** هزار بار شود گر عمیق بر اعماق

اگر که بوسه گه مهر گردد ایوانش*** رواست چونکه ز نورش گرفته است اشراق

کجا به اوج مدیح تو می رسد شعرم*** اگرچه توسن فکر است تیزتر ز براق

بسی سزاست که قرآن کتاب منزل حق*** بمدح اوست اگر صفحه صفحه اوراق
به آستانش ابن چامه هدیه شد زیرا*** بود به مشهد پاک وی «اشتری» مشتاق

توصیف خراسان و مدح ثامن الائمّه

مینو بود آئینه سامان خراسان*** عرش آیتی از تربت ذیشان خراسان
ایمن شوی از وحشت بیداد زمانه*** جوئی تو اگر داد ز دیوان خراسان
جا دارد اگر روز محبّان وجودش*** خوشبو شود از عطر شبستان خراسان
{صفحه۱۳۷}
این طرفه ضیافت چه شگفتیست که خلقی*** جمعند سر سفره مهمان خراسان
گوئی که بهشتست که با نعمت الوان*** جاوید بود سفره الوان خراسان
شک نیست که سرلوحه دیباچه ایّام*** پیوسته بود آیت و عنوان خراسان
جا دارد اگر نور به آفاق رساند*** از فیض رضا خطّه رخشان خراسان
خورشید شه انجم افلاک تو گوئی*** گوئیست سراسیمه بمیدان خراسان
مهمان ضیافتکده عرش الهیست*** مهمان شده هرکس بسر خوان خراسان
فرزند گرانمایه موسی که وجودش*** شد موجب تجلیل فراوان خراسان
این خاک کند تا به ابد فخر بر افلاک*** چون شد ز شرف مدفن سلطان خراسان
تا هست به تن تاب و توان «اشتری» از جان*** مدّاح رضا باش و ثنا خوان خراسان
{صفحه۱۳۸}

در مدح ثامن الائمّه علیّ بن موسی الرّضا (ع)

خرّم آنکس که به کف دامن جانان گیرد*** خطّ امن از کنف قدرت ایمان گیرد
تا شود در دو جهان فارغ از اندوه و ملال*** از نکویان جهان بهره احسان گیرد
از قران بد ایّام امان خواهد یافت*** ایمنی هر که ز معناگر قرآن گیرد
پرتو مهر منیرش به نظر تاریکست*** بهره هرکس ز تجلّیگه یزدان گیرد
سعی دشمن به برش رنگ ندارد هرکس*** دامن دوست به اخلاص فراوان گیرد
پیشه سازد همه تن معرفت اندوزی را*** آنکه در پیش ز جان مشرب عرفان گیرد
باری آن مایه عرفان که تواند با آن*** دامن لطف ز سلطان خراسان گیرد
قلزم فیض که هرکس نمی از مهرش یافت*** گر بود قطره بخود هیبت عمّان گیرد
{صفحه۱۳۹}
زاده موسی جعفر که بسی عیسی دم*** ز شفای نفسش بهره درمان گیرد
خسرو طوس که البتّه غلام در او*** راه از شوکت و اعزاز به سلطان گیرد
به در حشمت و جاهش به مثل مور ضعیف*** راه بر منزلت و جاه سلیمان گیرد
هشتمین راهبر خلق رضا آنکه ز مهر*** دست افتاده و مظلوم و پریشان گیرد

پایمرد شرف و جاه که از فضل عمیم*** دست هر ملتمس سر به گریبان گیرد

«اشتری» مدح تو آرد به قلم تا شاید*** زینت از نام تواش دفتر و دیوان گیرد

بمناسبت ولادت با سعادت امام هشتم امام رضا (ع)

گل معطّری از باغ قدس گشت عیان*** که شد جهان کهن تازه بوی و مشک افشان

{صفحه ۱۴۰}

بهشت عدن مجسّم شود به دیده او*** هر آنکه عطر ریاضش کشد به شامه جان

ز آسمان جلالت دمید خورشیدی*** که از جمال مهش بزم دل شود تابان

نهال باغ امامت سلیل پیغمبر*** یگانه نوگل جاوید گلشن ایمان

امام ثامن ضامن علی بن موسی*** که عیسی از دم او مرده را بداد روان

بزرگوار امامی که از جلالت هست*** شکوه ملك ولايت خديو هر دو جهان

رضا که هست به فرمان او قضا و قدر*** رضا که کوس جلالش رسیده تا کیوان

رضا که گبر و نصا را از او گرفته مراد*** رضا که وحش بیابان از او ستانده امان

رضا که هرکه شود جرعه نوش معرفتش*** شود هر آینه مشهور عالم عرفان

در آستانه فیض تو ای یگانه طبیب*** توان به جسم ضعیفان شود چو روح روان

به خاك درگه جانبخش تو همی آیند*** چه دردمند به امّید از پی درمان

{صفحه ۱۴۱}

به صد نیاز و تضرّع جبین همی سایند*** به درگه تو دو صد همچو قیصر و خاقان

ز درگهت نرود هیچ سائلی محروم*** که مشکلات خلائق شود ز تو آسان

ورا به مائده های بهشت نیست طمع*** به خوان فیض تو هرکس که میشود مهمان

بگو محبّ رضا خسرو خراسان را*** مباش هیچ هراسان ز آتش یزدان

به افتخار به دربار زاده موسی*** عصا بدست ستاده است موسی عمران

مدیح او نه همی هست ذکر اهل زمین*** ثنای اوست ملك را همیشه ورد زبان

به آستان تو شد پیر «اشتری» امّا*** روا بود که ببالد به خود ز بخت جوان

نباشدش بجز این آرزو بدل که بحشر*** شوی شفیع گناهش به موقع میزان

{صفحه ۱۴۲}

گزیده ای از اشعار زیر به دو درب ورودی صحن امام (موزه) در آستان قدس رضوی نوشته شده است

بارگاه رضاست با تکریم*** آستا نیست واجب التعظیم

باش جوینده تقرّب او*** خواهی ار قرب کردگار قدیم

محترم داردش خدای و تو نیز*** محترم دار این خجسته حریم

حضرت ثامن الحجج که بود*** لطف آن مقتدای خلق عمیم

هشتمین پیشوای خلق که هست*** خالق مکرمت ز خلق کریم

پور موسی که در ادای کلام*** رهنما بود از برای کلیم

آن حیات آفرین که عیسی را*** داد احیای مردگان تعلیم

{صفحه۱۴۳}

منعم راستین هر دو سرای*** که بود حبّ او بهشت نعیم

آن کز انفاس قدسیش یابد*** هستی پایدار عظیم رمیم

حبّ اسلاف او نداشت بدل*** اینکه ابلیس گشته است رجیم

بارگاه تو کعبه آمال*** همچو خیف و منی و حجر و حطیم

تو مسلّم منادی اسلام*** مسلمین را معین به قلب سلیم

صد بهشت آیدت به در یوزه*** چونکه خیزد ز روضه تو شمیم

روزی خلق را به صبح و مسا*** ز کرامت تو می کنی تقسیم

دوستان تو ای امام همام*** مورد رحمت خدای رحیم

دشمنان پلید بد کیشت*** تا ابد سرنگون به قعر جحیم

ای تبرّک فضای خطّه طوس*** تا که گشتی در آن مقام مقیم

{صفحه۱۴۴}

تربت مشهد تو گردیده است*** داروی درد دردمند و الیم

«اشتری» این چکامه شیوا*** کرده بر آستانه ات تقدیم

در توصیف انسان و مدح حضرت رضا (ع)

هر آن کس خاطر زاری رهاند از پریشانی*** مسلّم دان که آگاهست از معنای انسانی

دل آزرده ای را شاد کردن در خفا بهتر*** که از روی تظاهر سبحه صد دانه گردانی

شود قدر و جلالت از ملك صد ره فزون آنگه*** که از خود دور بنمائی صفات و خوی حیوانی

ز روی جهل و نادانی بود دل بر جهان بستن*** نبندد عاقل فرزانه دل بر عالم فانی

بچنگال اجل هنگام مردن کمتر از موری*** اگر داری بدوران حشمت و جاه سلیمانی

نهد از شاهراه راستی هرکس قدم بیرون*** ز کجرفتاری خود اوفتد در تیه حیرانی

{صفحه۱۴۵}

ز نور معرفت گردد منوّر بزم ایمانش*** بدرگاه خدا هرکس نهد از صدق پیشانی

اگر خواهی دلت آزاد گردد از غم و محنت*** اگر خواهی که آرد مشکلاتت رو بآسانی

ببر عرض نیاز خود به پیش آن شهنشاهی*** که لطف عام او شامل بود بر عالی و دانی

سرور سینه زهرا و نور چشم پیغمبر*** علی موسی الرّضا سلطان دین شاه خراسانی

در آن مزرع که بفشانند بذر مهر آن سرور*** سزد گر بوالبشر آنجا رود از بهر دهقانی

من و خاك در سلطان هشتم، قبله هفتم*** که بر درگاه اجلالش کند جبریل دربانی

کجا از درگهش مأیوس می گردد کسی حاشا*** که از الطاف او شد بهره ور وحش بیابانی

خدیوا «اشتری» گوید ثنایت از دل و از جان*** به امّیدی که روز حشر از او رو مگردانی

{صفحه۱۴۶}

در مدح امام نهم حضرت جوادالائمّه (ع)

ای که میجوئی رضای حضرت حیّ و دود*** سر نیاور جز بدرگاهش به پیش کس فرود
در بر خلق جهان سر خم مکن ای هوشیار*** جز خدا واجب نباشد کس بتعظیم و سجود
تا بروز حشر باشی سر بلند و رو سفید*** جز نکوکاری مکن در زیر این چرخ کبود
پیش از آنی کاین تن خاکی عدم گردد، بکوش*** تا بمردم در جهان خیری رسانی از وجود
از عذاب آتش دوزخ رها کن خویش را*** پیش از آن کاندر جهان خیزد ز هستیّ تو دود
تا بما نیکی رسد از منبع خیر فلاح*** همچو نیکان خیرخواه خلق می بایست بود
خاصّه مرآت حقّ و مظهر تقوی تقی*** منبع احسان جواد آن آیت الطاف وجود
آنکه فیض بیکران و کوشش روحانیش*** دین پاک مصطفی را رونق و زینت فزود
{صفحه۱۴۷}
آنکه لطفش رنگ کفر از چهره دین پاک کرد*** آنکه مهرش زنگ شرک از صورت ایمان زدود
آنکه با نطق و بیان خویشتن هنگام بحث*** کافران را شرمسار خویش از منطق نمود
ساخت باطل را ز فضل و علم ربّانی مجاب*** از پی احیای حق چون لب ز روی هم گشود
با زمان کوته عمر شریف خویشتن*** گرم سعی و کوشش و ترویج دین خویش بود
تا که باشد روز روشن در پی شام سیاه*** تا که در گردش بود از امر حق چرخ کبود
دوستانش شادمان، مسرور، خرّم روزگار*** دشمنانش دلغمین و مضطر و زار و خمود
ران موری در بر تخت سلیمان برده است*** «اشتری» این چند بیتی را که در مدحش سرود

در مدح و مرثیه حضرت جوادالائمّه (ع)

ز لطف حضرت ایزد خدای حیّ و دود*** که از نسیم کرامت دهان غنچه گشود
{صفحه۱۴۸}
مدد همی طلبم تا کنم مدیح کسی*** که هست مظهر بخشندگیّ و آیت جود
کسی که از نفس او بود هوا جانبخش*** کسی که از مدد او بود فلک به وجود
امام راد جواد آنکه همچو او ایزد*** به حقّ حق که نیاورده از عدم به وجود
جواد آنکه چو اجداد خویش ساجد بود*** مدام در بر دادار قادر مسجود
جواد آنکه ز نیروی حکمت و منطق*** ز گمرهان مخالف بسی مجاب نمود
جواد آنکه بدوران عمر کوته خویش*** به دین جدّ گرانمایه رونقی بخشود
به پیشگاه خدا بود از ره تقوی*** گهی به حال قیام و گهی به حال قعود
رواست آنکه نمایند حرز جان مردم*** هر آنچه را که ز علم الیقین همی فرمود
دلا بسوز از این سوک جانگزا که عدو*** به زهر کینه وجود مبارکش آلود
شرنگ جور دریغ از خباثت زوجه*** وجود مظهر مهر و وداد را فرسود

{صفحه۱۴۹}

چه حال داشت در آن واپسین دم جانکاه*** به جسم ملتهب و اندرون خون آلود

بروی خاک دریغا ز کید امّ الفضل*** سه روز پیکر پاکش پس از شهادت بود

ز «اشتری» بپذیرای امام ذرّه نواز*** چکامه ای که ز ان با سرشک دیده سرود

در تولّد با سعادت امام همام حضرت جوادالائمّه (ع)

سپاس و شکر خدائی که از طریق وداد*** در سعادت و دولت بروی ما بگشاد

بدستیاری حقّ آن نگار پاک سرشت*** به چشم اهل ولا پای مرحمت بنهاد

محمّدتقی آن بحر فضل و دانش و علم*** جواد آنکه بود هادی طریق رشاد

بگوی تهنیت از جان امام هشتم را*** بمولد پسر او نهم امام جواد

{صفحه۱۵۰}

نهاد در دَهُم ماه ارجمند رجب*** نهم امام مبین پا بعرصه ایجاد

جواد کنز سخا مخزن کرامت وجود*** که هست منبع فیض آن امام پاک نژاد

نزاده ما در ایّام ثانیش الحق*** بدهر تالی او را کسی ندارد یاد

جواد آنکه بدوران کوتهی به جهان*** ز روی علم لدُّنیش داد دانش داد

ز کوی او نشود هیچ سائلی محروم*** که هست درگه او بهر خلق باب مراد

عبادتی نشود بی ولای او مقبول*** به پیشگاه خداوندگار پاک عباد

بوقت بحث به یحیی بن اکثم از دانش*** مُجاب او نشد و داد هستیش بر باد

ز گفته های دُرر بار آن امام همام*** خجل شد آن دنی کینه توز زشت نهاد

بگیر دست محبّان تو ای امام کریم*** ز روی لطف و کرم وز وداد روز معاد

از این چکامه که گفته است «اشتری» خواهد*** بکار شعر و ادب زان امام استمداد

{صفحه۱۵۱}

در ولادت حضرت امام جواد (ع)

زهی تولّد فرخنده امام جواد*** نهم امام مبین هادی طریق رشاد

سلیل پاک پیمبر محمّد بن علی*** بزرگ رهبر اندیشمند نیک نهاد

قدم نهاد بدنیا و ملک هستی را*** ز یمن مقدم مسعود خویش زینت داد

برای خلق شد ایجاد عامل رحمت*** نهاد پای شرف چون به پهنه ایجاد

روا بود که همه مردم حقیقتجوی*** ز بند غصّه از این موهبت شوند آزاد

اگر که مرد رهی غیر از او مجوی طریق*** اگر چه اهل حقی غیر از او مجوی امداد

بجا بود که ز جودش فسانه گردد جود*** خجل شوند بر زهد او همه زهّاد

روا بود که همه شیعیان پاک علی*** از این تولّد میمون شوند خرّم و شاد

امیدوار چناانم که از عنایت او*** شوم بروز جزا «اشتری» ز غم آزاد

{صفحه۱۵۲}

در مدح حضرت امام علی النّقی (ع)

اگر که رهبر خلقی ز علم و فضل و کمال*** تو خود طریق عمل را بخویش کن اعمال

بکوش در ره نیکیّ و پاکی طینت*** نمای سعی براه صحیح حسن خصال

بجدّ و جهد بپو راه نیکی گرفتار*** قرین حسن عمل باش و پاکی افعال

بدان طریق که داده خدای فرمانت*** اگر که مرد رهی یک نفس مکن اهمال

براه خیر قدم نه ز جان و دل شب و روز*** بپوی وادی اخلاص و بندگی مه و سال

بکار خدمت مردم اگر میان بندی*** شود معین تو الطاف قادر متعال

بیا بپاس توانائی از طریق سخا*** به مستمند به بخشای عشری از زر و مال

{صفحه۱۵۳}

تو خود ز روی کرم بذل وجود و احسان کن*** بدان کسان که ندارند روی عرض سؤال

ز فعل پاک امامان خود تأسّی کن*** که بوده اند همه مظهری ز حسن خصال

بویژه حضرت هادی امام پاک سرشت*** که هست منجی مردم زکوره راه ضلال

دهم امام علی النّقی که همچو علی*** ز علم و فضل بدوران خود نداشت همال

ز خوی خوش ز دل بیقرار غم می برد*** ز جان غمزده می شست زنگ رنج و ملال

همیشه سوی گدایان نگاه احسان داشت*** اگر چه شاه جهان بود از شکوه و جلال

کسی که مدح و ثنایش تمام قرآنست*** کسی که مادح او بوده ایزد متعال

چگونه حدّ مقامش کسی تواند گفت*** اگر ادامه دهد تا بروز حشر مقال

ترا که دافع غم «اشتری» بود آن شاه*** ز روزگار مکن شکوه و ز رنج منال

{صفحه۱۵۴}

در مدح امام دهم امام علی النّقی (ع)

در آسمان عزّوعلا کوکب کمال*** هادیّ دین علیّ نقی مظهر جلال

خورشید نُه سپهر امام دهم که هست*** در عرش مجد نور رُخش ماه بی مثال

فرض مسلّمست که او هست بی بدیل*** چونان که هست ذات خداوند بی همال

آن رهنمای کل که ز فیض هدایتش*** شد بهره مند پیروش از عین امتثال

هرکس که گشت پیرو آن مقتدای خلق*** بی شک شود به منزل مقصود اتّصال

پوینده طریقه آن سالک یقین*** در سلک آن امام ببیند فراغ بال

پیکوب آن صراط یقین یافت لاجرم*** بر روضه هدایت و ارشاد انتقال

آن مرشد و مؤیّد کامل که پیروش*** هرگز نیفتد او بره ذلّت و ملال

{صفحه۱۵۵}

در مورد هدایت او باز کوته است*** سازم بلند آنچه که من رشته مقال

خواهم که خاکبوس تو گردم به سامراء*** از درگه عنایت حق ذات ذوالجلال
از عهده مدیح تو ناید برون کسی*** عاجز بود به وصف تو اندیشه و خیال
منّت پذیر بخت بسی باشد «اشتری»*** از اینکه یافته است بمدحت چنین مجال

در مدح حضرت امام حسن عسکری (ع)

بازم اگر خدا ز ره بنده پروری*** یاری دهد ز لطف بکار سخنوری
فرصت اگر که یار شود باز دم زنم*** از یمن بخت خویشتن از مدحگستری
از گفته و کلام پسندیده دم زنم*** دارد کلام خیر به هر کار برتری
گر نور مهر دوست بتابد بسینه ام*** از طالع بلند و هم از نیک اختری
گویم سخن ز مرتبه بندگان حق*** بنمایدم اگر که خداوند یاوری
{صفحه۱۵۶}
باید که خامه را همه دم محترم شمرد*** آری بکار شعر و ادب نیست سرسری
مدح کسی کنم که ز قدر و ز مرتبت*** او را مسلّمست ز مخلوق برتری
آن رهبری که داشت ز علم و کمال و فضل*** همواره بر افاضل ایّام برتری
یعنی امام یازدهم پیشوای دین*** شاه ملک سپاه و فلک جاه عسکری
شاهیکه صیت رتبه و شأن و مقام او*** در پیش حق نگر ز ثریّاست تا ثری
شاهیکه بر فراز بماند ز همّتش*** بر بام دهر رایت دین پیمبری
بودند مردمان همه در ورطه ضلال*** لطفش اگر بخلق نمیکرد رهبری
روشن نمود نور جمالش جهان دین*** از چهره منیر چو خورشید خاوری
محبوب آنکه گشت قرین با ولای او*** مطرود آنکه هست ز آیین او بری
در پیشگاه جاه سلیمانیش بود*** این چند بیت هدیه موری ز «اشتری»
{صفحه۱۵۷}

در مدح و منقبت آقا امام حسن عسکری

الا ای که کوبی ره داوری*** ره حق شناسیّ و حق باوری
نما جهد، باری که نخل وجود*** نشیند به گلبرگ و بار آوری
بدان راه پا نه که در زندگی*** بیابی شکوه و فر و سروری
ره سالک حق همی پوی چون*** به منزل رسی در پی رهبری
طریق بزرگان حق در نورد*** که ره بر سرای حقیقت بری
نماگوهر خود به گوهرشناس*** که نشناسد آن دُر به جز گوهری
بپو راه نیکان عالیمقام*** شو از ظالمان بد آیین بری
{صفحه۱۵۸}
خدایان ایمان، امامان پاک*** خصوصاً امام مبین عسکری

امامی که از فرّ و فیض فروغ*** بمه نور بخشد ز چهر انوری
امامیکه از پایه قدر او*** ببالد بسی بر ثریّا ثری
حسن نام آن ماه گردون مقام*** که صد زهره باشد ورا مشتری
حسن نام کز پرتو حسن هست*** چو خورشید پرتو گر خاوری
چو اجداد خود خصم را باز داشت*** ز کجرائی و کید و ویرانگری
علی وار از خیل مخلوق داشت*** ز علم لدنّی بسی برتری
به خوی امامت قرین با علّو*** همه خلصت پاک پیغمبری
امامی که برخاست در عهد خویش*** علیه عناد و ستمگستری
از آنروی خصم بد اندیش او*** بر او کرد ظلم از سر خودسری
{صفحه۱۵۹}
به لشگر گه خصم در قید بود*** از آنروی نامی ورا عسکری
پی مدح آن پور خیرالانام*** ببالد به گاه سخن «اشتری»

در مدح امام زمان

دشمن هجوم کرد ز حیلت به ملک ما*** می خواست تا که خویش رساند به مدّعا
گاهی به فکر توطئه چیند برای خلق*** گاهی به دست تفرقه غوغا کند به پا
آتش زند بخرمن هستیّ ملّتی*** تا سازدش به بردگی خویش مبتلا
با حربه نفاق درآید ز هر دری*** تا خلق را به خدعه نماید ز هم جدا
ای منجی بزرگ خدا را ز روی مهر*** بنگر به ملّتی که بر او رفته بس جفا
مهدی بیا که مهد زمین گشته لاله گون*** از خون سرخ تازه جوانان با صفا
{صفحه۱۶۰}
گاهی شود جنوب به تیر جفا هدف*** گاهی به غرب بمب ستم ریزد از هوا
مستضعفان که طالب دست نوازشند*** گردد خراب بر سرشان سقف خانه ها
ای منتقم بیا که سویت بهر انتقام*** آورده اند خلق ز جان دست التجا
نبود اگر که لطف عمیم تو ای امام*** پس روی التجای محبّان بود کجا
آتش بزن به هستی خصم ستم شعار*** وین ریشه فساد برافکن ز آسیا
دائم دوام نهضت و اسلام را ز جان*** ای «اشتری» بکن طلب از ذات کبریا

در مدح امام زمان (عج)

باز از قلم صنع خداوند به هر سو*** شد جلوه گر از ساحت بستان گل خودرو
شد دشت و دمن عطرفشان و طرب انگیز*** وز لطف چو باغ ارم و روضه مینو
{صفحه۱۶۱}
پروانه از این شاخ بدان شاخ زند پر*** چون پیک بشارت رسد از راه پرستو

بس نغمه سرایند بهر شاخه گلبن*** در دامن گلزار و چمن قمری و تیهو
از فیض دم باد نشاط آور نوروز*** چون مشک و عبیر است هوا خرّم و خوشبو
گوئی به هوا داری سر و قد او رست*** آن سبزه که افراشته قد بر لب هر جو
گردیده شکوفا گلی از گلشن نرجس*** کز رایحه اوست جهان یکسره خوشبو
آن مهدی موعود که هست آیت ایزد*** آن قائم بر حق که بود آینه هو
آوازه آن مظهر دادار مهیمن*** از خاک بر افلاک فکنده است هیاهو
آنجا که نشانی بود از پرتو فیضش*** مغبون نشود یک سر مو طالب حقجو
با ذکر جمیلش همه در وجد و نشاطند*** احباب محبّانه به هر خانه و هر کو
آنجا که زمین بوسه زده بر کف پایش*** خاکش به دو صد افسر دارا زده پهلو
{صفحه۱۶۲}
در محضر آن قدرت حق گاه ظهورش*** آیند امیران جهان جمله به زانو
در مأمن آن دادگر معدلت آیین*** یک جا بود آبشخور شیر و بره آهو
از عطر لقایش همه اهل طلب را*** آرد ز هوا باد صبا مشک به مشکو
آن منبع فیّاض که بر درد دل خلق*** مدحش همه درمان شد و ذکرش همه دارو
خواهی اگر ایدوست به هر امر گشایش*** در کار فرو بسته خود همّت از او جو
کی می شود از عهده مدحت بدر آیند*** افتند اگر جمله خلائق به تکاپو
بر «اشتری» آنگه که شود لطف تو شامل*** رنگین چو گلستان شودش طبع سخنگو
{صفحه۱۶۳}

در تولّد منجی عالم بشریّت حضرت حجّهٔ بن الحسن العسکری

باز بر خلق جهانی رحمت رحمان رسید*** پیک شادیّ و مسرّت از سوی یزدان رسید
سر خط آزادگی از مصدر دادار پاک*** از قدوم حجّت حق نیمه شعبان رسید
ماه شعبان المعظّم ماه خیر است و عطا*** این ندا از حق به ما با آیه قرآن رسید
یافت از نرجس تولّد مهدی صاحب زمان*** شکر ایزد را که قطب عالم امکان رسید
واجب التکریم مولائی که از روی کرم*** لطف عام او به فریاد دل انسان رسید
بزم قرب دوست را در عرش ربّ العالمین*** می دهد آذین که چون او از زمین مهمان رسید
نوح کرداری که با فلک نجات خویشتن*** لطف عام او به داد ما به هر طوفان رسید
{صفحه۱۶۴}
آن ملک سیرت چو شد رهبر به ابنای بشر*** آدمی بر آرزوی خویشتن آسان رسید
جان فدای مقدمی کز یمن فیض او به خلق*** رحمت بی منتها از جانب جانان رسید
شام ظلمت آفرین ساکنین خاک را*** آنکه همچون صبح صادق می کند رخشان رسید
دردمندان را دهم این مژده کان عیسی نفس*** از دم قدسیّ خود آلام را درمان رسید
تا به کی دم میزنی از نابسامانیّ دهر*** آنکه بر وضع جهان بخشد سر و سامان رسید

مظهر داد و وداد و منبع فیّاض مهر*** آنکه مهرش میدهد بر ظلم و کین پایان رسید
حامی مستضعفان و خصم استکبار و جور*** آنکه از کاخ ستمگر می کند بنیان رسید
آرزو دارم رسد لطفش به فریاد «اشتری»*** آنچنان کز مهر بر یاران مدحت خوان رسید
{صفحه۱۶۵}

در ولادت مهدی موعود منجی انسانها

ز نو از صنع سبحانی مصفّا صحن بستان شد*** بهار تازه رخ حاکم به هر دشت و بیابان شد
ز یکسو شد روان ماء معین بر جانب گلشن*** ز سوئی ز اشک شبنم غنچه نشکفته خندان شد
طبیعت زندگی از سر گرفت و این عجب نبود*** که از ابر عطا جاری به بستان آب حیوان شد
شگفتی نیست کز هر گوشه مهمان صد هزار آید*** که در دشت و دمن گسترده اینک خوان الوان شد
کنون از فیض باد فرودین شد جلوه گر، پیدا*** بساط سرخوشی زان پس که در گلگشت پنهان شد
درخشد بسکه سیمای گل الماس شبنمها*** تو گوئی صحن زیبای چمن آئینه بندان شد
ز گل پیرائی خود باشد و الحق که جا دارد*** اگر چون لاله بینی از تبسّم روی گلبان شد
سزد بلبل اگر آمد کنون در نغمه پردازی*** که از عشق گلی زیبنده می باید غزلخوان شد
{صفحه۱۶۶}
گلی پیوسته عطرآگین که از بستان پیغمبر*** عیان در نیمه ماه عظیم الشأن شعبان شد
فروزان اختری فیّاض کز فیض جمال او*** بساط عالم ایجاد یکجا نور باران شد
مهی کز جلوه سیمای چون ماه منیر او*** به چرخ آبنوسی منفعل مهر درخشان شد
یگانه قائم غائب، امام دین پناه آنکس*** که آیین نیاکان از قوامش سخت بنیان شد
عدالت پروری کز حکم پابرجای عدل او*** به گیتی مستقر آیین عدل وجود و احسان شد
بهین رهبر به راه شرع کز رأی همایونش*** بساط کفر شد منسوخ و رائج عین ایمان شد
کتاب الله ناطق آنکه با دست توانمندش*** پی تحکیم دین شیرازه بند حکم قرآن شد
چو باشد ناظم نظم جهان در مصدر قدرت*** هر آن جمعی که جز او جست در گیتی پریشان شد
مهین منجیّ خلق اوّلین و آخرین مهدی (ع)*** که هادیّ بشر ز امر مطاع پاک یزدان شد
بزرگی، پایمردی، سروری، داد آفرین رادی*** که لطفش دستگیر و یاور ابنای انسان شد
{صفحه۱۶۷}
خدیو منبع جودی که در پیش سخای او*** خجل دریای گوهر، شرم آگین بحر عمّان شد
سزد کز قلزم احسان و از گنج عطای او*** ز طبع «اشتری» این رشته گوهر نمایان شد
به فردای جزا چشم شفاعت سوی او دارد*** اگر امروز سر تا پا وجودش غرق عصیان شد

قصیده در وصف امام زمان (عج)

آسمان جاه و رفعت اختر برج کمال*** نیّر انجم فروز اوج گردون جلال
نوگل باغ ولایت نور چشم عسکری*** نخل بستان امامت خسرو نیکو خصال

مهدی صاحب زمان شاهنشه کون و مکان*** پادشاه انس و جان مرآت حیّ ذوالجلال

در صفات معجزآسای خدائی بی گمان*** هست چون اجداد پاک خویش بی مثل و همال

کی شود کز امر حق از چهره برگیرد نقاب*** تاکندجّالیان را صیت عدلش پایمال

{صفحه۱۶۸}

ای خدیو مصو جان ای مظهر عدل خدای*** منتظر تا کی گذاری دوستان را ماه و سال

تیره تر کرده است از شب روز ما را غیبتت*** شام ما را از ظهور خویش کن صبح وصال

ای سحاب رحمت حق از کرم بر ما ببار*** دوستانت را بشوی از لوح دل گرد ملال

پادشاها تا بود سیر زمان بر این مدار*** شهریارا تا بود کار جهان بر این روال

تا شب و روزند پویا در قفای یکدگر*** تا که باشد اقتضای سیر گردون ماه و سال

دوستانت را بود جا بر سریر سروری*** دشمنانت را بود سر در گریبان و بال

درس دین باشد شعار پیر و برنا، مرد و زن*** مکتب قرآن بود تا حشر محفوظ از زوال

پیرو این مکتب عالی مدام آسوده دل*** خصم دین و دشمن قرآن مدام افسرده حال

«اشتری» درکش زبان زیرا که با شرح و بیان*** مدح او باشد بر ارباب سخن امری محال

{صفحه۱۶۹}

در ولادت با سعادت قطب دایره امکان حضرت امام زمان (عج)

نیمه شعبان به امر حیّ فرد ذوالجلال*** شاهد معنی به یک سو پرده افکند از جمال

رخ نمود آن منجی عالم که باشد نهضتش*** تا قیامت پا بجا و با دوام و بی زوال

مهدی موعود آن قطب مدار شرع و دین*** حجّت قائم ولیّ حق امام خوش خصال

رهبر آگه که در ظلّ سراج رأی او*** کس نیفتد هیچگه در چاه تاریک ضلال

وصف او هرگز میسّر نیست با درک و عقول*** مدح او هرگز میسّر نیست با قال و مقال

جذبه فیضش اگر بر کس نگردد رهنمون*** کی توان گفتن که باشد قابل فیض وصال

آیتی از روی و موی او بگیتی روز و شب*** از وجود او به امر حق بگردش ماه و سال

{صفحه ۱۷۰}

هرکه سر پیچد ز فرمان مطاعش بی گمان*** در دو عالم رستگاری بهر او باشد محال

او بگیرد حق مستضعف ز مستکبر به داد*** تا نگردد دسترنج مستمندان پایمال

ایکه بعد راه خود کوتاه کردی با خلوص*** دیگر از هجران مگوی و دیگر از دوری منال

ای امام منتقم ای پیشوای دادگر*** هرکسی با حق ستیزد با هجوم و با قتال

تا که گردد عبرت آیندگان روزگار*** غیر ناکامی نصیب او مگردان در جدال

در تکاپو تا که باشد چرخ گردون روز و شب*** تا بود در خطّ سیر خویش پویا ماه و سال

دوستانت با نشاط و شادی و عشرت قرین*** دشمنانت مبتلا بر محنت و رنج و ملال

«اشتری» را رهنمون گردد به سلک اهل دل*** نور بینش گر بگیرد زان جمال بی مثال

{صفحه۱۷۱}

در ستایش و توصیف صاحب الامر

ایکه هستی اسیر و سرگردان*** دردمندیّ و در پی درمان

غم ایّام بر دلت زده چنگ*** در دلت نیست از نشاط نشان

قصّه درد و غصّه ایّام*** زده بر آتش دلت دامان

مستمندیّ و بی قرار و غمین*** مبتلائی به محنت و حرمان

از کسی در جهان نمی بینی*** لطف و مهر و محبّت و احسان

مهربانی نبینی از احباب*** التفاتی نبینی از یاران

دهر دون با تو در ستیز بود*** نیست بر وفق میل تو دوران

کس نمانده است با تو بر سر عهد*** با تو کس نیست بر سر پیمان

بیقراریّ و مضطر و غمگین*** بی پناهیّ و واله و پژمان

{صفحه ۱۷۲}

از سر صدق کن دعا و بزن*** دست بر دامن امام زمان

حجّت حق بقیّهٔ اللّهی*** که بود مقتدای خلق جهان

آن وجود مقدّسی که بود*** وصف او آیه آیه قرآن

مظهر حق که پیش اهل یقین*** قهر و مهرش بود جحیم و جنان

آن امامی که هست آیین را*** چون امامان پیش پشتیبان

تالی شیر حق علیّ ولی*** مظهر ذات قادر سبحان

دست بر دامن عنایت او*** هرکه زد مشکلش شود آسان

چون بود مظهر عنایت حق*** در کف اوست قدرت یزدان

«اشتری» گر رضای حق طلبی*** از ره صدق و از سر ایمان

در جوار محبّتش بنشین*** در دلت نخل مهر او بنشان

{صفحه ۱۷۳}

در مدح امام زمان (عج)

جهان شده است منوّر به نیمه شعبان*** ز یمن مقدم فرخنده امام زمان

سلیل احمد مختار، ختم هشت و چهار*** وصیّ حیدر کرّار، خسرو ذیشان

شده است عالم هستی مزیّن از قدمش*** بشوره زار دمیده است لاله و ریحان

شمیم رحمت حق بر مشام جان آید*** بجسم مرده دلالن شد دم مسیح روان

شهی نهاده قدم در جهان که بنماید*** بخادمیّ درش فخر موسی عمران

وجود او شده آئینه در مقابل حق*** نموده جلوه در آن ذات قادر منّان

بجاست مادر او نرجس خجسته خصال*** اگر بخویش ببالد بر زنان جهان

{صفحه ۱۷۴}

نظام عالم امکان بدست قدرت اوست*** بروز حشر بود قاسم جحیم و جنان

ز دوری رخ خوبت جهان خراب شده است*** شها ظهور تو واجب بود در این دوران

چو واقفی ز دل خسته محبّانت*** بدوستان نظری کن تو از ره احسان

من و مدیح امام زمان بدان ماند*** که قطره ای بزند دم ز بحر بی پایان

شها بطبع قصیر و لسان الکن خویش*** چگونه مدح ترا «اشتری» کند عنوان

بمناسبت میلاد حضرت مهدی (عج)

باز از صنع خدائی شد منقّش لاله زار*** صحنه بستان ز نو گردید پر زیب و نگار

از میان بر بست رخت و گوشه عزلت خزید*** فصل سرمای زمستان از ورود نوبهار

با نسیمی بس طرب انگیز از دشت و دمن*** می رسد از هر طرف بر گوش آوای هزار

{صفحه۱۷۵}

باد نوروزی کنون همراه آرد بوی مشک*** از شمال و از جنوب و از یمین و از یسار

گشته است از بارش ابر بهاری صیقلی*** دامن صحرا و هامون و چمن آئینه وار

در چنین فصل نشاط افزای با آزادگی*** خوش بود با سر و قدّی در کنار جویبار

گام می باید زدن در این هوای دلربا*** در گلستان و چمن با دلبری کامل عیار

گرچه مست از گردش چشمان یاریم این زمان*** دور دور میگسارانست ساقی می بیار

دست افشانند و پاکوبان به هر محفل ز شوق*** سر به سر اهل ولا از مقدم مسعود یار

نوگلی از گلبن نرجس عیان گردیده است*** کز شمیمش گشته عطرآگین مشام روزگار

شد تولّد نیمه شعبان مه خیر و ثواب*** آنکه خورشید است پیش چهر ماهش شرمسار

قطب ایمان، محور عالم، امام منتظر*** آنکه باشد دین حق دارای او دایر مدار

قائم آن محمّد منجی نوع بشر*** حاکم احکام سرمد خسرو ذوالاقتدار

{صفحه۱۷۶}

نو بر نخل امامت نور چشم عسکری*** آنکه دارد دست او ارکان دین را پایدار

ناظم نظم جهان، بنیان کن دجّالیان*** یاور مستضعفان، بر بینوا حامیّ و یار

از حریم حضرت حق پرده داری می کند*** گر چه پشت پرده غیبت بود آن شهریار

ای خوش آن دوران که ظاهر گردد از امر خدای*** تا برآرد صیت عدلش از ستم کیشان دمار

تا که در سیرند خورشید و مه و سیّارگان*** تا که باشد سال و ماه و هفته و لیل و نهار

دوستانش ره باوج فخر یابند و شوند*** دشمنانش بر حضیض خواری و ذلّت دچار

ای که نامت قلب مجروح محبّان را شفاست*** ای که ذکرت هست داروی دل بیمار زار

«اشتری» مدّاح خود را اجر این اشعار نغز*** در شمار دوستان محسوب کن روز شمار

{صفحه۱۷۷}

بمناسبت میلاد حضرت مهدی (عج)

بدستیاری و الطاف ایزد علّام*** مرا ز دیدن آن مه جبین برآمد کام

در آشیان دلم جا گرفت طائر قدس*** مرا هُمای سعادت نشست چون بر بام

خوشست و خرّم و سرمست تا به یوم نُشور*** ز دست شاهد مقصود هر که گیرد جام

ز گلستان امامت کنون گلی زده سر*** که تا به شام ابد عطر او رسد به مشام

نمود جلوه چو خورشید در مه شعبان*** یگانه حجّت حق با رُخی چو ماه تمام

یگاه قائم بر حق که بی تولّایش*** قبول حق نشود از کسی قعود و قیام

شده است ختم امامت بنام حضرت او*** چنانکه ختم، رسالت شده بخیر الانام

زمام عالم هستی بدست قدرت اوست*** ز دیده گرچه نهانست آن امام هُمام

{صفحه۱۷۸}

ز پشت پرده غیبت توان ورا دیدن*** ز پیش دیده چو شد محو پرده اوهام

رود بسوی عدم کفر و ظلم و جور و ستم*** چو ذوالفقار عدو کُش بر آورد ز نیام

در آن زمان که زنم دَم ز مدح آن مولی*** سروش غیب مرا دمبدم دهد الهام

گهرفشان شودش خامه «اشتری» هر دم*** که در فضائل مهدی سرود دُرّ کلام

هشتم ماه شعبان ۱۴۱۴

۱۳۷۲/۱۱/۱

بمناسبت میلاد با سعادت منجی عالم امام زمان

ز روی عین عنایت خدای بنده نواز*** بروی خلق جهان کرد باب جمت باز

زمان هجر گذشت و دلم از آن شاد است*** که وصل یار مرا گشته همدم و دمساز

چو مرغ حق نکنم سر بزیر پر که مرا:*** نموده طائر شادی ببام دل پرواز

برفتم از خود و از هر چه بی نیاز شدم*** یگانه دلبر من چون ز ره رسید به ناز

{صفحه۱۷۹}

به بین که جلوه گر آمد در این همایون عید*** هر آنچه بود خدا را درون پرده راز

بروز نیمه شعبان مهی طلوع نمود*** که هست ابروی او قبله گاه اهل نماز

ولیّ عصر و زمان، حجّت خدا مهدی*** که در مقام و جلالت نباشدش انباز

امام ذرّه نواز آن سپهر عدل و وداد*** که هست روی محبّان بسوی او به نیاز

گُمان مدار به اوج کمال او برسد*** اگرچه توسن اندیشه هست در تک و تاز

بحکم ذات خدا، حیّ معدلت گستر*** زمان سلطنت عدل او شود آغاز:

کند ظهور و دمد روح عافیت در خلق*** یگانه مظهر ایزد، به صد مسیح اعجاز

همیشه تا که بود شام تیره در پی روز*** مُدام تا که پگاه از افق شود آغاز

بود همیشه مُحبّش قرین بخت جوان*** شود هماره عدویش دچار سوز و گداز

حقیقتیست مرا در سخن که پیدانیست*** بفکر مردم کوتاه بین و اهل مجاز

{صفحه۱۸۰}

مراست فخر که شعرم به یمن دولت او*** گرفته شیوه نیکو بدین خجسته طراز

چه احتیاج بود بر جلال و جاه جهان*** ز هر مقام مرا حبّ او بود ممتاز

هر آنکه پای نهد در مسیر مدحت او*** به سروران جهان نی عجب کند گر ناز

مرا ز درگه لطفت که منبع فیضست*** ز پایمردی خویش از سر کرم بنواز

بعید نیست ز خیل سخنوران جهان*** اگر بمدح تو شد «اشتری» بلند آواز

در نعت مهدی موعود حجّت قائم

ستم کشیده فقری اسیر استیصال*** به لابه کرد ز درگاه ذوالجلال سؤال

بناله گفت که ای پاک قادر قیّوم*** بمویه گفت که ای حیّ ایزد متعال

تو گفته ای که منم مُنعم و کریم و رحیم***به من برید پناه و ز من کنید سؤال

{صفحه ۱۸۱}

به من کنید توکّل منم وکیل شما*** که من دهم به شب و روز رزق پاک و حلال

منم که بی مدد دولت کرامت من*** برای خلق بود خورد و خواب امر محال

علی الدّوام ز من فیض آورد جبریل*** شبانه روز ز من رحمت آورد میکال

عطا و لطف مُدام از که میتوان جستن*** گهی به حدّ وفور و گهی به حدّ کمال

منم سخی که به جُنبندگان رسم فیضم*** وگرنه کون و مکان رو نهد به اضمحلال

منم که باز نمایم بخلق باب نشاط*** بکار بسته چو ریزد ز دیده اشک ملال

منم رئوف که از درد و رنج و غصّه کس*** مدام واقفم آنجا که شد پریشانحال

در این حدیث بدینجا رسید چونکه سخن*** ندا رسید بگوشم ز مصدر اجلال

که ای بغم شده مُدغم ز گردش ایّام*** که ای اسیر تفکّر بکوتهیّ مقال

بگویمت بکجا روی آوری به رجا*** بگویمت که چسان بر کف آوری آمال

{صفحه ۱۸۲}

نمای روی به سوی منابع فیّاض*** که هست دامن مشکل گشای احمد و آل

بویژه مهدی موعود حجّت قائم*** که هست واسطه فیض آن خجسته خصال

همان که هست میانجی میانه من و تو*** به هر طریق و به هر شیوه در همه احوال

همان که هست عدالت شعار و دادستان*** ز کید اهل ستم و ز خباثت دجّال

سپاس بار خدا کز عنایت مهدی*** به چنگ «اشتری» اُفتاد زین مقام مجال

نسیم فیض سعادت

به نیمه مه شعبان مه رسول خدا*** طلوع کرد مهی ز اسمان عزّ و علا

یگانه گوهر والا که همچو او هرگز*** ندیده دیده کس زیر گنبد مینا

نسیم فیض سعادت ز لطف دوست دمید*** شکفت نوگل زیبا ز گلشن طاها

{صفحه ۱۸۳}

از این تولّد میمون به حالت بم و زیر*** زنند طبل مسرّت به عالم بالا

ز غیب آمده اینک به عرصه گاه شهود*** به لطف ایزد منّان امام غائب ما
زمین شده است تو گوئی قرین مشک ختن*** فضا شده است پر از عطر عنبر بویا
یگانه مجری داد و وداد حجّت حق*** کز او زمانه شود رشک جنّت المأوا
یگانه مهدی داد آفرین که مهد زمین*** به امر حق شود آذین ز فیض آن مولا
کسی که مقدم فیّاض و پر تبرّک او*** به پهن وادی گیتی شود شکوه افزا
یگانه ناظم گیتی که از جلالت و فرّ*** بنای نظم نوین میشود از او بر پا
خوش آن زمانکه چو گردد ز پشت پرده پدید*** شود ز صولت او فکر و شرک نا پیدا
به مشکلات مکن روی جز به درگه او*** کسی چو او نکند باز عقده ما را
ز فرط شوق و شعف در ثنای حجّت حق*** نمود «اشتری» این چامه بلیغ انشا
{صفحه۱۸۴}

تضمین غزلی از حافظ (در مدح مهدی موعود)

باد نوروزی وزید و چاک زد گل پیرهن*** شد شکوفا از قدوم فرودین دشت و دمن
نغمه سر دادند مرغان خوش الحان همچو من*** افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن
شهریاری را که ایزد داده فرّ معنوی*** خواست تا با عزم جزمش دین او گردد قوی
تا که دنیائی ز امر او نماید پیروی*** خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی
تا نشیند هرکسی اکنون به جای خویشتن
چون تولّد یافت ختم اولیا از مکرمت*** مهدی موعود آن مجریّ داد و معدلت
ختم شد بر او شکوه و جاه و فرّ و منزلت*** خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن
مهدی قائم تولّد یافت چون از مادرش*** تا ابد تاج شرفت بنهاد ایزد بر سرش
{صفحه۱۸۶}
چون رواق بیت شد روشن ز روی انورش*** تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
هر نفسی با بوی رحمان می وزد باد یمن
ای سلیمان زمان، ای حکمفرمای زمین*** ایکه می باشد جهان را نام تو نقش نگین
ای ستم سوز، ای مروّت کیش، ای عدل آفرین*** خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین
شهسوارا چون به میدان آمدی گوئی بزن
ایکه اصلاح جهانی بسته بر تدبیر تست*** خصم بدکردار همچون رو به نخجیر تست
دشت امکان با صفا از نام عالمگیر تست*** جویبار ملک را آب از دم شمشیر تست
تو درخت عدل بنشان، بیخ بدخواهان بکن
دوستانت باده عشق تو خامش می کشند*** بی قرار و بی خود و محزون و بی هش می کشند
انتظار عدلت ای میر ستم کش می کشند*** گوشه گیران انتظار جلوه خوش می کشند

برشکن طرف کلاه و برقع از رخ بر فکن

دوش بودم چون به کار خویش حیران و خموش*** تا که گردد رهنمونم رأی فکر تیز هوش

{صفحه۱۸۷}

چونکه بودم اشتری در فکرت و جوش و خروش*** مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش

ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن

تضمین غزل عارفانه امام خمینی رحمت ا... علیه

چونکه پابند سر زلف تو ای یار شدم*** محو دیدار رخت ای گل بیخار شدم

ابرویت دیدم و آگاه ز اسرار شدم*** من به خال لبت ای یار گرفتار شدم

چشم بیمار ترا دیدم و بیمار شدم

دل به بحر هدف دوست چو زورق بزدم*** ساحل فتح و ظفر دیدم و بیرق بزدم

بیخود از خویش دم از خالق مطلق بزدم*** فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بزدم

همچو منصور خریدار سر دار شدم

من کیم رهرو پاینده شوریده سری*** نیست از چشم من غمزده خونبارتری

هست پر داغ مرا از غم هجران جگری*** غم دلدار فکنده است به جانم شرری

{صفحه۱۸۸}

که به جان آمدم و شهره بازار شدم

تا بود مونس جان جام و سبویم شب و روز*** شور مستی بود و نغمه هویم شب و روز

چاره جز این نبود تا که بگویم شب و روز*** در میخانه گشائید برویم شب و روز

که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم

رندی خویش به صد بار مبرهن کردم*** به طلب سوختم و ماندم و شیون کردم

شمع جان در ره جانانه چو روشن کردم*** جامه زهد و ریا کندم و بر تن کردم

خرقه پیر خراباتی و هشیار شدم

گرچه زاهد به جنان وعده دیدارم داد*** رنج بسیار زگفتار محن بارم داد

ناصح اندرز بس آلوده به پندارم داد*** واعظ شهر که از پند خود آزارم داد

از دم رند می آلوده مددکار شدم

به که هنگام سخن یاد ز رادی بکنم*** پیروی از نفس پیر مرادی بکنم

تبعیّت زدم نیکنهادی بکنم*** بگذارید که از بتکده یادی بکنم

{صفحه۱۸۹}

من که با دست بت میکده بیدار شدم

سخن اینگونه که پرجذبه و شیرین شده است*** شعرم اینسان که بسی مورد تحسین شده است

غزل نغز خمینیست که تضمین شده است*** «اشتری» چامه اگر پرگل رنگین شده است

قطره سان بهره ور از قلزم زخّار شدم

تضمین غزلی از فخرالدّین عراقی

چه خوشست ای دلارا که مرا تو بر سر آیی*** ز کرم به عهد عشقت مه من وفا نمائی

بود آرزویم ای جان که بدین روش بیائی*** که ز محنتم به کاهی، که به شادیم فزائی

ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدائی*** چه کنم که هست اینها گل باغ آشنائی

چو ز جذبه برده ام پی به مقام و عز و شانت*** به روال مهرورزان، به طریق دوستانت

چو در آبگینه دل همه یافتم نشانت*** همه روزه دیده دوزم به سرای عرش سانت

{صفحه ۱۹۰}

همه شب نهاده ام سر چو سگان بر آستانت*** که رقیب در نیاید به بهانه گدائی

بخرام دلبر من ز نهان اگر درآید*** ز لقای او چه حیرت که به ناظران فزاید

به خدا که دیده بستن ز جمال او نشاید*** به بداهه مرغ طبعم به سخن چنین سراید

مژه ها و چشمم یارم به نظر چنان نماید*** که میان سنبلستان چرد آهوی ختائی

دل دردمندم ای جان ز چه روی در گداز است*** بدون سینه من ز چه روی سوز و ساز است

ز چه دست خواهش من سوی آن صنم دراز است*** زچه با امید وصلش سر و پای من نیاز است

در گلستان چشمم ز چه رو همیشه باز است*** به امید آنکه شاید تو به چشم من درآئی

چو محیط تنگ زندان شده پیش دیده من*** ز چهار سوی هجران به رخم به بسته روزن

به بساط باغ و بستان نبود مرا نشیمن*** بروم بدشت و صحرا و کنم ز شوق مسکن

سر برگ گل ندارم ز چه رو روم به گلشن*** که شنیده ام ز گلها همه بوی بی وفائی

{صفحه ۱۹۱}

به که گویم این حکایت، من دردمند غمگین*** که به تلخی فراقی گذرم ز جان شیرین

نبود به دل تسلّی، نبود به سینه تسکین*** همه دم به خویش گویم من بی نوای مسکین

به کدام مذهبست این، به کدام ملّتست این*** که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرائی

به من فسرده خاطر همه غیر غم ندادند*** به کنشت رو نهادم به جز از ندم ندادند

چو شدم سوی کلیسا ز چه فیض دم ندادند*** ز چه رو مرا پنهی ز روی کرم ندادند

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند*** که برون در چه کردی که درون خانه آئی

چو به خانقاه رفتم همه بی نیاز دیدم*** همه در شرار عشق و همه در گداز دیدم

همه اهل عشق جستم همه اهل راز دیدم*** به شرابخانه رفتم همه سرفراز دیدم

به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم*** چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریائی

من و شکر حق که آخر غم هجر او سرآمد*** به توسّل و تمسّک همه کام دل برآمد

{صفحه ۱۹۲}

ز رواق او سروشی به دل منوّر آمد*** به نوید «اشتری» را چو پیام دل بر آمد

در دیر می زدم من که یکی ز در در آمد*** که درآ، درآ، عراقی که تو خود از آ« مائی

تضمین غزلی از حافظ شیرازی

ای مظهر خلّاق جهان ای شه عادل*** ای نام تو سر دفتر هر سالک کامل

روشن بود این نکته بهر رهرو عاقل*** آنکس که ندارد بجهان مهر تو در دل

حقّا که بود طاعت او ضایع و باطل

چون وصل تو جانا سبب دفع ملالست*** مهجورم و هر دم بسرم فکر وصالست

پیوسته مرا این سخن آرامش حالست*** برداشتن از مهر تو دل امر محالست

از جان خود آسان بود از مهر تو مشکل

ای آنکه نگاه تو غم دل بزداید*** لطف تو در بسته برویم بگشاید

{صفحه۱۹۳}

برداشتن از مهر تو دل هیچ نشاید*** از عشق تو زاهد چه مرا پند نماید

ایدوست مگر هم تو کنی حلّ مسائل

در راه طلب گر چه بسی رنج کشیدیم*** بسیار ملامت ز رقیبان بشنیدیم

هرچند که عمری پی خوبان بدویدیم*** گشتیم جهانرا کهه به ببینیم و ندیدیم

همچون تو کسی زیبا در شکل و شمائل

ای آنکه نهی پا ز ریا بر سر منبر*** همواره زنی طعنه بهر عاشق مضطر

بشنو ز من این را که ترا هست نکوتر*** ای زاهد خودبین بدر میکده بگذر

آن دلبر من بین که بود میر قبایل

ایدوست ز جان پیروی از شاه جهان کن*** نام علی از روی صفا ورد زبان کن

ای «اشتری» از نام وی آرامش جان کن*** حافظ تو برو بندگی پیر مغان کن

بر دامن او دست زن و از همه بگسل

{صفحه۱۹۴}

تضمین غزلی از حافظ در مدح امام حسن مجتبی (ع)

سرلوحه وجود ز نور زیب و فر گرفت*** عالم دوباره لطف و صفای دگر گرفت

مطرب بیا که باید شادی ز سر گرفت*** ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت

کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

دانی ز چیست شور به روی زمین بپاست*** میلاد پی خجسته مسعود مجتبی است

تنها به بانک تهنیت از ارض بر سماست*** زین قصه هفت گنبد افلاک پر صد است

کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت

گردون اگر که غم ز ستم بر غمم فزود*** باب جفا وجود زکین بر رخم گشود

از روی عین بنده نوازی و فضل وجود*** بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود

عیسی دمی خدا بفرستاده و بر گرفت

روشندل آنکه دیده به روی مه تو دوخت*** یا آنکه در شرار تمنای وصل سوخت

{صفحه۱۹۵}

آنگه که نیر رخت از مهر بر فروخت*** هر سرو قد که بر مه و خور جلوه می فروخت

چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت

این گفته های دلکش چون درّ شاهوار*** وین طبع با ملاحت و اشعار آبدار

ای «اشتری» که داد به این نیکی و وقار*** حافظ تو این سخن زکه آموختی که یار

تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت

تضمین غزلی از سرور اصفهانی

گام طلب به مأمن پاکان دین گذار*** پا جای پای مردم همّت قرین گذار

از خویش آیتی چو خطی بر نگین گذار*** آتش صفت ز خود اثری بر زمین گذار

نقشی به جای از نفس واپسین گذار

تا بنگری که مرد شهامت شعار کیست*** او را نشان زکشمکش روزگار چیست

در چهره اش نشانه رنج و الم جلیست*** حاجت به وصف سختی عمر گذشته نیست

{صفحه۱۹۶}

این نقش را به عهده چین جبین گذار

شو همنشین و همدم اهل بصارتی*** از او ز روی شوق و شعف کن زیارتی

گویم ترا هر آینه شیوا عبارتی*** دارد زبان شعله چه رنگین اشارتی

یعنی که پاک سر به سپهر برین گذار

دارد هزار شیب و فراز این جهان پیر*** ای نوجوان نصیحت پیرانه در پذیر

هستی اگر که آینه دل روشن و بصیر*** سنگینی غبار کدورت به دل مگیر

این بار را چو بار سبک بر زمین گذار

تا همسفر به عیسی گردون نشین شوی*** موسی صفت به طور تجلّی مکین شوی

واقف ز سرّ معرفت عارفین شوی*** حلّاج وار تا همه عین الیقین شوی

سرپای دار بر سر حقّ الیقین گذار

چون بینوا به سوی تو آورد التجا*** دست تهی ز خویش مرانش به ناروا

ای آنکه هست خرمن بذلی ترابجا*** بنوشته اند با خط گندم به خوشه ها

{صفحه۱۹۷}

نیمی به دفع حاجت مستضعفین گذار

گر از سرو داد هوادار مردمی*** از روی عین عاطفه غمخوار مردمی

مشکل گشا ز مهر گر از کار مردمی*** تا نقشبند خاطر و پندار مردمی

صادق قدم به ساحت دیوان دین گذار

در دفتر نگارش شعر و ادب زشور*** با یاری تفکّر و اندیشه و شعور

ای «اشتری» ز خامه رقم چون نهی سطور*** هرگه قلم به صفحه دیوان نهی سرور

جائی برای مهر هزار آفرین گذار

تضمین غزلی از مرحوم فایض اصفهانی

هیچکس را غیر مولی مرشد کامل مخوان*** هیچکس را غیر او حلّال هر مشکل مخوان

دوستداری گر به او جز دوست را قابل مخوان*** آشنائی گر به او بیگانه را در دل مخوان

یار را با غیر او هرگز بیک محفل مخوان

{صفحه۱۹۸}

فکرت ما در بر سیل فنا بیچاره است*** بینش ما نیز در این ماجرا بیچاره است

در بر امر خدا پندار ما بیچاره است*** عقل پیش چشم بندیّ قضا بیچاره است

هیچ در دام بلا افتاده را غافل مخوان

راستی دل در پی دیدار اهل صحبتست*** دید اگر اهل دلی در جستجوی فرصتست

دل مهین مرآت حق، آئینه دار دولتست*** دل که جولانگاه کبر و خشم و آز و شهوتست

عرصه جولان غولانست آن را دل مخوان

ایکه در آئینه قلبت صفای مهر هوست*** دمبدم هستی ز روی معرفت در فکر دوست

این مگو هرگز فلان زشتست، آن دیگر نکوست*** خوب و زشت صفحه گیتی ز کلک صنع اوست

هیچ نقشی را بر اوراق جهان باطل مخوان

ما در این صحرای بی پایان ز پا افتاده ایم*** شادی بیگانه دور از آشنا افتاده ایم

تا ز قرب دوست از غفلت جدا افتاده ایم*** ما بصد زحمت به غرقاب بلا افتاده ایم

کشتی طوفانی ما را سوی ساحل مخوان

{صفحه۱۹۹}

سود دنیا از برای عاقلان خونیندلیست*** ساحل این بحر پر خوف و خطر بی ساحلیست

«اشتری» چون شیوه دهر کهن ناقابلیست*** حاصل دنیای دون در آن سرا بیحاصلیست

فایض این بیحاصلی را بهر خود حاصل مخوان

تضمین غزلی از سرور اصفهانی

ایدل از چیست هوا غیرت مشک ختنست*** پرتو لطف لوا گستر دشت و دمنست

هر طرف مرغ طرب طوطی شکّرشکنست*** یا رب امروز چه شوریست بهر انجمنست

مترنّم همه جا نغمه به صورت حسنست

رفته است از کفم از فرط شعف صبر و قرار*** شنوم نغمه شادی ز یمین و ز یسار

در چنین فصل که شاداب نباشد گلزار*** گوئی از یک گل نو رسته عیان گشته بهار

که مرا طبع غزل ساز چو مرغ چمنست

هست امروز ز ایّام دگر روشن تر*** خلق را شور دگر باشد و احوال دگر

{صفحه۲۰۰}

چهره چرخ برافروخته آید بنظر*** نور شادی دمد از چهره خورشید مگر

عید میلاد شه ملک امامت حسنست

مجتبی مظهر نیکوئی و مرآت کمال*** بنده پاک خداوند و خداوند جمال

پادشاهی که ز پاکیّ و نکوئیّ مقال*** شهریاری که ز رفتار خوش و حسن خصال

نام او راحت و آرام دل و جان و تنست

کیست آن شاه که دارد بدل ما منزل*** کیست آن ماه که خورشید از او گشته خجل

کیست آن دوست که وصلش شده ما را واصل*** منبع فیض لدنّی که ز آگاهی دل

مردمان را همه دم واقف سرّو علنست

در چنین دم که امامان هدا مسرورند*** انبیا از ره اخلاص و صفا مسرورند

اولیا نیز ز مهر و ز وفا مسرورند*** در چنین روز خوشی کاهل سما مسرورند

دوستان را نه دگر جای ملال و محنست

مجتبی هست چو ممدوح خداوند غفور*** بود از همّت او خانه ایمان معمور

{صفحه۲۰۱}

«اشتری» دل شود از فیض ولایش پر نور*** مدح او کی شود از عهده برآئین «سرور»

که خود او با خبر از مرتبت خویشتنست

تضمین غزلی از نوای اصفهانی

بیا و از دل و جان یار مستمندان باش*** ز خلق و خوی چو مردان پاک ایمان باش

امیدبخش دل غصّه ناک از جان باش*** چرا بصورتی انسان بمعنی انسان باش

به بین چسان بود انسان کامل آنسان باش

اگر که صاحب مالیّ و درهم و دینار*** نثار کن بره خیر و مردمی بسیار

چو ابر رحمت بر تشنگان ز لطف ببار*** چو مهر پرتو خویش از کسی دریغ مدار

سرور بخش دل کافر و مسلمان باش

بدان که فخر و شرافت بمال و مکنت نیست*** شکوه و منزلت آدمی بقدرت نیست

جمال مردمی و آدمی بصولت نیست*** کمال مرد بجاه و جلال و شوکت نیست

{صفحه۲۰۲}

کمال اگر طلبی مرد جود و احسان باش

طریق مردم آگاه مصلحت بین رو*** ره مقدّس مردان نیک آیین رو

که گفته است که هر شب بخواب شیرین رو*** شبی به کلبه آشفتگان مسکین رو

میان جمع پریشان تو هم پریشان باش

توان ز مهر و وفایار زیردستان شد*** توان تسلّی دلهای خلق از جان شد

مگو بخویش که محبوب خلق نتوان شد*** چو بانوازش موری توان سلیمان شد

تو هم ضعیف نوازی کن و سلیمان باش

کنونکه شاهد جاهست در غلامی تو*** بجوی دل که فزاید به نیکنامی تو

ز من شنو که شود شیوه مدامی تو*** یتیم تا نشود کودک گرامی تو

پدر برای یتیمان زار و نالان باش

اگر که طالب جاهیّ و شوکت و تشریف*** بعیش مردم افتاده کوش و خلق نحیف

بود به پیش تو حقّی ز هر فقیر و ضعیف*** ترا که کاخ رفیعست و جامه های ظریف

{صفحه۲۰۳}

بفکر مردم بی خانمان عریان باش

در این محیط غم آلود پر ز جور و جفا*** که اغنیا نکنند التفات بر فقرا

تو «اشتری» گره از کار بینوا بگشا*** نوا گرت بود آماده ساز برگ و نوا

بحکم عاطفه در فکر بینوایان باش

{صفحه۲۰۴}

درج وحدت

رحلت جانگداز پیمبر*** عالمی را حزین کرده یکسر

در غم آن در درج وحدت*** گوهر افشان بود چشم حیدر

گشته زهرای مطهّر گریه کارش*** در عزا و ماتم باب کبارش

بس جفا دیده اندر زمانه*** آن حبیب خدای یگانه

دین و قرآن ز سعیش مسلّم*** ماند اندر جهان جاودانه

گشته زهرای مطهّر گریه کارش*** در عزا و ماتم باب کبارش

کار آن درّ بحر رسالت*** بوده از بهر مردم عدالت

تا به اوج سعادت رساند*** گمرهان را ز چاه جهالت

گشته زهرای مطهّر گریه کارش*** در عزا و ماتم باب کبارش

ای مهین رحمت کبریائی*** «اشتری» خواهد از حق ستائی

مذهب حقّه جعفری را*** قدرت و فرّ و شوکت فزائی

گشته زهرای مطهّر گریه کارش*** در عزا و ماتم باب کبارش

{صفحه۲۰۶}

ضربت خوردن امیر مؤمنان علی (ع)

ابن ملجم زد ز راه جور و کین*** تیغ بر فرق امیرالمؤمنین

کرد آگه با ندائی بس جلی*** خلق را جبریل از قتل علی

عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم*** گشت زین ماتم پر از اندوه و غم

قدسیان را در حریم کبریا*** گرد غم بنشست بر رخساره ها

در تزلزل شد زمین و آسمان*** گشته اند اندوهگین کرّ و بیان

مسجد کوفه قرین شد با فغان*** کز علی ناید دگر بانگ اذان

غرقه خون گردیده محراب دعا*** دارد از فقدان حیدر ناله ها

می ندانم بر حسین و بر حسن*** چون گذشت از ماتم آن ممتحن

{صفحه۲۰۷}

اینقدر دانم که از بهر پدر*** ریختند از دیدگان درّ و گهر

زینب و کلثوم با شور و نوا*** کرده اند از سوگ او محشر به پا

«اشتری» تنها نباشد اشکبار*** عالمی گردیده بر محنت دچار

در سوگ مولی علی (ع)

ای جهان سفله بی اعتبار*** ای همه کارت جفای بی شمار

ای همه جور و عذاب آیین تو*** قلبها پر خون ز دست کین تو

تا بکی از راه بیداد و عتاب*** از تو بینند اهل حق رنج و عذاب

تا بکی میباشی از روی ستیز*** فتنه جوی و فتنه بار و فتنه خیز

ای ستمکار، ای ستمگر، ای دنی*** پشت پا بر رحم و شفقت میزنی

{صفحه۲۰۸}

چند گردی یاور اهل ستم*** تا دل جمعی نمائی پر ز غم

چند کوشی تا که دلها خون کنی*** خلق را با درد و غم مقرون کنی

ای دنی با اولیای حق چرا*** دائماً داری سر جور و جفا

از چه ای گردون نگشتی شرمگین*** کینه ورزیدی بمولی شاه دین

بهر قتل آن امیر و آن امام*** از سر بیداد کردی اهتمام

ظالمی را تیغ کین دادی بدسن*** بهر قتل مرتضی آن حق پرست

تا که تیغ کین آن بی آبرو*** بر سر شیر خدا آید فرو

تا که خلقی را ز غم گریان کنی*** از تأسّف زار و اشک افشان کنی

اهل بیتش را غمین و سوگوار*** بر فراق دائمی سازی دچار

«اشتری» دم در کش از این گفتگو*** چونکه دلها شد به بحر غم فرو

{صفحه۲۰۹}

مرثیه شهادت شاه ولایت علی (ع)

شد فرق علیّ مرتضی شیر خدا*** همچون مه چارده ز شمشیر دوتا

از کینه بن ملجم مردود لعین*** گردید بپا زلزله در ارض و سما

جبریل ز عرش خالق لم یزلی*** فریاد برآورد بصد شور و نوا

کای اهل زمین تمام آگاه شوید*** از مرگ علی خسرو اقلیم ولا

گشتند خبردار حسین و حسنش*** خود را برساندند بمحراب دعا

دیدند پدر را که بخخون غوطه ور است*** کردند سراسیمه بپایش غوغا
شوریست در این جمع پریشان کز فرش*** همواره رسد بعرش حق واویلا
یک سو حسنین او به افغان و خروش*** این ناله جدا نماید آن مویه جدا
{صفحه۲۱۰}
کلثوم بیک طرف بفریاد و فغان*** زینب بدگر سوی ببا با بابا
جا دارد اگر که «اشتری» خون گرید*** زین ماتم و این مصیبت حزن افزا

محراب عبادت

دگرگون گشته عالم در غم سلطان دین حیدر*** قرین ماتمند اهل سما، خلق زمین یکسر
به محراب عبادت غرقه در خون گشت شیر حق*** ز تیغ ابن ملجم آن شقیّ شوم بدگوهر
فغان و آه از آنساعت که از سوی سما ناگه*** ندای قد قتل آمد بگوش زینب مضطر
در آندم با دو چشمی اشکبار و با دلی محزون*** برادرهای خود را زین مصیبت ساخت مستحضر
امام المتّقی چون کشته از بیداد دو نان شد*** به جنّت از تأسّف اشکریزان گشت پیغمبر
ز افغان حسین و مجتبی و زینب و کلثوم*** بپا در بیت الاحزانش شدی هنگامه محشر
{صفحه۲۱۱}
از آن خونی که در مسجد شد از فرق علی جاری*** روا باشد که از محرابها روید گل احمر
به فردای قیامت یا علی وان روز وانفسا*** شود سر خطّ امن «اشتری» این شعر غم پرور

مظهر حق

از ستمکاری ابن ملجم*** این ندا آمد از عرش اعظم
جبرئیل امین گفت با غم*** شد علی کشته ای اهل عالم
گشته منشق فرق حیدر از عداوت*** مسلمین را دل بود خون زین مصیبت
آن ستم پیشه زد از سر کین*** تیغ خود بر سر سرور دین
در غم سوگ آن مظهر حق*** در تزلزل شد ارکان آیین
گشته منشق فرق حیدر از عداوت*** مسلمین را دل بود خون زین مصیبت
{صفحه۲۱۲}
از حسین و حسن تا بکیوان*** می رسد ناله و آه و افغان
گشته چشمان کلثوم و زینب*** اشکباران چو ابر بهاران
گشته منشق فرق حیدر از عداوت*** مسلمین را دل بود خون زین مصیبت

گنج عاطفت

باید بپاس مهر و وفا سر نثار کرد*** از جان و تن گذشت و به دلبر نثار کرد
چون رهروان وادی اخلاص و بندگی*** از گنج عاطفت در و گوهر نثار کرد

باید که همچو رهبر آزادگان حسین*** خواهر اسیر داد و برادر نثار کرد
یا رب گواه باش که از بهر حفظ دین*** قاسم بداد و اکبر و اصغر نثار کرد
هستیّ خود براه هدف مختصر گرفت*** وانگه به اعتلای شرف سر نثار کرد
نقدینه ای نداشت به جز شعر «اشتری»*** کان را به سوگ زاده حیدر نثار کرد
{صفحه۲۱۳}

سر خیل عابدان

ای قوم کینه پرور از بعد قتل و غارت*** هرگز روا نباشد بیمار در اسارت
ای آسمان که دیده سرخیل عابدان را*** بند گران به گردن با کینه و جسارت
بیمار خسته جان را باشد زبان حالی*** کای ناسپاس مردم بر عصمت و طهارت
«با کاروان بگوئید احوال آب چشمم»*** تا پای من نبندند بر اشتر از شرارت
آخر روا نباشد اطفال پا برهنه*** بر خار و خاره بردن در حالت اسارت
«ای صبح شب نشینان جانم بطاقت آمد»*** از بس به شام دیدم از کوفیان مرارت
ای «اشتری» سخن را کوتاه ساز و بگذر*** کاتش فتد بدلها زین مختصر اشارت
{صفحه۲۱۴}

در مدح زینب کبری سلام الله علیها

نمی داند کسی جز حق بهای گوهر زینب*** شکوه چرخ کم باشد بر زیب و فر زینب
ندارد تابشی خورشید رخشان فلك هرگز*** چو نیکو بنگری در پیش نور اختر زینب
فضای دهر را از نور سیما می کند روشن*** شود گر پرتو افشان چهره روشنگر زینب
بود دست خرد کوته ز دامان کمال او*** نداند پایه قدرش بغیر از داور زینب
روا باشد رود گر صبر ایّوبی ز خاطرها*** به پیش صبر و تاب و حلم حیرت آور زینب
از آن ظلمی که دشمن کرد در کربلا بر او*** کجا می شد در آن وادیّ خونین باور زینب
نخواهد بود در حدّ توان هیچ انسانی*** جفاهائی که رفت از جور دشمن بر سر زینب
ز قتل جانگداز شاه مظلومان فلك آخر*** سیه در تعزیت بنمود بر سر معجر زینب
{صفحه۲۱۵}
بساط ظلم را در خرمن هستی فکند آذر*** لب خشك حسین تشنه و چشم تر زینب
ز آه سینه جانسوز او چون شد حسین آگه*** فرو بنشاند با دستی شرار آذر زینب
بروز حشر بگذر از گناه «اشتری» یا رب*** بحقّ مرتضی و حقّ زهرا مادر زینب

تقدیم به بزرگ زن تاریخ اسلام حضرت زینب کبری

گر چه از دخت علی چرخ دلی پر خون کرد*** بروی آزار ز بیداد ز حدّ افزون کرد
از غم فرقت احباب پریشانش ساخت*** از بلیّات محن بار دلش را خون کرد

آنچه در داغ غم مرگ برادر خون خورد*** آخر الامر ز چشمان ترش بیرون کرد

گر چه گردون ز سر جور دل افگارش ساخت*** از غم مرگ کسان چشم ورا جیحون کرد

{صفحه۲۱۶}

دیدن حال یتیمان برادر او را*** خوندل و منفعل و در هم و دیگر گون کرد

دیدن پای اسیران بسر خارستم*** گر چه او را بسی آزرده دل و محزون کرد

باز با اینهمه بیداد بدربار یزید*** خطبه ای خواند که آشوب در آن کانون کرد

با بیانی که گُدا زنده تر از آتش بود*** رخنه ای بر دل پر کینه آن ملعون کرد

زینب آن زن که بپا خاست و مردانه قیام*** با چنان حال در آن کشور بی قانون کرد

دین خود را نه بدین کرد ادا زینب و بس*** بلکه دین را همه بر همّت خود مدیون کرد

خصم آخر نتوانست کند خاموشش*** هر قدر ولوله با گفته ناموزون کرد

«اشتری» قطره ناچیز بدریا برده است*** گفته ای چند در این باره اگر موزون کرد

{صفحه۲۱۷}

زینب امّ المصائب

دانی ایا در شکیبائی که بی همتاستی*** زینب امّ المصائب دختر زهراستی

در کمال و در وقار و علم و دانش بی گمان*** همچو مامت فخر نسوان در همه دنیاپرستی

شاهبانوئی که در جاه و جلال و منزلت*** عقل از درک مقامش واله و شیداستی

شد سیه عالم بچشم او چو اندر قتلگاه*** دید عریان بر زمین جسم شه بطحاستی

گفت کی خشکیده لب، ای سر بریده از قفا*** ایکه در خون غوطه ور از کینه اعداستی

بر لب آب روان گشتی شهیدای تشنه لب*** جای دارد در غمت گردیده ام دریاستی

کودکانت چون غزالان حرم سر گشته اند*** بسکه چون صیّاد دشمن اندراین صحراستی

ای برادرجان ز جا برخیز و یکدم کن نظر*** خواهرت عازم بسوی شام حزن افزاستی

نیست تنها «اشتری» گریان ز قتل شاه دین*** زین مصیبت چشم جن و انس خونپالاستی

{صفحه۲۱۸}

آیت عاطفه و جوانمردی

آیت عاطفه، کانون ادب، کنز حیا*** مظهر غیرت و مردانگی و مهر و وفا

صاحب سطوت و صولت، یل میدان نبرد*** صف شکن، قاتل اعدا به صف کربلا

یار و غمخوار و برادر به حسین بن علی*** باب حاجات محبّان، پسر شیر خدا

نام نیکویش ابوالفضل، که از بذل و کرم*** در ره حق و حقیقت سر و جان کرد فدا

ساقی تشنه لبان آنکه به فرمان حسین*** بود از مهر به اطفال صغیرش سقّا

پایمردیش نگر کز سر اخلاص و یقین*** گشت در خطّ برادر ز تنش دست جدا

جای دارد که شهیدان به خون خفته خورند*** غبطه از رتبه او جمله به فردای جزا

آه از آندم که نگون شد ز سر زین به زمین*** کرد رو سوی حرم گفت که ای جان اخا

{صفحه۲۱۹}

پای بگذار ز احسان به سر بالینم*** که مرا نیست دگر تاب ز جور اعدا

چون بیامد به سر کشته عبّاس رشید*** شد قد سرو حسین از غم جانکاه دوتا

گفت کای جان اخا ای در دریای کمال*** گوهر افشان نگر از فرقت خود چشم مرا

وای کز داغ تو و دست جدا از تن تو*** طاقت و تاب و توان نیست من دلشده را

بار الها به حق این دو برادر ز کرم*** حاجت «اشتری» خسته کفایت فرما

علمدار لشگر

از بدن شد جدا ای برادر*** دست تو همچو شاخ صنوبر

قدّ سروت بخون گشته غلتان*** بهر آزادی دین داور

ای علمدار رشید لشگر من*** کن نظر یکدم بچشمان تر من

پشتم از داغ مرگت شکسته*** راه چاره بمن گشته بسته

خیز و بنگر حسینت پریشان*** در کنارت بماتم نشسته

ای علمدار رشید لشگر من*** کن نظر یکدم بچشمان تر من

{صفحه ۲۲۰}

میکشد انتظارت سکینه*** آن به غم مبتلای حزینه

چونکه آگه ز قتل تو گردد*** می زند هم بسر هم بسینه

ای علمدار رشید لشگر من*** کن نظر یکدم بچشمان تر من

چند بیت از اشـــعار ذیل در حاشـــیه قالیچه ای که مزیّن به تمثال حضرت ابوالفضل علیه السّلام میباشد و توسط یکی از هنرمندان اصفهان تهیّه گردیده و بموزه حضرت رضا تقدیم شده بچشم میخورد

هرجا نگرم جشن و سروری برپاست*** آهنگ مبارک ز زمین تا به سماست

گردیده جهان رشک گلستان بهشت*** بر شاخه گل بلبل خوش خوان به نواست

بر جمله شیعیان بشارت کامروز*** میلاد ابوالفضل شه ماه لقاست

گردیده مزیّن ز قدومش عالم*** شاهی که سپهر جود و خورشید سخاست

آن میر سپهدار که نامش بجهان*** در دفتر حق تا بقیامت برجاست

{صفحه۲۲۱}

زان صولت و هیبت که از او شد ظاهر*** در دیده عقل ثانی شیر خداست

عبّاس که از وصف جوانمردی او*** گوش همه شجعان جهان پر ز صداست

عبّاس علی که ملجاء حاجاتست*** بر درگه او دیده هر شاه و گداست

لب تشنه بخاک در او خضر بود*** زیرا که ز فیض خاک او آب بقاست

زان قد که علم کرد به یاریّ حسین*** بر قامت او لباس مردی زیباست

بر ماه جمال او ملک برده سجود*** چون ابروی او قبله ارباب دعاست

توصیف کمال او چسان شرح دهم*** چون همّت او بر این حکایت گویاست

این فخر برای «اشتری» بس که ز جان*** مدّاح علمدار شه کربلاست

{صفحه۲۲۲}

در مدح یگانه سپهسالار شاه کربلا حضرت قمر بنی هاشم

خرّم کسی که در ره جانان ز جان گذشت*** در راه دوست از خود و از خاندان گذشت

باشد اگر که دیده حق بین ضمیر پاک*** اندر ره خدای ز خود میتوان گذشت

مشتاق دوست با گل رخساره حبیب*** از گلشن و بهار و گل و بوستان گذشت

هرکس که درک لذّت محبوب خویش کرد*** در راه او ز لذّت ملک جهان گذشت

هرکس قدم ز صدق بودایّ حق نهاد*** در رتبه و مقام ز کرّوبیان گذشت

سودای دوست بر سر هرکس که اوفتاد*** از بیش و کم برید و ز سود و زیان گذشت

نامش شود بلوحه جاوید پایدار*** آن کس که سربلند از این خاکدان گذشت

{صفحه۲۲۳}

همچون سپهر عاطفه عبّاس نامدار*** کاوازه مروّتش از آسمان گذشت

شخصی که دید مظهر حق را چو بی معین*** دست از حیات شست و براهش ز جان گذشت

مسیر سپاه حق که غریو شجاعتش*** در دشت کربلا ز کران تا کران گذشت

رو به صفت گریخت ز پیشش سپاه خصم*** از هر طرف بخشم چو شیر ژیان گذشت

مردانگی نگر که بفرمان عاطفت*** شد تشنه لب شهید وز آب روان گذشت

شد داستان مردی او شهره بی گمان*** کی در جهان رواست از این داستان گذشت

بر آستانه اش رخ اخلاص «اشتریست»*** زنهار کی تواند از این آستان گذشت

سقّای تشنه کام

هر که شود واقف از مقام ابوالفضل*** بهره بگیرد ز فیض عام ابوالفضل

{صفحه۲۲۴}

پاس عبودیّتش بود که فزون شد*** در بر معبود احتشام ابوالفضل

هست مسلّم برند تا بقیامت*** خلق جهان سود از قیام ابوالفضل

خصم ستمگر بود، معین ضعیفان*** هر که بود پیرو مرام ابوالفضل

بود بکار از طریق نشر حقیقت*** در پی احیای حق حسام ابوالفضل

ریخت ز روز ازل خدای ز احسان*** شهد صفا و وفا بجام ابوالفضل

نسبت سقّائی است ثبت بنامش*** گرچه بسی تشنه بود کام ابوالفضل

مهر و وفا بین که بود در دم رحلت*** نام اخا آ خرین کلام ابوالفضل

هست امید «اشتری» شود بقیامت*** شامل حال تو لطف عام ابوالفضل

{صفحه۲۲۵}

نهال گلستان طه

ای علی ای شبیه پیمبر*** ای کمال و ادب را تو مظهر
ماه من ایکه جسمت فتاده*** بر زمین همچو خورشید خاور
غرقه در خون نوجوان ای اکبر من*** کن نظر بابا بچشمان تر من
ای نهال گلستان طاها*** گشته مجنون ز هجر تو لیلا
ای سرور دلم ای علی جان*** کن نظر بر من ای جان بابا
غرقه در خون نوجوان ای اکبر من*** کن نظر بابا بچشمان تر من
من نخواهم دگر زندگانی*** بعد تو اندر این دار فانی
گشتم از داغ تو پیر و خسته*** چون شدی کشته در نوجوانی
غرقه در خون نوجوان ای اکبر من*** کن نظر بابا بچشمان تر من
{صفحه۲۲۶}

درس شهادت

اصغر ای نوگل احمر من*** ثانی نوجوان اکبر من
در ره دین و ترویج اسلام*** پاره شد حنجرت در بر من
ای علی ای اصغر شیرین زبانم*** برده از دل داغ تو تاب و توانم
مادر مضطر دلفگارت*** می کشد در حرم انتظارت
گر برم جسم تو سوی خیمه*** جان دهد مادر بی قرارت
ای علی ای اصغر شیرین زبانم*** برده از دل داغ تو تاب و توانم
لوح مظلومی من بدنیا*** گردد از خون پاک تو امضا
میدهد درس رزم و شهادت*** رمز لبخند تو جان بابا
ای علی ای اصغر شیرین زبانم*** برده از دل داغ تو تاب و توانم

آیت غم

چونکه ظاهر ماه پر سوز محرّم میشود*** شیعیان را دل پر از اندوه و ماتم میشود
{صفحه۲۲۷}
دل بسوزد از تف آه شرر بار اسف*** از سرشک دیده دامن غیرت یم میشود
چونکه یاد آرند یاران از حسین تشنه لب*** جاری از چشمانشان سیل دمادم میشود
شادمانی رخت بر بندد ز جمع شیعیان*** آشکار از روی آنان آیت غم میشود
چونکه آید روز عاشورا به پیش دیدگان*** دوستان را حال آن سرور مجسّم میشود
چون رسد این ماه غم پرور تو گوئی وضع دهر*** از ملال و غصّه و اندوه درهم میشود

«اشتری» نامش علم گردد بدوران هرکسی*** کشته چون پور علی مولای عالم میشود

جفای کوفیان

اگر که طالب فیضیّ و مایل تجلیل*** طریق خیر طلب کن ز هادیان سبیل
خلوص و صدق و صفا بود و یمن نیّت پاک*** لهیب آتش سوزان که سرد شد به خلیل
{صفحه۲۲۸}
به نزد کور دل تیره رأی میگردد*** فرا خنای جهان تنگتر ز چشم بخیل
اگر که مرد خدا را مشایعت نکنی*** ترا بزرگی و مردی نمیشود تکمیل
فدا شدن بره مردمی بسی بهتر*** که زیستن به بر عاملان جور ذلیل
خجسته راه سعادت نشان والائی*** که عاشقانه به پیمود مسلم بن عقیل
بشیر موکب پر فیض زاده زهرا*** حسین آینه ذات کردگار جلیل
چو یافت سر خط فرمان ز سبط پیغمبر*** نهاد پای براه وظیفه با تعجیل
بسوی کوفه روان شد که با اشارت خویش*** بجسم خلق دمد روح همچو اسرافیل
ولی دریغ ز قابیلیان سست نهاد*** که دام کینه نهادند در ره هابیل
چگونه شرح دهم من که کوفی غدّار*** چه کرد با بدن پاک آن غریب قتیل
بسست اینکه بگوئیم «اشتری» از جان*** فدای گسترش دین شد آن خجسته سبیل
{صفحه۲۲۹}

در مدح حضرت مسلم ابن عقیل

نایب سبط پیمبر مظهر مهر و وفا*** پشتبان دین و ایمان منبع صدق و صفا
گوهر دریای قدرت قلزم موّاج حق*** لنگر کشتیّ غیرت بحر مجد و اعتلا
عشق را مخزن، جوانمردیّ و ایمان را نشان*** یاور فرزند زهرا بنده خاص خدا
حضرت مسلم نخستین جانفشان شاه دین*** رهسپارراه حق حامیّ شرع مصطفا
راهپیمای طریق عشق از صدق و یقین*** کان مردیّ و مروّت، معدن شرم و حیا
در مه ذیحجّه آن مهر سپهر عاطفت*** کرد جان خویشتن را در ره جانان فدا
رفت بهر جان نثاری سوی قربانگاه دوست*** در زمین کوفه آن سرباز شاه کربلا
شد گرفتار گروهی سست پیمان و دو رو*** یکّه و تنها به غربت گشت آن بی آشنا
{صفحه۲۳۰}
سخت بر بستند راه از کینه بر آن رادمرد*** نا جوانمردان عالم کوفیان بی وفا
داشت جاتا شاه دین در کوفه نگذارد قدم*** در دم آخر دهد پیغام بر باد صبا
کی عزیز فاطمه ای نور چشمان علی*** من بزیر تیغم اکنون یا حسین اینجا میا
گوئیا میدید روزی را که از شمشیر کین*** دست عبّاس جوانش می شود از تن جدا
گوئیا میدید روزی را که شاهنشاه دین*** بر سر نعش علی اکبر کند غوغا بپا

گوئیا میدید روزی را که زیر سمّ اسب*** پیکر قاسم شود از جور اعدا توتیا
گوئیا میدید روزی را که حلق اصغرش*** چاک گردد در صف میدان ز پیکان جفا
گوئیا میدید روزی را که با اهل حرم*** گردد از کین زینب کبری اسیر اشقیا
گوئیا میدید روزی را که از کین میزند*** چوب خزران بر لب آن شه یزید بی حیا
بار الها حرمت خاصان درگاهت ز لطف*** «اشتری» را وارهان از وحشت روز جزا
{صفحه ۲۳۱}

کاروان عراق

کاروانی از حجاز اندر عراق افکند بار*** خیره بر آن کاروان گردید چشم روزگار
کاروانی دل بریده از دیار و خانمان*** کاروانی گرم شور عشق از خرد و کبار
کاروانی گرد غم بنشسته بر رخساره ها*** کاروانی در ره حقّ و حقیقت رهسپار
کاروان سالار ایشان زاده زهرا حسین*** سرپرست کاروان عبّاس میر نامدار
مقصد آنشاه را در این سفر با شور عشق*** کس نمیدانست غیر از خالق لیل و نهار
خواست تا احیا کند دین خدا را ز اهتمام*** ز انکه در عالم بماند با دوام و برقرار
دید چون بستان دین خشکیده از آفات شرک*** ساحت دین گشته جولانگاه قومی بد شعار
گفت با یاران جانباز آن خدیو دین پناه*** چاره ای نبود در این وادی بغیر از کارزار
{صفحه ۲۳۲}
میشوند اینجا ز جور فرقه کافر شهید*** جمله اصحاب من حتّی صغیر شیرخوار
اندر اینجا قاسم و عبّاس و اکبر میشوند*** کشته آخر از جفای کوفیان نابکار
اهل بیتم میشوند از کین اسیر دست ظلم*** پای اطفالم شود پر آبله از نیش خار
عاقبت از ناجوامردیّ جمعی سنگدل*** بر غم مرگ عزیزان میشوم اینجا دچار
در جزا یا رب بحقّ شاه مظلومان حسین*** از گناه شیعیان بگذر ز لطف بی شمار
لب فرو بند «اشتری» از این مصیبت چونکه گشت*** خامه ات در ماتم شاه شهیدان اشکبار

فدائی جانان «مرثیه»

چون فدای راه جانان شاه دین جان کرد و رفت*** از قیامش تا قیامت حفظ قرآن کرد و رفت
گرچه شد باکام عطشان کشته از جور خسان*** عالمی از خون پاک خود گلستان کرد و رفت
{صفحه۲۳۳}
پیروانش تا ابد از یاد او در ماتمند*** آخرین دم زانکه او یاد از محبّان کرد و رفت
شد خم از بار الم پشت حسین ابن علی*** چون علمدار رشیدش رو بمیدان کرد و رفت
شبه پیغمبر علی اکبر بمیدان رو نمود*** از فراق خویش لیلا را پریشان کرد و رفت
خواست تا نوباوگان را درس آزادی دهد*** حلق خود را اصغرش آماج پیکان کرد و رفت
مات و حیران ساخت زینب اهل بیتش را از آن*** نطق گوهرزا که او در کوفه عنوان کرد و رفت

«اشتری» عمری مدیح و مرثیت گفت از حسین*** شیعیان را بهر آن مظلوم گریان کرد و رفت

چشم ملک خونبار است

امشب از فرط اسف چشم ملک خونبار است*** خواب در چشم نگنجد که علی بیدار است
چونکه هر شب سر دلجوئی بیماران داشت*** باور امشب نکند کس که علی بیمار است
{صفحه۲۳۴}
امشب آوخ که سر ماتم اطفال یتیم*** بس غریبانه و دلسوخته بر دیوار است
ضربت تیغ ندانم که بدان فرق چه کرد*** که مداوای طبیبانه بسی دشوار است
قرنها طی شده از قتل شه دین و هنوز*** در عزایش به اسف چشم شفق خونبار است
عجبی نیست اگر هر شبه در ماه صیام*** دوستان را همه از خون بصر افطار است
خلق افسرده از این ماتم عظمی باشند*** کوفه مغموم از این قتل مصیبت بار است
«اشتری» قصّه کنم کوته و لب بر بندم*** ورنه در این غم جانسوز سخن بسیار است

در توصیف علامتی گفته شده

حیران شده چشم عقل بر کار حسین*** جز حق نبود واقف اسرار حسین
منسوب بود این علم پا بر جای*** بر حضرت عبّاس علمدار حسین
{صفحه۲۳۵}
نور بصر علی، ابوالفضل که بود*** در عرصه کربلا سپهدار حسین
از او علم و دست چو افتاد بخاک*** شد اشک فشان چشم گهربار حسین

توصیف نماز و اشاره به نماز حضرت سیّدالشّهداء

هر آنکس با تقرّب پیشگی خواند نمازش را*** خدای بی نیاز البتّه بپذیرد نیازش را
نپوشد غیر چشم از ملک دنیا کسوتی دیگر*** که تا تضمین کند داور به عقبی اعتزازش را
بجز در پیش مسجود حقیقی نشکند قامت*** که تا گردد پذیرا حق فرودش را فرازش را
چو ممتازان صادق هرکسی رو سوی حق آرد*** ستاند در بر داور مسلّم امتیازش را
خورد بی شک بمهر استجابت گر که صافیدل*** فرو بندد زهر قید علائق چشم بازش را
نبیند غیر مسجود حقیقی عبد حقجوئی*** که مانند حسین بن علی خواند نمازش را
{صفحه۲۳۶}
شهید حق که سر بر خطّ او کوشند پا برجا*** اگر خلق از فراست فهم بنمایند رازش را
بدشت کربلا تن بر بلا داد آن شهید حق*** که جاویدان نماید داستان سوز و سازش را
با آیین رضا سرداد آهنگ مناجاتی*** که گریان شد ملک چون دید لحن پرگدازش را
نمازی بر قیام روز عاشورا به پیوندد*** که عبد ای «اشتری» با حق کند عرض نیازش را

مرثیه حضرت علی اصغر

از عطش سوز شرر بر دل اصغر میزد*** مرغ روحش ز پی آب روان پر میزد

وای از آندم که علی ناخن خواهش پی آب*** جگر افروخته بر سینه مادر میزد

تاول تفته دریغا که در آندشت عطش*** بر لب تشنه آن کودک مضطر میزد

چهره چون گل پژمرده آن طفل صغیر*** مادرش را بدل غمزده نشتر میزد

{صفحه۲۳۷}

چه گُنه داشت که با آن لب عطشان او را*** از خدا بی خبری، تیر به حنجر میزد

پای گهواره خالی چه دلی داشت رباب*** از غم داغ جگر گوشه که بر سر میزد

وای از آن لحظه که از ضربه پیکان اصغر*** همچو مرغی بروی دست پدر پَر میزد

بود ای «اشتری» از بس سخت آتشناک*** بدل اهل ولا دمبدم آذر میزد

مرثیه حضرت فاطمه زهرا

یا فاطمه دشمن ز چه پهلوی تو بشکست*** آخر بچه حکمی در مُشکوی تو بشکست

دانم که به بازوی تو آسیب رساندند*** هرچند نگویند که بازوی تو بشکست

آن دم که ترا تخته در خورد به پهلو*** دانم که از آن درد دل شوی تو بشکست

دشمن چه دلی داشت ندانم که بدین جرم*** زد دست و دل شوهر حقگوی تو بشکست

{صفحه۲۳۸}

زین قصّه جانسوز دل زینب و کلثوم*** با غصّه قرین گشت و به پهلوی تو بشکست

دلهای محبّان شکند مرثیه بر لب*** تا قلب ترا دشمن بد خوی تو بشکست

باشد سخن اشتری آکنده ز غم چون*** زین شرح دل شاعر حق گوی تو بشکست

مرثیه حضرت رقیّه

آن شب رقیّه راه سفر را رها نکرد*** آن راه پر ز خوف و خطر را رها نکرد

در خواب کودکانه پدر را بخواب دید*** در خواب هم کنار پدر را رها نکرد

تا داشت جان بجسم نحیف آن سه ساله طفل*** در جاده ها دوید و سفر را رها نکرد

پای برهنه بر سر هر خار و خس دوید*** وان راه پُر ز خون جگر را رها نکرد

همراه این مسافر دلریش «اشتری»*** باید دوید و راه گذر را رها نکرد

{صفحه۲۳۹}

مرثیه در شهادت امام هادی

از زهر خصم دون جگرش پاره پاره شد*** گریان بحال غربت او سنگ خاره شد

هادیّ دین علیّ نقی آنکه حکمتش*** بر طالبان شرع پیمبر عصاره شد

بنگر که در شهادت هادیّ شیعیان*** محشر بپای گشته و شوری دوباره شد

میخواست دفع زهر کند از پدر ولی*** آوخ که بسته بر پسرش راه چاره شد

آوخ که از افول چنین اختری منیر*** تاریک چشم کوکب و ماه و ستاره شد

زین داغ سینه سوز که جانکاه و جانگزاست*** سر تا بپای اهل ولا پُر شراره شد

از جور و کین اهل زمین وا مصیبتا*** چشم فلک بماتم او در نظاره شد

آن کینه ها که بود نهان در نهادشان*** در حقّ آن ولیّ خدا آشکاره شد

{صفحه ۲۴۰}

ای وای دل که از متوکّل بر او جفا*** بیرون ز حدّ و وصف و حدود و شماره شد

چون خواست «اشتری» که به نظم آرد این رثاء*** از منبع سروش بسویش اشاره شد

نام کرام زینب

نقش لوح سینه ها نام کرام زینبست*** مشق صبر و استقامت در مرام زینبست

تا قیامت آنچه بنویسند در طومار دهر*** گفتگوها از شگفتیّ قیام زینبست

رایت فتح قلوب حق شعاران جهان*** همچنان در اهتزاز، الحق به بام زینبست

توسن حلم و شکیبائی به یمن عزم جزم*** در طریق استقامت سخت رام زینبست

پای فکرت لنگ ماند در مسیر درک او*** عقل سرگردان و حیران در مقام زینبست

پایه ای از چرخ گردون با همه بالندگی*** سر فکنده پیش دست احتشام زینبست

{صفحه ۲۴۱}

جای دارد روز میلادش بماند جاودان*** گر چه در تاریخ جاویدانه نام زینبست

ای که میجوئی سلامت بهر ایمان و یقین*** ملجاء اهل ولا دار السّلام زینبست

نی عجب گر زائر او را ثواب حج دهند*** چون حریم اطهرش بیت الحرام زینبست

ای زن از بهر دفاع دین حق مردانه باش*** بر همه نسوان عالم این پیام زینبست

آنچه چون گوهر درخشد تا ابد در روزگار*** جوهر گفتار او درّ کلام زینبست

آورد در ذهن و خاطر نام شام شوم را*** باخبر هرکس ز حال صبح و شام زینبست

گوئیا از جانب ساقیّ اندوه و الم*** هرچه می باشد شرنگ غم به جام زینبست

گرچه دین مصطفی شد زنده از خون حسین*** پای بر جا بودنش از اهتمام زینبست

نعت او کی «اشتری» گنجد به فکر و رأی من*** شعر من کی مدحت تام و تمام زینبست

{صفحه ۲۴۲}

رایت سوک

از ازل در هیچ ماتم اینقدر غوغا نبود*** رایت سوگ اینقدر بر بام و در بر پا نبود

دیده ماتمها به خود بسیار چشم روزگار*** لیک حزن افزای همچون روز عاشورا نبود

کس نبود ایشان به جهد و پایمردی استوار*** هیچکس را در سر پر شور این سودا نبود

آنچنان سودا که از روز ازل در هیچ سر*** جز سر فرزند حیدر زاده زهرا نبود

هیچ دل در سوگ داغ نوجوانان شهید*** داغ آگین، لاله آسا، چون دل لیلا نبود

همچو زینب کس در آن هنگام خون و قیام*** داغدار و دلغمین در بانگ واویلا نبود

رفت عبّاس جوان در شطّ و آمد تشنه کام*** وای دل عطشانتری هرگز چو آن سقّا نبود

اصغر شش ماهه را کشتند بی جرم و گناه*** یا رب آنان را مگر اندیشه فردا نبود

{صفحه۲۴۳}

آنچنان فرسود قاسم زیر سمّ اسبها*** کز پی تعظیم عمّو قدرتش در پا نبود

کشته شد عبدالله از جور و عناد اشقیا*** کودکی چون او چرا از قتل مستثنا نبود

تا کند ایثار در پای حسین ابن علی*** «اشتری» را هدیه جز این شعر حزن افزا نبود

در شهادت اسدالله غالب علیّ بن ابیطالب

چون کُشته از طریق ستم بوتراب شد*** گوئی که کاخ عدل و عدالت خراب شد

فُزتُ بِرَبِّ کعبه بگفت آن ولیّ حق*** یعنی بحقّ حق که علی کامیاب شد

از سوی جبرئیل امین بانگ قَد قُتِل*** آمد به گوش زینب و در اضطراب شد

شد خون ز چشم اهل ولا جاری از اسف*** آندم که روی انورش از خون خضاب شد

گردید شیر حق چو بنا حق شهید کین*** گوئی که حق کشی به جهان باز باب شد

{صفحه۲۴۴}

تنها نسوخت جان حسن زاتش غمش*** قلب حسین و زینب محزون کباب شد

زهرا سرشک غم به جنان ریخت از بصر*** گریان به خُلد حضرت ختمی مآب شد

مظلوم روزگار علی بود ای دریغ*** بر او جفا و ظلم و ستم بی حساب شد

این مرثیت چو خواست سراید به سوگ او*** آندم به (اشتری) مدد از آن جناب شد

و له ایضاً

وای از آن لحظه که جبریل برآورد ندا*** که علی کشته شد از ضربت شمشیر جفا

شد شهید از ستم کافر رو به کیشی*** شیر حق، معنی دین، آیت زهد و تقوا

این ندا چون ز سما خورد بگوش زینب*** موکَنان، مویه کُنان رفت فغانش به سما

رکن دین چونکه شد از کفر بد اندیش شهید*** متزلزل شد از این واقعه ارکان هدا

{صفحه۲۴۵}

ناید از مأذنه مسجد کوفه بر گوش*** دگر آن بانگ اذان علی و صورت رسا

از حسین و حسن و زینب و کلثوم حزین*** میرسد تا به ثریّا ز ثری واویلا

از فراق رخ آن مظهر ایمان و شرف*** مسجد کوفه بود تا به ابد غرق عزا

جای دارد که بروید گل احمر تا حشر*** خون چو از فرق علی ریخت به محراب دعا

در جنان احمد مختار نشسته است به سوگ*** سر نهاده است به زانوی تأسّف زهرا

«اشتری» هست به جا در غم مظلومی او*** دیده اهل ولاگر که بود خونپالا

پرتو الهام

این چه غوغاست که در گردش ایّام افتاد*** وین چه آشوب که در کشور اسلام افتاد

کربلا صحنه پیکار حسین بن علی*** گشت از آن بار مصائب که بآلات افتاد

{صفحه۲۴۶}

چنگیّ عشق عراقی چو زد از راه حجاز*** مقصدش شور و نوا بود که در شام افتاد

آنکه در طشت زر افکند سر پاک حسین*** طشت رسوائی او از سر هر بام افتاد

آن یزیدی که بطومار جهان کرده او*** پیش فتوای خرد زشت سرانجام افتاد

خواند چون آیه قرآن سر خونین حسین*** اهل مجلس همه را لرزه بر اندام افتاد

زینب از دیدن آن صحنه گریبان زد چاک*** چوب چون بر کف آن مشرک بدنام افتاد

نازم آن نطق گهر زای که زینب فرمود*** که ز حُسن اثرش و لوله در عام افتاد

«اشتری» خواست شود مرثیه گو بهر حسین*** در دلش از سوی او پرتو الهام افتاد

در مدح حضرت ابوالفضل (ع)

به لطف حیّ توانا مُهیمن علاّم*** به چامه تیغ زبان را برآورم ز نیام

{صفحه۲۴۷}

ز دستمایه عشق و ز پایمردی شوق*** مدد بگیرم و در کوی او گذارم گام

چو التقاط عمیمش مرا میسّر شد*** بگیرم از دم پر فیض آن مراد الهام

رقم زنم به خلوص تمام بیتی چند*** به مدح حضرت عبّاس آن رفیع مقام

بسان باب کبارش که اشجع ناسست*** نزاده همچو ابوالفضل مادر ایّام

به روز چارم شعبان مه بنی هاشم*** فکند پرده ز رخسار خود چو ماه تمام

همان دلیر سلحشور حیدری خصلت*** که رفت از کف اعدا ز صولتش آرام

گرفت از دم تیغش عدوی رو به کیش*** چو کرد حمله به میدان رزم چون ضرغام

اگرچه ساقی لب تشنگان بود امّا*** بریخت خیل عدو را شرنگ غم در کام

اگرچه تشنه لب آن راد مرد گشت شهید*** گرفت از پدر خود ز حوض کوثر جام

زهیّ به همّت او کز برادریّ و وفا*** به روزگار بود عبرت خواص و عوام

{صفحه۲۴۸}

مراد گر طلبی روی کن به درگه او*** که هست باب حوائج کریم با اکرام*** چگونه وصف نمایم ورا به فکر قصیر*** که درک منزلتش را نمی کند افهام

الا که منبع فیضی، مراد اهل ولاء*** ز در گهت طلبد «اشتری» به ختم کلام

«اشعار فوق روز چهارم شعبان ۱۴۱۵ هجری قمری در مدح حضرت ابوالفضل سروده شد مطابق با ۱۳۷۳/۱۰/۱۶ هجری شمسی»

{صفحه۲۴۹}

«در میلاد حضرت علی اکبر»

ز التفات و عنایات ایزد داور*** جهان پیر جوان گشته است بار دگر
گرفته جلوه دگر بار دهر ظلمانی*** ز یمن طلعت نورانی علی اکبر
سرور سینه زهرا نهال باغ علی*** فروغ دیده لیلا، حسین را مظهر
همان که بود ز حسن جمال و حدّ کمال*** شبیه جدّ گرانقدر خویش پیغمبر
یگانه اختر رخشان آسمان ادب*** که سرفرازی مامست و افتخار پدر
گلی دمید ز بستان با صفای نبی*** که گشته است مُعطّر از آن جهان یکسر
ز حسن خلق، خدا غیر احمد مختار*** بسان آن گل احمر نیافریده دگر
بنزد قامت او سرو خم شود چون تاک*** خجل ز چهره پر نور اوست شمس و قمر
{صفحه ۲۵۰}
در آسمان ولایت ستاره ای سر زد*** که روشن از رخ او گشت چشم اهل نظر
مدد همی طلبد «اشتری» ز درگه دوست*** که دمبدم بود از بهر او ثناگستر

در میلاد اشجع ناس حضرت ابوالفضل العبّاس (ع)

نوگلی بشکفته شد از بوستان بوتراب*** کز شمیم عطر بارش گشته گیتی پُر گلاب
دهر ظلمانی منوّر گشته از نور رخش*** چهر دنیا گشته است از چهره اش چون آفتاب
اختر برج شهامت آسمان عاطفت*** آنکه شد بین جوانمردان عالم انتخاب
حضرت عبّاس ابوالفضل علمدار حسین*** آنکه با نامش شود بی شک دعاها مستجاب
گر که از حق نگذری همچون علیّ مرتضی*** اشجع ناسست الحق آن جناب مستطاب
بر مراد خویش سائل می شود نائل از آنک*** باب حاجات محبّانست آن عالیجناب
{صفحه ۲۵۱}
ثانی او را ندیده دیده ای در روزگار*** تالی او را نمی بیند کسی حتّی به خواب
هست ابواب مهمّات خلائق درگهش*** سائلی را رد نسازد هیچگه از هیچ باب
پایمرد عرصه هیجا که در هنگام رزم*** از معاند ریخت با دست یلی سربی حساب
طاقت و تاب و توان از لشگر بن سعد رفت*** کرد بیرون از غضب چون تیغ برّان از قراب
گر حسین ابن علی میداد او را اذن جنگ*** لشگری بر جانبد میکرد چون پا در رکاب
ایکه خواهی سویت آید فتح و پیروزی ز صدق*** روی خود از درگه عبّاس هرگز برمتاب
بر برادر از ادب وز روی عین احترام*** جز بنام سرور و مولی نمی کرد او خطاب
گو چه غم دارد بدل ز اندیشه روز جزا*** در ردیف دوستانش آنکه آید در حساب
گوهر افشان گشته تا از بهر عبّاس علی*** خیزد از دریای فکر «اشتری» دُر خوشاب
{صفحه ۲۵۲}

«در مدح قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العبّاس»

حریمدار شرافت، عطوفت و احساس*** به مهر و عشق و ارادت یگانه اسّ اساس
بزرگ مظهر مردانگیّ و روح ادب*** که بود همچو علی باب خویش اشجع ناس
بزرگ مرد ارادت به آستان حسین*** بهین نشانه الطاف حضرت عبّاس
بدستمایه ایمان و اعتقاد بدین*** همیشه داشت به جان و دل از حقیقت پاس
بکنه پایه عشق و یقین او نرسد*** به سعی پای طلب، یا به جهد دست قیاس
کجا به پایه ایمان او توان پی برد*** بدین تفهّم کوتاه و عالم احساس
خدای عشق و مروّت که دست حضرت حق*** برید و دوخت بقدّش از این قماش لباس
به صبر و تاب معلّم به حضرت ایّوب*** به خاک درگه او تشنه خضر و هم الیاس
{صفحه۲۵۳}
یگانه اسوه غیرت که تا به یوم نشور*** به خلق اوّل و آخر مدام اوست کلاس
زمان بسان وجودش نیاورد هرگز*** ز حیث صولت و سطوت چو بنگری به قیاس
همیشه باب حوائج بخواندش عاقل*** مگر بری ز شعور و مگر بری ز حواس
یقین ز مردی و همّت، همیّت و اخلاص*** زمان به پیکر مردی ندوخته است لباس
ولی دریغ ز بد سیرتان بی ایمان*** ولی فسوس ز دون فطرتان حق نشناس
که پاس حرمت انسان کاملی چون او*** نداشتند ز کین آن ددانِ الخنّاس
به وصف صولت او «اشتری» چه بنویسم*** مگر به حدّ کمال و مگر به طور قیاس

مصیبت

ز تیغ ظلم و ستم ابن ملجم غدّار*** شکافت فرق همایون حیدر کرّار
{صفحه۲۵۴}
شهید گشت بشمشیر کافری از کین*** شهی که حامی دین بود و قاتل کفّار
ندا رسید که شد کشته شاه دین حیدر*** برفت از کف زینب عنان و صبر و قرار
ز چشم اهل سما خون چکد بمرگ علی*** بخلد نوحه سرا گشته احمد مختار
در این مصیبت جانسوز حضرت زهرا*** بریخت اشک بدامان ز چشم گوهر بار
کنند ناله و افغان و گریه بهر پدر*** گهی حسین و حسن، گاه زینب غمخوار
شهی که قاتل خود را از آنکه بود اسیر*** به پیش خود نپسندید تا کنند آزار
ولی یزید ستم پیشه اهل بیتش را*** کشاند بهر اسیری بکوچه و بازار
همین نه «اشتری» بینوا بود گریان*** بجان خلق جهان زین عزا فُتاده شرار
{صفحه۲۵۵}

محرّم نامه

محرّم آمد و در هر دلی شرار انداخت*** ز نینوا شرر غم بهر دیار انداخت

حسین زاه زهرا ز شاهراه حجاز*** بکربلا برسید و ز شوق بار انداخت

فلک شکست زکین پشت شاه دین آندم*** که دست از تن عبّاس نامدار انداخت

ز قتل اکبر ناکام منقذ بی دین*** شرر بسینه لیلای دل فگار انداخت

چگونه حرمله شرم از رخ حسین نکرد*** که تیر بر گلوی طفل شیرخوار انداخت

بقتلگاه ندانم چه بر سکینه گذشت*** نظر چو بر تن باب بزرگوار انداخت

ز داغ لاله رخان چرخ سفله آتش کین*** بجان زینب محزون داغدار انداخت

در این مصیبت جانسوز «اشتری» سخنت*** بقلب خلق جهانی ز غم شرار انداخت

{صفحه۲۵۶}

حبّ مردان خدا

«حبّ مردان خدا حبّ خداست»*** چونکه مرد حق مطیع کبریاست

کیست مرد حق حسین پاکباز*** خسرو خوبان شهنشاه حجاز

آنکه بهر حفظ دین از روی جان*** درگذشت از مکنت و مال جهان

آنکه در راه خدا از سرگذشت*** هم ز عون و جعفر و اکبر گذشت

دست عبّاس علمدارش ز کین*** همچو گل افتاد بر روی زمین

جسم قاسم از ره جور و جفا*** شد بزیر سمّ اسبان توتیا

شد گلوی اصغر شیرین زبان*** از خدنگ قوم ظالم خونفشان

پیکر آن پیشوای راستین*** شد مشبّک از خدنگ ظلم و کین

{صفحه۲۵۷}

جسم پاک آن امام دین پناه*** شد نگون از صدر زین در قتلگاه

دستگاهش از ستم بر هم زدند*** خیمه اش را آتش ماتم زدند

عابد بیمار او با حال زار*** شد بروی ناقه عریان سوار

زینبش با کودکان بی پدر*** جانب شام بلا شد رهسپر

«اشتری» رو راه حق را پیشه کن*** غیر حق از هرچه هست اندیشه کن

مصیبت

رقیّه گفت بزینب بناله و افغان*** بگو چه شد پدرم آن شهنشه خوبان

بگفت زینب مضطر بآن یتیم حزین*** که در سفر بود آن خسرو ملک دربان

فغان و آه از آنشب که آن گل احمر*** بخواب دید پدر را بدیده گریان

{صفحه۲۵۸}

بگفت جان پدر من فدای مقدم تو*** نموده ای ز چه رو روی خود ز ما پنهان

ز نینوا بره شام ای پدر بخدا*** یزید بی تو بما کرد ظلم بی پایان

نظر نمای بحال عیال خویش پدر*** که همچو جغد گرفتند در خرابه مکان

ولی ز بخت بد خود ز خواب شد بیدار*** نمود گریه فراوان بچشم خون افشان

نمود شورشی از گریه اندر آن شب تار*** که زد شراره ز آهش بجان عالمیان

بگفت عمّه کجا رفت بابم از نظرم*** مگر که بی ادبی دید از من نالان

رسید ناله آن بینوا بگوش یزید*** چه گویمت که چه کرد آن لعین بی ایمان

نهاد در طبقی رأس خسرو دین را*** برای او بفرستاد آن گسسته عنان

رقیّه رأس پدر در طبق چو دید ز غم*** سپرد جان و برفت از جهان بباغ جنان

بزرگوار خدایا به آن سر بی تن*** به «اشتری» نظری کن تو از ره احسان

{صفحه۲۵۹}

مهیمن دانا

ایکه ز فیضت الا مهیمن دانا*** صفحه گیتیست پر ز معجز گویا

عالم ایجاد از گیاه و ز انسان*** دفتر بگشوده ایست در بر دانا

دیده چو بینا بود به بستر عالم*** خوان عطای تو گشته است مهیّا

میگذرد از حصار گنبد گردون*** در پیت ای کردگار فکر توانا

دست ترا بیشتر بکار به بیند*** هر چه بشر می رود به کنه قضایا

حاجت دنیا و آخرت ز تو خواهیم*** ای کرمت کارساز مردم دنیا

هرکه بسویت ز عجز رو کند امروز*** بهره بیابد ز پیشگاه تو فردا

روی دلی «اشتری» ز کس نتوان دید*** گر نکنی سوی دوست روی تمنّا

{صفحه۲۶۱}

پاس محبّت و صفا

ای دل درد آشناکم مشمر طبیب را*** پاس محبّت و صفا خوار مکن حبیب را

تا نبری عتاب را در نگری عذاب را*** خرد مدان حساب را غصب مکن نصیب را

بهره رسان فقیر را خوار مکن اسیر را*** مفلس گوشه گیر را طعنه مزن غریب را

جز به عفاف رو مکن سوی خلاف رو مکن*** رهزن آبرو مکن صحبت نا نجیب را

ناز فزون ز حد مخر عرض و بهای خود مبر*** آبرو و شرف مبر عاطفه و شکیب را

تا که بسان «اشتری» بهره ای از ادب بری*** باش به علم مشتری قدر بدان ادیب را

جمال حق

بحق ز لطف و صفا رشک گلشنست اینجا*** محیط ساده دلهای روشنست اینجا

{صفحه۲۶۲}

قسم به پاکی دلهای با صفا بی شک*** برای ساده دلان پاک مأمنست اینجا

توان بدیده دل دید روی جانان را*** که احتیاج نه با دیده دیدنست اینجا
جمال حق متجلّیست در دل روشن*** محیط قرب خدای مهیمنست اینجا
در این سرای مصفّا چه جای نومیدیست*** که نور عشق به حق پرتو افکنست اینجا
ز روی نور صفا «اشتری» اگر بینی*** که از جمال محبّان مزیّنست اینجا

توشه فردا

سر ز غفلت تا به دامان هوس داریم ما*** اعتبار و ارزشی کی نزد کس داریم ما
ناگزیر از بهر فردا توشه ای باید گرفت*** فرصتی امروز تا در دسترس داریم ما
در بلا خیزی که بارد سنگ جور از هر طرف*** ایمنی با خویش در کنج قفس داریم ما
{صفحه۲۶۳}
گر نسازیم از درایت عقل را رهبر به خویش*** میفریبد نفس ما را تا نفس داریم ما
لطف با دونان فنا سازد نکو را «اشتری»*** گل نروید تا نظر بر خار و خس داریم ما

لطف دوست

تا شد طریق کعبه مقصود راه ما*** شد لطف دوست در همه حالت پناه ما
هرگز نظر به منظر دیگر ندوختیم*** جز سوی دوست نیست بسوئی نگاه ما
ما از شرار عشق تو آتش گرفته ایم*** سوز دلست در غم هجران گواه ما
ما چشم دل ز مجلس اغیار بسته ایم*** جز بزم اهل دل نبود جایگاه ما
تا سر بر آستانه حیدر نهاده ایم*** حیران شوند خیل ملائک ز جاه ما
این افتخار بس که ز الطاف کردگار*** مهر علیست خاطره سال و ماه ما
{صفحه۲۶۴}
عَجِّل عَلی ظُهورَکَ یا صاحِبَ الزَمان*** زیرا که هست وصل تو ایشه رفاه ما
خواهد ز پیشگاه خداوند «اشتری»*** تا افکند نقاب ز رخ پادشاه ما

«گلگشت»

تا که شاداب نشینیّ و ببینی گل را*** بهتر آنست که از شاخ نچینی گل را
نو نهالی گر از اندیشه رنگین بر خاک*** بنشانی به تماشا بنشینی گل را
بوسه ای زود گذر زن چو نسیمیّ و برو*** ز چه چون خشم خزانی به کمینی گل را
جذبه بوکشش رنگ ترا میطلبد*** تا به گلگشت بیائیّ و گزینی گل را
«گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت»*** خواجه فرمود که تا خوار نبینی گُل را
هان مبادا که ز دست تو زیانی بیند*** «اشتری» چون به تفرّج تو قرینی گل را
{صفحه۲۶۵}

خنده خورشید

زمانه ایست که هستی زیان دهد ما را*** بزیر ابر بلا سایه بان دهد ما را
چو در کمین ز کمان تیر غم روانه شود*** بهر بهانه که باشد نشان دهد ما را
چه دیده ایم ز مهر کسان که چرخ عنان*** بدست مردم نامهربان دهد ما را
فدای آنکه چو آید ز بوستان از لطف*** خبر به کنج قفس ز اشیان دهد ما را
بعید نیست چنین طبع مهر پیوندی*** اگر که جا بدل دوستان دهد ما را
به گوش چرخ رسانیم صیت شوکت خویش*** اگر که دهر مجال بیان دهد ما را
زند به سفره ما خنده «اشتری» خورشید*** که تا بروز یکی قرص نان دهد ما را
{صفحه۲۶۶}

«جان جهان»

آگه از راز درون جز تو کسی نیست مرا*** جز تو ای جان جهان دادرسی نیست مرا
تا طوافی کنم از کعبه کوی تو مگر*** گوش دل جز به نوای جَرَسی نیست مرا
بتو سوگند که از هجر تو شب تا بسحر*** به جز از صبح وصالت هوسی نیست مرا
پای بُگذار ز شفقت به سر بالینم*** پیش از آنی که ببینی نفسی نیست مرا
تا ببینم گُل رخسار تو ای گلشن حسن*** باك از سرزنش خار و خسی نیست مرا
غم و شادی دو متاعند به سودای حیات*** کز فراق تو بسی هست و بسی نیست مرا
تا بتازم سوی صحرای جنون چون مجنون*** نفسی سوخته دارم فرسی نیست مرا
«اشتری» جز کنف ظلّ مدامش هرگز*** ملجأ مرحمت و مُلتمسی نیست مرا
{صفحه۲۶۷}

«گنج گوهر»

بیرون کند هر آنکه ز دل گرد کینه را*** سازد چو آینه ز صفا لوح سینه را
جان و تنم قرین قراری نمی شود*** جز آنکه بنگرم رخ آن بی قرینه را
کی راضییم رقیب زند طعنه بر حبیب*** کی آشنا بسنگ کُنم آبگینه را
شکر خدا که در صدف سینه راه یافت*** جانیست غیر از آن دُرّ پاك این خزینه را
در لُجّه غم تو فرومانده فلك دل*** باید خدا نجات دهد این سفینه را
تا آسمان جاه ترا جایگه شود*** باید بنا گزیر بسازی زمینه را
پیش کمان قامت پیران راهبر*** تن چیست خاك راه نما این کمینه را
با چامه دری که پُر از گنج گوهر است*** ای «اشتری» نمای پُر از درّ خزینه را
{صفحه۲۶۸}

«وصل یار»

کرده ام چون شب ز هجرش روزگار خویش را*** ای خوش آن روزیکه بینم وصل یار خویش را
هرکه از جان نگذرد در راه جانان کم کند*** در مقام عشقبازی اعتبار خویش را
منزل امّید ما چون شهر بند عشق اوست*** بر سر کویش بیفکندیم بار خویش را
فخرم این بس، گرچه شد موی سیاه من سفید*** صرف کردم در رهش لیل و نهار خویش را
گر گل رویش ببینم در گلستان وجود*** در خزان عمر می یابم بهار خویش را
شکر حق در بوته مهرش ز پاکیّ گُهر*** چون زر کامل نمودم من عیار خویش را
گر چه دادم در فراق او شکیبائی ز دست*** چون رسم بر قرب او یابم قرار خویش را
کوی اهل دل مرا چون خاک دامنگیر بود*** ساختم زان روی پیش آنجا مزار خویش را
شعر شیوا «اشتری» گوید به شیدائیّ و شوق*** تا که باشد حرز جان دارد شعار خویش را
{صفحه۲۶۹}

«مشک ختن»

چو مرغ نغمه فکن در چمن شود پیدا*** نشاط خاطر من در چمن شود پیدا
نه من به دشت و دَمَن محو در تماشایم*** که عشقباز چو من در چمن شود پیدا
ز بوی لطف و صفا آفرین سبزه و گل*** علاج درد و محن در چمن شود پیدا
خطا نباشد اگر با وجود گُل گوئیم*** که بوی مشک ختن در چمن شود پیدا
ببین که شعر چمن خوش طراوتی دارد*** هوا و حال چمن در چمن شود پیدا
چو هست روح صفا «اشتری» به باغ بجاست*** که ساز و برگ سخن در چمن شود پیدا

«پیک شادی»

تاکُنی از روشنی آئینه سیما سینه را*** پاک کن از گرد کین ایدل سراپا سینه را
{صفحه ۲۷۰}
قدر خود بشناس و پیش هرکسی کوچک مشو*** خم مکن از بهر تکریم از کمر تا سینه را
کی به تحسین آفرین دوستان خواهد شنید*** هرکسی دزدد به پیش تیر اعدا سینه را
تا نمایم زخم خونریز دل مجروح خویش*** چون گریبان چاک خواهم کرد فردا سینه را
ترکتازی را بود آخر عقوبتها ز پی*** تُند بار خشم میکوبد به خارا سینه را
پیک شادیّ و مسرّت باش مانند نسیم*** تاکُنی گنجینه دار عطر گُلها سینه را
کی شود صورت پذیر جلوه سیمای حقّ*** گر نسازی با صفا آئینه آسا سینه را
«اشتری» با التفات و مهر بر اهل زمین*** نور باران کُن چو دامان ثریّا سینه را

«شیدای یار»

جا داده ام چو درّ بدلم آن بیگانه را*** هرگز از او تهی نکنم این خزانه را

{صفحه ۲۷۱}

تا آنکه روز وصل تو بینم پس از فراق*** هرگز زکف نمیدهم آه شبانه را

امّید من به لطف تو باشد دگر چه غم*** گر میکشم مدام جفای زمانه را

کشت این دو روز عمر مرا، خضر چون کند*** عمر دراز و زندگی جاودانه را

با بال بسته طعمه باز شکاری است*** آن طائری که ترک کند آشیانه را

پاسش بدان که رنج برد باغبان پیر*** تا میکند درخت تناور جوانه را

منعم کند رقیب ز عشقش ولی چه سود*** شیدای یار می نپذیرد فسانه را

البتّه نور دوست کند جلوه در دلت*** ای «اشتری» صفا بدهی گر تو خانه را

«دیده خرد»

در کیش مناعت نه صوابست تمنّا*** چون مایه صد رنج و عذابست تمنّا

{صفحه ۲۷۲}

منّت کش خود باش که در مشرب مردان*** آلوده خوناب، عتابست تمنّا

بی سود سؤالی به همه عمر بسازیم*** بینیم چو از خلق جوابست تمنّا

گردن ز گرانباری خواهش نکُند خم*** آنرا که به سر حدّ حسابست تمنّا

تا غرق شوم در یمّ بی خویشتنیها*** پیوسته مرا عالم آبست تمنّا

یعنی که مرا عشوه ساقیست تقاضا*** یعنی که مرا جام شرابست تمنّا

با دید خرد «اشتری» ار نیک ببینی*** دریاست جهان و چو حُبابست تمنّا

جمال نیکو

هر آنکه دید چو من آن جمال نیکو را*** طلب دگر نکند سیر باغ مینو را

چو روی او نکند جلوه در نظر هرگز*** نظر کنیم به تحقیق گرچه هر سو را

{صفحه۲۷۳}

به شوق سر فکنم در رهش نمی خواهم*** کند به کشتن من دوست رنجه بازو را

همین نه من شده ام محو جلوه دلدار*** قرار و صبر ز کف داد هرکه دید او را

فتاده مرغ دلم گر به دام نیست عجب*** که دیده بر رُخ دلدار خال هندو را

بُوَد به نو گل رویش طرواتی که به باغ*** نهاده داغ به دل لاله های خود رو را

سزد به خویش بپیچند ساحران چون مار*** که چشم مست تو مسحور کرده جادو را

فرشته رشک برد بر مقام انسانی*** که رانده است ز خود نفس اهرمن خو را

به روی همچو گلت «اشتریست» نغمه سرا*** نظر ز لطف کن این بلبل سخنگو را

قافله سالار عدل و داد

از هجر یار گشته جهان چون قفس مرا*** آنسان که نیست سیر گلستان هوس مرا

{صفحه۲۷۴}

خواهم که بنگرم گل رخسار دوست را*** گرز انکه سدّ ره نشود خار و خس مرا

دارم امید شاد شوم از وصال تو*** حتّی در آن دمی که بود یک نفس مرا

از فرقت تو فتنه دوران فکنده است*** در دام عنکبوت بسان مگس مرا

در انتظار قافله سالار عدل و داد*** باشد همیشه گوش ببانگ جرس مرا

در مشکلات بهر نجات ای ولیّ عصر*** روی نیاز جز تو نباشد بکس مرا

شاها چو بوده مدح تو یک عمر شیوه ام*** این افتخار در دو جهان هست بس مرا

درگیر و دار فتنه ایّام «اشتری»*** نبود بغیر دوست کسی دادرس مرا

کنج عزلت

تا بلطف حیّ بیچون اتّکا داریم ما*** پیش مردم قیمت و قدر و بها داریم ما

{صفحه۲۷۵}

تا بخوی بی نیازی آشناگردیده ایم*** روی حاجت کی بسوی ما سوا داریم ما

نیست بر بیگانگان ما را سر عرض نیاز*** روی حاجت تا بسوی آشنا داریم ما

تا که اندر ظاهر و باطن حقیقت پیشه ایم*** کی دگر نزد کسان روی و ریا داریم ما

تا قدم در عرصه عشق و جنون بنهاده ایم*** سیرهای معنوی بی رنج پا داریم ما

این دو روز زندگی را از چه باید دائماً*** زحمت حرص و طمع بر خود روا داریم ما

هر زمان در کنج عزلتخانه خود «اشتری»*** همچو نی با خویشتن شور و نوا داریم ما

لطف حق

گر چه در روی زمین پا بست هجرانیم ما*** در پناه لطف حق بر اوج کیوانیم ما

قدر ما پیدا بود در پیش اهل معرفت*** گرچه کنج انزوا از دیده پنهانیم ما

{صفحه۲۷۶}

مرغ روح آسیمه سر مشتاق بر جانانه است*** در تن خاکی دو روزی گر بزندانیم ما

گرچه از بیحاصلی ممکن نشد عرض وجود*** طالب عشق و صفا و اهل عرفانیم ما

سرنمی پیچیم از دستور قرآن مبین*** دائماً پر گارسان بر خطّ فرمانیم ما

هست دور از ما دو رنگیها در اقلیم وجود*** بر سر این خوان وحدت تا که مهمانیم ما

تا گدای کوی مولی شاه درویشان شدیم*** بر فراز تخت بخت خویش سلطانیم ما

دست چون بر دامن پر فیض شاه دین زدیم*** «اشتری» از ما سوا دامن بیفشانیم ما

لطف دوست

نیست از هجر تو جز خون جگر نوش مرا*** مکن از لطف خود ای دوست فراموش مرا

جز بدرگاه توام نیست نظر سوی دگر*** حلقه بندگیت هست چو در گوش مرا

{صفحه۲۷۷}

گر شود مستی من شهره آفاق چه باک*** کرده عشق تو چنین بی خود و مدهوش مرا

بلبل باغ جنانم من و در کنج قفس*** ساخت صیّاد قضا خسته و خاموش مرا

دیدن روی توام به بود از گلشن قدس*** آن زمانیکه شود مرگ هم آغوش مرا

گر فدای قدم دوست نسازم چه کنم*** سرکه چون بار گرانیست سردوش مرا

هر نسیمی که رسد از سر کویش بمشام*** «اشتری» میبرد از سر خرد وهوش مرا

مقدم یار

صفا بخشد چو یار از مقدم خود محفل ما را*** بیک ایما کند آسان هزاران مشکل ما را

کجا بتوان گسستن رشته مهرش ز دل زیرا*** عجین با مهر او کرد از ازل ایزد گل ما را

گل رخساره آن گلبن بی خار بس باشد*** فلک گر سوخت از برق حوادث حاصل ما را

{صفحه۲۷۸}

شده کشتیّ ما طوفانی اندر بحر گمراهی*** خدایا ده پناه این کشتی بی ساحل ما را

مشو غافل ز آهنگ رحیل ای رهرو منزل*** که بندد کاروان مرگ ناگه محمل ما را

شود آیا که آن شمع هدایت از سر شفقت*** کند روشن ز نور معرفت بزم دل ما را

کنیم ایثار آن نیکو خصائل «اشتری» صد جان*** اگر سازد قبول این تحفه ناقابل ما را

ناگزیر

تا که پنهان کنم آلام دل پژمان را*** ناگزیرم بفشارم بجگر دندان را

بنده و برده دونان نشود بهر دونان*** آنکه با سعی و عمل کسب نماید نان را

عاقبت میشود از کرده پشیمان آنکس*** که در آغاز نیارد بنظر پایان را

بدرستی نتواند که شود شهره شهر*** سست عهدی که فراوان شکند پیمان را

{صفحه۲۷۹}

چشم بنما بجهان خیره که هنگام رحیل*** فرصتی نیست که بر هم بنهی مژگان را

دل به امّید قوی دار که نو میدی و یأس*** بسراشیب فنا سوق دهد انسان را

تا گریبان تو در دست لئیمان نفتد*** بکش از چنگ هیولای طمع دامان را

گر بر آنی که بود خانه دل جای خدا*** هرگز آلوده مکن جایگه یزدان را

«اشتری» دست دهد گر که ترا دامن دوست*** باخبر باش و بغفلت مده از دست آن را

دل ناشاد ما

کس نشد همدم زمانی با دل ناشاد ما*** محو شد از لوح خاطرها تو گوئی یادما

در دل سنگین ظالم هیچ تأثیری نکرد*** گر چه بگذشت از سر بام جهان فریاد ما

تا شب جور تو ای ظالم بدل گردد بروز*** عاقبت آه سحر آید باستمداد ما

{صفحه ۲۸۰}

جز نوای غم نمی آید برون از دل مگر*** شد گرفتار قفس این طائر ناشاد ما

دستگاه دین همی خواهد امیری کاردان*** تا دهد سامان مگر روزی بعدل و داد ما

سخت گیری باکسان کم کن نمی بینی مگر*** سست باشد در طریق زندگی بنیاد ما

«اشتری» یا صبر میباید در این دام بلا*** یا برقّت آورد ایزد دل صیّاد ما

با سوز می سازیم ما

در ره عشق رخ جانانه جانبازیم ما*** و اندرین کسوت خدا داند که ممتازیم ما

گرچه چون پروانه میسوزیم از سر تا بپا*** همچو شمعی لاجرم با سوز می سازیم ما

در دل ویرانه ما گنج سرّ اهل دل*** حفظ گردد چون بآنان محرم رازیم ما

نی عجب گر کامجو گردیم در فرجام کار*** چونکه در اندیشه پایان ز آغازیم ما

{صفحه ۲۸۱}

تا شدیم از جان و از دل خاکسار بوتراب*** بر سریر فرّ و شوکت رایت افرازیم ما

تا غلام پاکباز شاه درویشان شدیم*** پیش اهل حق قرین مجد و اعزازیم ما

خواب هم از دیده شب زنده دار ما گریخت*** «اشتری» با مرغ حق از بس هم آوازیم ما

فانی فی الله

عمری بود که دم ز خدا میزنیم ما*** همواره دم ز عشق و ولا میزنیم ما

تا لطف دوست موجب احیای ما بود*** کی دم دگر ز آب بقا میزنیم ما

آئینه وار پاکدل و صاف و بی غشیم*** بیهوده نیست دم ز صفا میزنیم ما

باید نشان دهیم عطا و سخای خویش*** گردم ز جود و لطف و سخا میزنیم ما

کی اعتماد خلق بما جلب میشود؟*** جائیکه پشت پا بوفا میزنیم ما

{صفحه ۲۸۲}

در دل اگر که بیم ز تهمت بود چرا*** تهمت چنین بخلق خدا میزنیم ما

باشد فنا چو اصل بقا «اشتری» مدام*** از جان قدم براه فنا میزنیم ما

یار دلجو

خداوندا وفائی کن عطا آن یار دلجو را*** که بینم در کنار خویش آن ماه سخنگو را

غم دنیا مرا از لوح خاطر میرود روزی*** اگر بینم ز مهر و لطف در پهلوی خود او را

مشام جان مشتاقم معطّر میشود یکدم*** صبا آرد اگر بوی خوش آن سنبل مو را

اگر روی دلارایش مرا باشد به پیش رو*** ز خاطر میبرم لطف و صفای باغ مینو را

نه تنها در جمال آن یار زیبا بی قرین باشد*** خجل سازد بوقت راه رفتن کبک و آهو را

چه گوید «اشتری» گر خود نگوید این سخن دائم*** خداوندا وفائی کن عطا آن یار دلجو را

{صفحه۲۸۳}

میلاد علی

بلطف حق ز هر شب بزم ما نیکوتر است امشب*** می عشرت بدست ساقی مه پیکر است امشب
به شبهای دگر بودم غمین از فرقت رویش*** ولی شادم که آن دلبر مرا اندر بر است امشب
سرشک از دیده بارم ز اشتیاق وصل روی او*** خموش از آتش هجرش دل چون مجمر است امشب
نه من از دولت وصلش در امشب شاد و مسرورم*** که آزاد از غم دوران دل هر مضطر است امشب
رسد گلبانگ شادی برسما از بزم ما امّا*** رقیب از رشک این محفل پریشان خاطر است امشب
اگر خواهی بدانی این سرور از چیست در عالم*** شب میلاد مسعود شه دین حیدر است امشب
از این شور و از این غوغا که در هر گوشه می بینم*** تو گوئی «اشتری» هنگام روز محشر است امشب
{صفحه۲۸۴}

گذشت عمر

کنونکه عمر گرانمایه بگذرد بشتاب*** بریز ساقی مجلس بساغرم می ناب
ز موج حادثه ای ناخدای بحر کرم*** ز لطف کشتی طوفانی مرا دریاب
مرا که نیست بجز درگه تو روی نیاز*** خدای را ز من دلفسرده روی متاب
بدست مکرمت ایدوست کن عمارت دل*** که هر بنا شود از سیر روزگار خراب
بمال و منصب و جاه جهان مشو غرّه*** که این سراچه فانی بود چو موج سراب
ترا که هست کنون زیر پای اسب مراد*** مکن براه ستم پای جور و کین برکاب
بکوش در عمل خیر «اشتری» که بود*** برای هر عمل نیک و بد حساب و عقاب
{صفحه۲۸۵}

مأمن انس

بیا که مأمن دلهای بی قرار اینجاست*** سرای انس نکویان حق شعار اینجاست
بهشت روی زمینست بزم اهل صفا*** بیا که ملجأ قلب امیدوار اینجاست
صفای گلشن فردوس از این مکان یابی*** بیا که باغ و گل و لاله و بهار اینجاست
چو هست محفل اهل حقیقت این مأوای*** بیا که مهبط انوار کردگار اینجاست
درا درای در این محضر شریف از صدق*** که دوستان علی را نظام کار اینجاست
همان مکان که در آن جبرئیل میباشد*** بپاس حرمت مولی سرایدار اینجاست
باحترام درا «اشتری» در این مجلس*** که جای مردم نیکوی نامدار اینجاست
{صفحه۲۸۶}

طریق وحدت

کسی که راهسپار طریق وحدت نیست*** بدهر لایق آسایش و سعادت نیست

حذر کن از من و ما و نفاق در عالم*** که در نفاق بجز خواری و مذلّت نیست

بدفع تفرقه برخیز چونکه مردم را*** برای دفع ستم چاره غیر وحدت نیست

بکوش در ره همگامی و هدف دائم*** که بهر بی هدفان غیر ننگ و خجلت نیست

در این طریقه نیکو همیشه همّت کن*** مگو خمودی بسیار هست و همّت نیست

مدام در ره همبستگیّ خلق بکوش*** چنین که ساکت و خاموشی از مروّت نیست

شهامتست ترا «اشتری» طریق نجات*** که هست زار و زبون هرکه را شهادت نیست

{صفحه۲۸۷}

جهان سفله

دل هرکس نگرم از غم دنیا خونست*** جور این سفله غدّار ز حد بیرونست

دل بدان ملک نبندند خدایان خرد*** که دلازاریش آیین، ستمش قانونست

جز حیات ابد افسانه بود دوره عمر*** غیر اعجاز بقا آنچه بود افسونست

دل بعالم نتوان بست که عالم فانیست*** محو دنیا نتوان بود که دنیا دونست

مرد دنیا طلب از خواری خود بی خبر است*** ظاهراً گر چه به اعزاز بسی مقرونست

سفلگان را دهد آرام و نکویان را رنج*** چه توان کرد دلاکار جهان وارونست

چهره مردم دانا و خردمند بدهر*** بود از سیلی ایّام اگر گلگونست

«اشتری» بی خبر از فتنه ایّام بود*** هر که مجذوب جهان گشت و بدان مفتونست

{صفحه۲۸۸}

کاخ بی بنیاد

آنکه دلداده این دیر خراب آباد است*** دل بکاخی بسپرده است که بی بنیاد است

نیست از نوع بشر در نظر اهل کمال*** آنکه از رنج و غم نوع بشر دلشاد است

راستی هرکه کند پیشه خود همچون سرو*** از غم بار مشقّت بجهان آزاد است

دانی از چیست گل و لاله به بستان زده سر*** در دل خاك ز بس سرو و گل و شمشاد است

گر کسی چشم خرد باز کند می بیند*** خاك صد چون جم و کاووس بدست باد است

خواجه دل داده بکاخی که بنا کرده ولی*** باخبر نیست که بر آب بنا بنهاد است

هر که شد عاشق شکّر لب شیرین دهنی*** نتوان گفت در آیین وفا فرهاد است

«اشتری» میرسد البتّه بسر حدّ کمال*** هرکسی طالب همصحبتی استاد است

{صفحه۲۸۹}

گل بی خار

عاشق آزرده خاطر مایل گلزار نیست*** بر سرش جز عشق دیدار جمال یار نیست

در کلیسا و حرم در جستجوی من مباش*** چون من دلداده را با کفر و ایمان کار نیست

کی رسد بر منزل مقصود و سر حدّ کمال*** آنکه چشمش چون دل صاحبدلان بیدار نیست

در بر ماه جمال یار من ای آفتاب*** با همه نور و ضیا یک ذرّه ات مقدار نیست

هر کجا باشد گلی روید بگردش خارها*** چون تو در گلهای این گلشن گل بی خار نیست

بی خرد باشد که فکر راحت عقبی بود*** آنکه با خلق جهان کارش بجز آزار نیست

بسکه دلها گشته پر از کینه و بخل و حسد*** رونق مهر و محبّت اندراین بازار نیست

کی شود حاجتروا از خلق عالم «اشتری»*** چون سبب سازی بغیر از ایزد غفّار نیست

{صفحه ۲۹۰}

رستگاری

هرکسی کو در جهان چشم دلش بیدار نیست*** راه بر او در طریق زندگی هموار نیست

در بر خلق جهان را ز درون خود مگوی*** چونکه غیر از حق تراکس محرم اسرار نیست

از تهی دستی منال و رو قناعت پیشه کن*** زانکه محتاج کسی مرد قناعتکار نیست

حسن یوسف را اگر بی دانشی دارا بود*** با کلافی کس خریدارش در این بازار نیست

افتخار مرد در عالم بفضلست و ادب*** بی بها باشد کسی کو را ادب در کار نیست

قصّه منصور بر ما میکند فاش این سخن*** مرد حق را هیچ باکی از فراز دار نیست

رستگاری «اشتری» گر آرزو داری بدل*** رستگاری جز ولای حیدر کرّار نیست

{صفحه ۲۹۱}

عید فقرا

نوروز روز شادی اطفال اغنیاست*** کی جای عیش بهر یتیمان بینواست

نوروز اگر چه روز نشاطست و عین و نوش*** امّا برای مردم بی خانمان عزاست

از ظلم فرقه ای ز خدا بی خبر مدام*** طفل یتیم خسته بذکر خدا خداست

جور و جفا و کینه و بیداد اغنیا*** بر مردم فسرده غمگین کجا رواست

باید چو او بمردم مسکین نظر کند*** هرکس ز صدق پیرو سلطان اولیاست

شاهیکه خاک مقدم خدّام درگهش*** بر چشم ساکنان سماوات توتیاست

خورشید آسمان ولایت شه نجف*** آن خسروی که بن عم و داماد مصطفاست

کی «اشتری» بروز جزا غم خورد کسی*** کورا شفیع خسرو کونین مرتضاست

{صفحه ۲۹۲}

می مهر علی

آنکه دائم دلش اندر طلب سیم و زر است*** از دل مردم بیچاره کجا با خبر است

مال بسیار نگردد سبب نام نکو*** مایه نام نکو دانش و فضل و هنر است

محتکر سود فراوان بری امروز ولی*** بهر فردای تو اندر صف محشر ضرر است

کاخ ظلم و ستم از بهر چه بنیاد کنی*** که ترا منزل و مأوا بسرای دگر است

آنچنان باش که باشند دعاگوی تو خلق*** که دعا بهر تو در دفع بلایا سپر است

با خدا راز دل خویش بگو در دل شب*** کانچه تأثیر کند ذکر دعای سحر است

می مهر علی و آل بنوش از اخلاص*** نه از آن می که ترا دردسر و شور و شر است

«اشتری» تا شده مدّاح علی شیر خدا*** سخنانش همه چون لؤلؤ و درّ و گهر است

{صفحه۲۹۳}

طریق بندگی

بندگی ایدل بظاهر سازی بی سود نیست*** چون ز طاعت گفته های بی عمل مقصود نیست

گر عبادت با عمل توأم نباشد هیچگاه*** این بود روشن، پسند قادر معبود نیست

گفته هرکس که با فعلش نمی باشد قرین*** جز زیان هرگز نبیند چونکه در آن سود نیست

سجده پیش غیر حق هرگز نمیباشد روا*** جز خدای پاک ما را هیچ کس مسجود نیست

از ریا هرگز جبین اندر بر داور مسای*** چون ترا در این جبین بر خاک سودن سود نیست

سعی کن با راستی ره بر حریم حق بری*** ورنه در این کذب هرگز بهره ای مشهود نیست

لطف حق شامل بود پیوسته بر خلق جهان*** درگه او «اشتری» بر روی کس مسدود نیست

{صفحه۲۹۴}

مرد طریق

اگر مرد طریقی حق بگو تا حق شود یارت*** مبادا غیر حق باشد شعارت یا که پندارت

تو آزار خلائق را مخواه و از وفا دم زن*** اگر بینی جفا، یا خلق بنمایند آزارت

اگر هستی مطیع نیکمردان حقیقتگو*** نمیباید خلاف حق شود گفتار و کردارت

تو گر بار جفا بر دوش داری غم مخور زیرا*** که اندر زندگی نبود بدوش خسته ای بارت

چنان با مردمان سرکن که تا در بین ایشانی*** همه از جان و دل باشند مایل بهر دیدارت

مجو در زندگانی ذلّت و خواریّ کس هرگز*** که تا دنیا نسازد پیش چشم مردمان خوارت

همین فخر «اشتری» بس باشدت در این سخنگوئی*** اگر در زندگانی پند گیرد کس ز اشعارت

{صفحه۲۹۵}

سودای محبّت

خرّم دل پاکی که بود جای محبّت*** وان سینه که گرمست ز غوغای محبّت

آسوده دل آنکس که بخواند بر مردم*** آهنگ دل انگیز طربزای محبّت

ای دوست مده راه در آن کینه مردم*** این دل که بود مأمن و مأوای محبّت

آنانکه سپارند ره مهر بگیتی*** بینند بسی سود ز سودای محبّت

تا دست عنادی بسویت پیش نیاید*** بایست که در پیش نهی پای محبّت

خواهم ز خداوند که شاداب بماند*** در باغ جهان نخل دلارای محبّت

با «اشتری» از جور و جفا هیچ مگوئید*** زیرا که بود واله و شیدای محبّت

{صفحه۲۹۶}

«آینه صدق»

در پهنه هر دشت که طوفان غُبار است*** بس آینه صدق به زندان غُبار است

طرفی به جز از اشک به هر حال نبندد*** هر دیده بازی که در این کان غُبار است

با خیزش پیوسته بری راه بجائی*** هرگز مکُن آن کار که در شأن غبار است

یک سینه بی گرد کُدورت نتوان یافت*** این خانه تاریک شبستان غُبار است

آبی نفشاند «اشتریا» بر جگر خاک*** آنکش که تماشاگر طغیان غُبار است

قصر ملک

پا در ره توفیق گذار از سر وحدت*** تا قصر ملک بال گشا با پر وحدت

آنجا که صدف وار گشائی کف اخلاص*** آویزه آغوش کنی گوهر وحدت

پیوند دو دل آیت توحید خدائیست*** آبی که بُود ظلّ خداگستر وحدت

آنقدر عزیز است که سوگند توان خورد*** چون نام خداوند به جاه و فر وحدت

آن لحظه که هنگام پیمان دو دستست*** مبنای تشکّل بود و مصدر وحدت

آنجا که ببارد به سویت تیر شرارت*** هرگز سپری نیست به جز سنگر وحدت

تا بوی انا الحق شنوی از چه نبوئی*** از گلشن ایمان گل رنگین پر وحدت

ای «اشتری» از لحظه طوفانی این بحر*** کشتی سوی ساحل ببر از لنگر وحدت

«سکوت خفته»

سکوت خفته سر از بالش زمان برداشت*** خدا کند که توان مُهر از دهان برداشت

هزار کوه گران سنگ سرد مهری را*** به یک اشاره گرم زبان توان برداشت

{صفحه۲۹۸}

شده است زنگ از آنرو بلند آوازه*** که بار رنج ره از دوش کاروان برداشت

چو غُنچه خون دل خویش میخورم از اشک*** که خاک بوسه ز گلزخم کشتگان برداشت

محیط پُر رگ خون شد مگر ز هم خورشید*** به صبح حادثه مژگان خون فشان برداشت

فسانه دید محبّت مگر که مادر دهر*** به یک اشاره دل از مهر صد جوان برداشت

نهاد پای دوم «اشتری» به عرش برین*** بشر چو پای نخستی ز نردبان برداشت

لیلی حسن

جلوه گر در دو جهان چون رخ زیبای تو نیست*** هیچ دل نیست که خلوتگه و مأوای تو نیست
جای دارد به برت سرو شود خم چون تاک*** که به گلزار جهان چون قد رعنای تو نیست
همه از پرتو احسان تو بس سود برند*** به سری نیست در آفاق که سودای تو نیست
{صفحه۲۹۹}
در بر مردم فرزانه نباشد هشیار*** هرکسی سر خوش و مست از می مینای تو نیست
دل نه تنها شده مجنون تو ای لیلی حُسن*** که جنون سیر کسی نیست که شیدای تو نیست
نه همین لطف تو شامل بود امروز مرا*** قطع، امّید من از رحمت فردای تو نیست
مهر مولی بودت «اشتری» اسباب نجات*** بی تولّای علی باغ جنان جای تو نیست

«شاهد بزم حضور»

تا که ما را شاهد بزم حضور از دیده رفت*** شور و حال از سر، توان از جسم، نور از دیده رفت
گل ز نزدیکست ما را موجب حظّ بَصَر*** هر که شد از بوستان اُنس دور از دیده رفت
تک سواری ساختم در ذهن در مهد قیام*** تا نگویم منظر شهر ظهور از دیده رفت
گرد غربت تا که بر هر نقش گُل منظر نشست*** شاهد خاطر نواز شوق و شور از دیده رفت
{صفحه۳۰۰}
باز امید من به فردای مبارک پی بجاست*** گرچه امروزم شب آگین گشت و هور از دیده رفت
شور شهرت هم نمی پاید که هر مشهور نیز*** در پس دیوار ایّام و شهور از دیده رفت
زنده بودم من ز نقش خاطرات رنگ رنگ*** آن هم از نیرنگ گردون جور جور از دیده رفت
گوش دلها باز گردد «اشتری» پایان عمر*** گر ترا پیرانه سر دیدی که نور از دیده رفت

«چراغ عمر»

محیط همچو دل بی قرار طوفانست*** شکسته کشتی انسان سوار طوفانست
زمان کوته ما در مسیر باد بود*** نشست کوچک ما در گذار طوفانست
هزار زورق جان در مسیر موج بلاست*** که در بروز حوادث شکار طوفانست
حباب وار چه دوزی به بحر هستی چشم*** که واپسین دم سردت نثار طوفانست
{صفحه۳۰۱}
فریب بستر آرام روزگار مَخور*** که پُر مخاطره چون روزگار طوفانست
به باد عمر تو ای «اشتری» همی ماند*** چراغ عمر چو در رهگذر طوفانست

«مجذوب کمال»

حاصل عمر مرا وصل تو ای دوست بسست*** به تو سوگند که همواره همینم هوسست
نه همین من شده ام واله حُسن تو و بس*** آنکه مجذوب جمال تو نباشد چه کسست
محو رُخسارِ گل روی تو ای لیلی حسن*** کی چو مجنون بدلش بیم زهر خار و خسست

پای دولت نه عجب گر بنهد بر سر عرش*** آن گدائی که بدامان تواش دسترسست

آن مسیحا نفس از چهره نماید نفسی*** بهتر از مُلک دو عالم برم آن یک نفسست

خُرّم آن لحظه که آزاد پَرَد تا بَرِ دوست*** طائر روح که زندانی کُنج قفسست

{صفحه۳۰۲}

همه اعضای من گوشه نشین ای یاران*** گوش هوشیست که پیوسته به بانگ جَرَسست

مدّ آهی که چنین پا به رکاب انگیزیم*** سوی سر منزلت ای مقصد جانها فَرَسست

به حقیقت رسد از بخت جوان ملتمسی*** که به هر حال بر او پیر مُغان ملتمسست

در مقامیکه ترا حمد و ثنا گوید کس*** «اشتری» کیست که گوید به مدیح تو کسست

«سرو سرافراز»

به راستای صفا هر که پای بنهاد است*** بسان سرو سرافراز از غم آزاد است

ز روی تجربه پیری به نوجوانی گفت*** شود چو تاک قدت گرچه همچو شمشاد است

زکار بسته کجا رو کنم به سوی رقیب*** که عُقده کس ز دلم غیر دوست نگشاد است

عجب نه خانه ایمانش ار شود ویران*** کسی که شیفته این خراب آباد است

{صفحه۳۰۳}

رسد به گوهر مقصود طرفه شاگردی*** که دُرّ گوش دلش پند نغز استاد است

پریش و زار نگردد به خاطر مجموع*** هر آنکه یار و مُعین و پناه افراد است

اگرچه صید گُریزد ز دام و قید امّا*** شکار ماست که در جستجوی صیّاد است

چگونه داد سخن «اشتری» دهد آنکس*** که روزگار بر او در ستیز و بیداد است

«آشیان جاوید»

تنور سینه ام آتش فشان جاوید است*** جهان سوخته جانان جهان جاوید است

عجب نباشد اگر لاله رویدم از خاک*** که داغ سینه سوزان نشان جاوید است

بود بهار پی هر خزان ولی افسوس*** خزان چهره زردم خزان جاوید است

به خیره دیده بدین دهر بی ثبات مدوز*** قرارگاه تو دارالامان جاوید است

{صفحه۳۰۴}

ز روی شوق بزن بال و پر در آن گلشن*** که مرغ روح ترا آشیان جاوید است

بپای مردم دون سر فرو نمی آرم*** سرم حواله آن آستان جاوید است

اگر بدار فنا «اشتری» نیم باقی*** زبان شعر روانم زبان جاوید است

«پند زمانه»

اگر به ذائقه ما فسانه شیرینست*** رواست چون سخن عامیانه شیرینست

کجا ز تلخی می رو تُرُش کنم در بزم*** که شور و حال شراب شبانه شیرینست

اگر بدیده انصاف بنگری بینی*** به کام حاصل پند زمانه شیرینست

نبود شیوه کس دشمنانه گر میدید*** چقدر زندگی دوستانه شیرینست

ز بند بند نی کلک من شکر ریزد*** بعید نیست اگر این ترانه شیرینست

{صفحه۳۰۵}

دلم بهانه شعر و ترانه میگیرد*** ولی بجاست بدل این ترانه شیرینست

اگر که گل شده صد گوش «اشتری» اینک*** رواست چون غزل عاشقانه شیرینست

«خامه شعله ور»

هر قدم از ستم چرخ تنی خاک شده است*** چه بس افسرده تن پُر مَحَنی خاک شده است

تا یکی نخل کهنسال بر افرازد قد*** چه بسا سرو چمان چمنی خاک شده است

بنویسید به سنگ سر گورم کاینجا*** پیکر بلبل شیرین سخنی خاک شده است

لوح وادیّ خموشان همه با خطّ غبار*** گویدت پیکره انجمنی خاک شده است

کو سلیمان زمانی که هر آبادی مُلک*** ز جفا پیشگی اهرمنی خاک شده است

خامه شعله ورم، دفتر عمرم همه سوخت*** ای بسا خانه ز افروختنی خاک شده است

{صفحه۳۰۶}

آسیا چرخ تو گوئی که غبار آگینست*** بسکه از گردش دورش بدنی خاک شده است

«اشتری» شعله کشید آتش بیداد زمان*** کز شرارش همه مُلک کُهنی خاک شده است

«مهر منیر»

آن دل که بدام سر زلف تو اسیر است*** او را به قفس نغمه غم جای صفیر است

در شام سیاه غم ما چهره او هست*** آن ماه که تابنده تر از مهر منیر است

هر بی سر و پا قابل ارباب نظر نیست*** این خصلت صافی دل پاکیزه ضمیر است

در رهگذر عشق که راهیست پر از خوف*** دانسته روان باش که این راه خطیر است

آن را که به عالم سر سودای حیاتست*** دل زنده اگر نیست جوانیست که پیر است

بر ما مبال ای غنی از عجب و ز نخوت*** چون رشته آن بسته بیک آه فقیر است

{صفحه۳۰۷}

ای اهل وفا بزم صفا تا که بود گرم*** سر وقت دلم زود بیائید که دیر است

نومید مشو «اشتری» از فرط معاصی*** چون دوست به هر حال ز ما عذر پذیر است

نخل مراد

رُخ آن ماه شب آذین به برم جلوه گر است*** گر چه چون اختر سیّار بحال سفر است

مخزن سینه چو شد جایگه آن دلدار*** کی توان گفت که از حال دلم بی خبر است

یاد او کی رود از لوح ضمیرم حاشا*** چونکه بر دفتر دل ثبت چو نقش حجر است

گر نسیمی رسدم از سر کویش به مشام*** از دم عیسی مریم همه جانبخش تر است

عمر من صرف چو گردید به امّید وصال*** بارور نخل مرادم شد و اینم ثمر است

محو هرگز نشوم از نظر او زیرا*** دیده پیر خرابات به اهل نظر است

{صفحه۳۰۸}

صبح وصلی چو بُوَد در پی هر شام فراق*** اشک شوقم به بصر شب هم شب تا سحر است

داد خود تا بستاند به عدالتگه او*** «اشتری» را همه دم دیده بر آن دادگر است

«تجلّیگاه جانان»

در دل صافی درون جز دوست کس را راه نیست*** جز تجلّیگاه جانان منظری دلخواه نیست

میکند آسان دو صد مشکل ز من با یک نظر*** چونکه غیر از یار از رازم کسی آگاه نیست

عاقبت بینان به لطف دوست پا بندند و بس*** زانکه مهر اهل دنیا گاه هست و گاه نیست

در بَر اهل بصیرت نور مهر پُر فروغ*** جلوه گر هرگز چو روی انور آن ماه نیست

سرفرازی در ره فضل و کمال آید بدست*** مرد دانا هیچگه پابند مال و جاه نیست

از خجالت گر کسی سوی کس دیگر رود*** عارفان را ملجائی جز درگه الله نیست

مینهد پا بر بلندای سپهر معرفت*** دست هرکس «اشتری» از دامنش کوتاه نیست

{صفحه۳۰۹}

«ارباب طریقت»

شادم از بخت و مرا بهتر از این حاصل نیست*** که میان من و آن دوست کسی حائل نیست

هر دلی نیست تجلّیگه و کانون صفا*** در بر دیده ارباب طریقت دل نیست

در ره عشق تو مجنونم و شادم کای دوست*** غیر دیوانه تو کس به جهان عاقل نیست

دیده ای پاک بباید که به بیند رُخ یار*** ورنه کس نیست که بر دیدن او مایل نیست

راه هرگز ندهندش به بر پاکدلان*** هرکسی زنگ کدورت ز دلش زائل نیست

چونکه طوفان غم عشق تو رُخ بنماید*** نیست چشمی که در این حادثه بر ساحل نیست

بهترین تحفه من جان بود امّا چه کنم*** جان من در بر آن جان جهان قابل نیست

«اشتری» را چه شود گر طلبی بر در خویش*** چونکه بهتر ز سر کوی تواش منزل نیست

{صفحه۳۱۰}

دل پاک و مصفّا

دل هرکس نبود پاک و مصفّا دل نیست*** دل بی عاطفه یا تیره بود یا دل نیست

نیست دل آنچه به کین و حسدش آلائی*** کینه جوئی و حسادت بخدا با دل نیست

گر که با دیدن مظلوم نگردد غمگین*** یا نلرزد به خود از غصّه سراپا دل نیست

هر دل از عشق عزیزان و محبّان نشود*** بی خود و واله و دیوانه و شیدا دل نیست

هر دلی آه تب آلوده غمگین نکشد*** در غم مردم بیچاره دنیا دل نیست

«اشتری» باز به تکرار بگو این مصراع*** دل بی عاطفه یا تیره بود یا دل نیست

نوگل محبّت

اگرچه نیستم از باده همچنان سرمست*** شوم ز سکر می عشق دوستان سرمست

{صفحه ۳۱۱}

تو مست خلسه زشت غرور باش که من*** شوم ز صحبت یاران مهربان سرمست

گذشت فصل نشاطی که بوده ام روزی*** به روزگار به هر حال ای جوان سرمست

مگر که تا شود از سیلی زمان هشیار*** جفا شعار که گردد به هر مکان سرمست

چو «اشتری» شکفد نوگل محبّت و انس*** شوم هماره چو مرغان نغمه خوان سرمست

کرم ایزد منّان

هرکه را هست رفاهی ز خدا خشنود است*** آنکه از دام بلا گشته رها خشنود است

هر که بر مال جهان گشته ز غفلت پابست*** همچو مرغیست که در دام بلا خشنود است

با چنین عمر غم آگین نتوان گفت که خضر*** در حیات ابد از آب بقا خشنود است

هر که امروز نپوید به جز از راه خرد*** هیچ شک نیست که فردا به جزا خشنود است

{صفحه ۳۱۲}

من که غیر از غم مردم به دلم ساکن نیست*** از غمم خصم ندانم که چرا خشنود است

«اشتری» تا کرم ایزد منّان چه کند*** اینقدر هست که مسکین به دعا خشنود است

گذشت عمر

بهر عبرت بین، گذشت عمر دیدن کافی است*** نقد هستی دادن و سختی خریدن کافی است

عمر طولانی نخواهد امتحان زندگی*** لحظه ای از بهر طعم غم چشیدن کافی است

پر به خواب صبحگاهی عمر طی کردن خطاست*** خواب جاویدان برای آرمیدن کافی است

تا به کی بر چند و چون کار مردم بنگری*** بهر عبرت، عیبهای خویش دیدن کافی است

در کم و کیف سخن بر خویشتن اینسان مپیچ*** «اشتری» اینگونه مضمون آفریدن کافی است

{صفحه ۳۱۳}

شمع راه مردم

خرّم آن شخصی که در فکر رفاه مردمست*** بد برای کس نخواهد، خیرخواه مردمست

روسفید و سربلند آنکس که از بهر خدای*** در توانائی ز جان پشت و پناه مردمست

آرزو دارم که باشد شاد و خرّم روزگار*** هرکه در اندیشه شام سیاه مردمست

در صراط مستقیمش جای شکّ و ریب نیست*** هر که در وادیّ ظلمت شمع راه مردمست

ایکه در قید رضای خالقی راهی بپوی*** کان رضای حجّت حق، دادخواه مردمست

صاحب الامر آنکه با حکم خداوند حکیم*** حکمران مردم و هادیّ راه مردمست

راهبند ظلم و جور آنکس که با امر خدای*** «اشتری» قرب جوارش دادگاه مردمست

{صفحه۳۱۴}

همّت مردانه

در ره زندگی خویش هدف باید داشت*** دامن همّت مردانه بکف باید داشت

تا بیابی گهر عشق و محبّت به کنار*** دلی آماده به مانند صدف باید داشت

تاکی و چند ز جور فلک و گردش چرخ*** لاله سان خون دل خویش بکف باید داشت

خیز و با شور و شعف پا بره همّت نه*** چند سر بر سر زانوی اسف باید داشت

«اشتری» تا شودت دولت عقبی حاصل*** روی اخلاص به سلطان نجف باید داشت

سالک سر منزل حق

دل بر اسباب جهان بستن نه کار عاقلست*** چونکه از آن دل بریدن وقت رحلت مشکلست

آنچه بر او گشته قسمت در امور زندگی*** قانع از جان می پذیرد چون مقسّم عادلست

{صفحه۳۱۵}

قلبها روشن شود از جلوه نور صفا*** اندر آن جمعی که شمعش عارفی صاحبدلست

می کند مستغنیش از دولت بخت جوان*** بر در پیر مغان از صدق هرکس سائلست

چهره زیبای آن یکتا نگار نازنین*** نقش هر دل کی شود غیر از دلی کو قابلست

ایکه هستی سالک سر منزل حق گویمت*** جز طریق مرتضی هرگونه راهی باطلست

گر دهد دست از برای پای بوسیّش رود*** «اشتری» سوی نجف چون کوی او را مایلست

زندگی بی دوام

آوخ که عمر من به بطالت تمام گشت*** صبح امید تیره بمانند شام گشت

چرخ زمان بمیل دل من نگشته است*** کی دور زنگانیم آخر بکام گشت

امّید بهتری ز جهان داشتم و لیک*** عمرم تمام بر سر این فکر خام گشت

{صفحه۳۱۶}

نقد حیات بر سر این آرزو نهاد*** پا بست هرکسی به بلندیّ نام گشت

محروم شد ز نعمت عقبی هر آنکسی*** مفتون و مست زندگی بی دوام گشت

از چیست عیب او هنر آید بچشم خلق*** هر بی هنر که صاحب جاه و مقام گشت

گوئی ز جور گردش ایّام «اشتری»*** لذّات دهر بر من مسکین حرام گشت

پیغام اهل دل

ما را براه وصل تو گر کس دلیل نیست*** تدبیر جز تحمّل صبر جزیل نیست

جانم فدای حرف محبّت که غیر از آن*** دیگر هر آنچه هست بجز قال و قیل نیست

پیک صفاست مرحله پیمای دوستی*** ما را که پای در ره مقصد دخیل نیست

پیغام اهل دل زدم باد میرسد*** پیک صبا چو طبع لئیمان بخیل نیست

{صفحه۳۱۷}

خوش عالمیست یاد محبّان که بهر دوست*** فرخنده تر ز صحبت ذکر جمیل نیست

نازم به پیک عشق خدائی که «اشتری»*** در قید بعد راه به طیّ سبیل نیست

چشم حقیقت بین

سر مردان خدا چشم حقیقت بینست*** خرّم آن شخص که با چشم حقیقت بینست

نور حق در دل هرکس نشود جلوه نمای*** مگر آنرا که دلا چشم حقیقت بینست

اهل دل را حرم و دیر یکی میباشد*** عارفان را همه جا چشم حقیقت بینست

آن کسانیکه ز اسرار جهان باخبرند*** با دل روشن و با چشم حقیقت بینست

عمر غافل به سر فکرت باطل شد صرف*** باز گوید که مرا چشم حقیقت بینست

«اشتری» تا به ابد حال نهان نتوان داشت*** که ز دانا سوی ما چشم حقیقت بینست

{صفحه۳۱۸}

گذشت فصل خزان

شکر خدا ملالت فصل خزان گذشت*** وقت سکوت بلبل افسرده جان گذشت

شد جلوه گر چو شاهد سبز چمن به باغ*** عفریت سرد مهر به جبر زمان گذشت

رنگین کمان به جلوه زیبا شد آشکار*** یعنی که فصل رنج چو تیر از کمان گذشت

گل را اگر به کسوت خون بنگری بجاست*** بس خونجگر به حسرت این بوستان گذشت

سر پنجه های شاخ بگیرند دامنت*** ای «اشتری» ز باغ نه آسان توان گذشت

نجم عرفان

دیده دل تا بر آن عالیجناب افتاده است*** کی به چشمم پرده تاریک خواب افتاده است

تا که بر آن نجم عرفان دیده دل اوفتاد*** هست روشن کز دو چشمم آفتاب افتاده است

{صفحه۳۱۹}

در گناه آلوده خودبینی و عجب و هوی*** از چه پندارد که در راه ثواب افتاده است

دل تجلّیگاه جاویدان عشق و شور گشت*** سینه را بینی اگر آئینه تاب افتاده است

یاد آن زلف سیه فامست فکر شب مرا*** اینکه دل اینسان به چنگ پیچ و تاب افتاده است

میروم آنجا که خیر سالکان حق بود*** تا گریبانم بدست عشق ناب افتاده است

چشمه سار جان من گردیده همچون سلسبیل*** تا که عکس چهره ساقی در آب افتاده است

تا عیان شد مهر رخشان جمال مرتضی*** از جمال حضرت بیچون نقاب افتاده است

گر به شعر «اشتری» با چشم بینش بنگری*** از دهان او بسی درّ خوشاب افتاده است

بیان عرفان

زبان اهل بلاغت زبان عرفانست*** که روی دل همه با دوستان عرفانست

{صفحه ۳۲۰}

نما سراچه دل جایگاه بار خدای*** که این عقیده ثابت نشان عرفانست

به یمن معرفت آخر رسی به پیر طریق*** ترا که در دل و جان آرمان عرفانست

بعید نیست ز چرخ ار گذر کند زیرا*** حواله گاه سرم آستان عرفانست

مراد ما به تجلّیست از در و دیوار*** که این نشانه روح عیان عرفانست

در آبه محضر پر از صفای اهل طریق*** اگر که قصد تو دار الامان عرفانست

بکوش در ره عشق علی که هادی راه*** ترا به وادی حق از بیان عرفانست

ز روح حافظ شیراز برده فیض عطا*** که «اشتری» همه دم در بیان عرفانست

مصدّق جهان

آشفته وضع دهر ز جور آنچنان بود*** کز هر طرف فغان بسوی آسمان بود

{صفحه ۳۲۱}

بر هرکسی که مینگرم از سر ستم*** در کار ظلم و جور ز دست و زبان بود

در حیرتم که از چه توانگر چنین مدام*** اندر پی اذیّت هر ناتوان بود

هرگز دلی ز دست جفا نیست شادمان*** غم هرکجا که مینگرم حکمران بود

دانی دلا گشایش کار جهان ز کیست؟*** آن رهبری که زبده خلق جهان بود

میر بزرگ، حجّت بر حق، امام عصر*** آن خسروی که مهدی صاحب زمان بود

آن دادگستری که نهیب عدالتش*** فرمانروای دهر کران تا کران بود

پیوسته با دعا ز خدا خواهم «اشتری»*** لطفش قرین حال من خسته جان بود

نوشته اند

رازی که بر سپهر معلّا نوشته اند*** با خطّ نور بر دل شبها نوشته اند

{صفحه ۳۲۲}

روشندلان ز وادی ظلمت گذر کنند*** این جمله را سینه سینا نوشته اند

دنیاست جای حیرت و این پند نغز راه*** بر طاق عبرت آور کسرا نوشته اند

آرامش محیط نپاید که این سخن*** با خطّ موج بر دل دریا نوشته اند

بردار دل ز دهر که فرزانگان بسی*** مکتوب در مذمّت دنیا نوشته اند

ما را بعید نیست ولایت که از ازل*** بر لوح دل محبّت مولا نوشته اند

مهرش بود در آب و گل ماکز ابتدا*** نام علی بلوح دل ما نوشته اند

دل بر جهان مبند که بهر تو «اشتری»*** پروانه اقامت عقبا نوشته اند

گرم خوئی

خرّم آنکس که گرم خو باشد*** بی من و ماوهای و هو باشد

دور سازد ز خود تکبّر و ناز*** با خلائق بگفتگو باشد

تا بدست آورد در مقصود*** دریم مردمی فرو باشد

دور سازد ز خود تعلّق را*** نه که در بند آرزو باشد

{صفحه۳۲۳}

مشکلی گر به پیش او کس برد*** از سر لطف چاره جو باشد

از برای خدا نشان بدهد*** هرچه خوی نکو در او باشد

«اشتری» آبروی خلق بخواه*** تا ترا عزّ و آبرو باشد

آیین صفا

خرّم آنکس که نظر جانب عرفان دارد*** یعنی آیین صفا داند و ایمان دارد

پاکدل، پاکروان، پاک نظر میباشد*** دلی از نور یقین ساده و رخشان دارد

جز بجانان نکند روی توسّل هرگز*** این دو روزی که در این دار فنا جان دارد

همچو گل خرّم و خندان بود از روی صفا*** غنچه سان گر چه همی سر بگریبان دارد

بی نیاز است ز سیم و زر و از حشمت و جاه*** هر که چون من گهر اشک بدامان دارد

ایدل از بی سرو سامانی خود شکوه مکن*** آنکه شیداست کی آخر سرو سامان دارد

«اشتری» شیوه تسلیم و رضا جوی که حق*** نظری جانب هر جمع پریشان دارد

{صفحه۳۲۴}

سخن نافع

سخن وقتی بود نافع که از بهر خدا باشد*** کجا بر دل نشیند گر که از روی ریا باشد

هر آنکس خواهد از خلق جهان مهر و وفا باید*** که خود از جان و دل همواره پابند وفا باشد

نباید لطف و مهر و مردمی از دیگران خواهد*** هر آنکس خود ز غفلت اهل بیداد و جفا باشد

بشو زنگ حسادت را زلوح جان و دل زیرا*** که از بهر تو این دیو بلا ذلّت فزا باشد

نگردد بر تو هر بیگانه ای فرمانروا هرگز*** ترا گر از صفا همواره میل آشنا باشد

به بینی در دو کون البتّه روی رستگاری را*** چو مهر دوست در دل دائماً فرمانروا باشد

الهی کس نبیند روی فقر و بینوائی را*** اگر او را نظر ای «اشتری» بر بینوا باشد

{صفحه۳۲۵}

جانباز راه حق

خوش آن کسی که ز مردی هما ره احسان کرد*** بر غم ظلم و ستم لطف با ضعیفان کرد
بپای خاست ز مردانگی علیه کسی*** که با ستمکش مظلوم جور و عدوان کرد
ز روی عین شجاعت بضدّ بدکیشان*** بپای خاست و مقصود خویش عنوان کرد
چو پور حیدر صفدر حسین کز سر عزم*** براه نهضت حق جان خویش قربان کرد
چو دید حق و حقیقت زکین شود پامال*** قیام آن شه خوبان به امر یزدان کرد
بداد سر بره حفظ دین پاك نبی*** کسان خویش فدا آن شهید عطشان کرد
بهر دو کون کسی «اشتری» شود مقبول*** که پیروی ز حسین آن شه شهیدان کرد
{صفحه۳۲۶}

بهار

باز چون باغ جنان بستان شد*** صحنه باغ نگارستان شد
بوستان و چمن از بوی بهار*** رشك جنّت ز گل الوان شد
زاغ از باغ و چمن رخت ببست*** نغمه گر بلبل خوش الحان شد
همه جا یافت صفای بی حدّ*** همه جا پر گل و پر ریحان شد
گوئیا شامل این توده خاك*** لطف و احسان شه مردان شد
شهسواری که ز تیغش اسلام*** سخت بنیاد و قوی بنیان شد
مرتضی آنکه ز حکمش هرکس*** تافت سر، واله و سرگردان شد
«اشتری» در دو جهان کامرواست*** هر که مدّاح علی از جان شد
{صفحه۳۲۷}

نخل شرف

آن کسانی که نکو خصلت و نیکو سیرند*** از ره خیر در اندیشه نوع بشرند
آدمیزاده اگر اشرف مخلوق بود*** خیرخواهان جهان نخل شرف را ثمرند
فیض روح القدس از گفته نیکان برگیر*** که ادیبان جهان چون دم باد سحرند
منعمانی که نبخشند به مسکینان فیض*** کمتر از شاخه خشکیده بی بار و برند
مردمانی که بغفلت گذرانند حیات*** حاصلی همره خود غیر ندامت نبرند
پایدارند کسانی که به نیکوکاری*** در بر خلق جهان از همه مخلوق سرند
در حریم حرمش راه نیابند اغیار*** آن کسانی که زکس پرده عصمت ندرند
بکسی بد نپسندند بدوران حیات*** آن کسانی که ز پاداش عمل باخبرند
«اشتری» نغز و پسندیده بود اشعارت*** گر بدان اهل نظر از سر معنی نگرند
{صفحه۳۲۸}

«نعمت صحّت»

خوش آن شخصی که با نفس از پی پیکار برخیزد*** ز همّت هر نفس بر طاعت دادار برخیزد
بدان نیرو که ایزد داده بهر یاری مردم*** چرا باید کسان را از پی پیکار برخیزد
بود تا در بدن جانی نمی باید نشست از پا*** که در کین خمودان فتنه گر بسیار برخیزد
سپاس نعمت صحّت که ارزانیست انسان را*** ز جان بایست بر دلجوئی بیمار برخیزد
در این گرداب هول انگیز از سر بگذرد آبش*** بدفع فتنه گر انسان بدین هنجار برخیزد
بود کردار بی گفتار بس بهتر که تا انسان*** ز جای خویش با گفتار بی کردار برخیزد
به استمدادش آید «اشتری» لطف خداوندی*** ز جان هرکس به استمداد هر بی یار برخیزد
{صفحه ۳۲۹}

مرغ امّید

دیده ام تا که بر آن زلف سیه فام افتاد*** مرغ امّید من دلشده در دام افتاد
دگر از بند غم عشق نگردد آزاد*** نظر هر که بر آن سرو گل اندام افتاد
رشک از شوکت جمشید بدل راه نداد*** هر که چون من سر و کارش همه با جام افتاد
بجهان میکشد آزار بسی صاحب نام*** ای خوش آنکس که در این وادیه بی نام افتاد
از ره جبر زند گام بصحرای عدم*** هرکه از صلب پدر در رحم مام افتاد
آن حریصی که پی سیم و زر آرام نداشت*** اجلش بُرد و به آرامگه آرام افتاد
دور گشتم ز سر کویش و افسوس دگر*** سر و کار من و آن یار به پیغام افتاد
«اشتری» از اثر پرتو فیضست اگر*** شعر ناقابل تو درخور انعام افتاد
{صفحه ۳۳۰}

رضایت معبود

ای که خواهی بسویت روی نماید معبود*** سعی کن تا دلی از خویش نمائی خشنود
بجهان خیره مشو چونکه جهان درگذر است*** که نداده است خدا رخصتی از بهر خلود
این دل صاف که مرآت جمال الله است*** ای خردمند نبایست بکینش آلود
ایکه روز و شب خود صرف کنی در ره مال*** این قدر در پی آمال نمیباید بود
وای بر حال کسی کز سر غفلت همه عمر*** زنگ غم از دل پر خون فقیری نزدود
قدر خود در نظر مردم دانا کم کرد*** هر که بیهوده بسیم و زر دنیا افزود
«اشتری» راحت و آسودگی خلق طلب*** که جز این نیست گراز زندگیت خواهی سود
{صفحه ۳۳۱}

وجود و عدم

نهاد هر که قدم از عدم بملک وجود*** بحکم و امر قضا جاودان نخواهد بود

بدان سبب که ترا عمر جاودانی نیست*** بمهر ملک جهان دل نمیتوان آلود

نمی نهد که تو مژگان بهم زنی یکدم*** چو پیک مرگ فرود آید از بر معبود

بکوش تا که زیان از تو برکسی نرسد*** برای خلق اگر در جهان نداری سود

مسلّمست که خواهد گرفت جان عزیز*** همان کسی که ترا از نخست جان بخشود

بغیر جنّت قرب خدای عزّ و جل*** کجا بمهدامانم لحظه ای توان آسود

چسان بروز قیامت کسی سبکبار است*** ببار معصیت خویشتن اگر افزود

مقدّر است که چشم از جهان فرو بندد*** کسی که دیده در این دیر عاریت بگشود

مدوز دیده خود «اشتری» بملک جهان*** که نیست بهر تو هرگز قرارگاه خلود

{صفحه۳۳۲}

آینه قلب

هر آنکسی که بدل راه با خدا دارد*** همیشه آینه قلب او صفا دارد

هر آنکه دست ز پا اوفتاده ای گیرد*** مقام و منزلتی نزد کبریا دارد

شود کسی بجهان رستگار و کامروا*** که از وفا نظری سوی بینوا دارد

کسی که پیشه خود کرده ظلم و جور و جفا*** کجا بمردم افسرده اعتنا دارد

مباد آنکه شود پیش سفلگان محتاج*** کسی که جود و سخا، بخشش و عطا دارد

بنوع خویش هر آنکس که میکند خدمت*** مقام و مرتبه ای در صف جزا دارد

بروزگار خوشست «اشتری» از آنکه بدل*** ز روی صدق و صفا مهر مرتضا دارد

{صفحه۳۳۳}

قرب حق

هر آنکس دل بحبّ ثروت دنیا بیالاید*** ز حرص و آز نتواند که تا یکدم بیاساید

چنین کز روی غفلت درهم و دینار اندوزد*** مگر تا چند می ماند، مگر تا چند می پاید؟

چه سودی میبرد انسان اگر از ثروت دنیا*** ز احسان و کرم دائم بمسکینان نبخشاید؟

خوشا آنکس که گر خیر و صلاح و عافیت جوید*** ز جان و دل پذیرد آنچه را معبود فرماید

بجای اینکه بر دنیای فانی دل به بند داو*** ز تقوی و نکوئی عالم عقبی بیاراید

دهد با نیروی ایمان بخود آسایش خاطر*** نه با اندیشه بیجا روان خود بفرساید

صفا و راستی را «اشتری» کن حرز جان دائم*** که با صدق و صفا ره بر حریم حق بری شاید

{صفحه۳۳۴}

تحفه درویش

گوهر مهر و وفا حاصل درویش بود*** به از این گنج که اندر دل درویش بود

این همه موهبت از سوی خداوند کریم*** اثر پاکی جان و دل درویش بود
بیریائیّ و وفاداری و اخلاص و صفا*** همه یکباره عجین با گل درویش بود
پاك از زنگ کدورت دل خود کن زیرا*** دل هر پاکدلی مایل درویش بود
هست اگر مرتبه و شوکت و عزّت او را*** اثر تربیت کامل درویش بود
دریم پر خطر دهر ز یمن دل پاك*** ساحل امن و امان ساحل درویش بود
«اشتری» چامه نغزی که سرودی از جان*** فی المثل تحفه نا قابل درویش بود
{صفحه۳۳۵}

سلطان جود

خرّم آن شخصی که قفل غصّه از دلها گشود*** زنگ اندوه و ملال از چهره مردم زدود
جز به پیش حیّ ذوالمن قادر کفواً احد*** سر نیارد هیچگه در پیش پای کس فرود
هرکسی سرّ درون خویش با مردم نگفت*** در بر خالق بقدر و آبروی خود فزود
عاقبت اسرار او از پرده می افتد برون*** هرکسی راز کسان در پیش خلق افشا نمود
در حیات از مستمندی دست میباید گرفت*** ورنه دلسوزی پس از مرگش ندارد هیچ سود
بذل و بخشش را ز مولی شاه مردان یادگیر*** آن ولیّ حق امیر مؤمنان سلطان جود
آنکه همتایش بود تا حشر در کتم عدم*** آنکه مثلش تا جهان باشد نیاید در وجود
«اشتری» گر کس فلاح و رستگاری طالبست*** پیرو گفتار شاه اولیا بایست بود
{صفحه۳۳۶}

دهر بی ثبات

بدنیا دل نبندد هرکه بر عقبی نظر دارد*** چرا دل بسپرد جائی که میبایست بردارد
مشو مست غرور باده دنیای دون ایدل*** که بهرت نشئه این باده در پی دردسر دارد
بدهر بی ثبات بی وفا پابند نتوان شد*** بمنزل دل نبندد هرکسی عزم سفر دارد
بهرکس بنگری از او بر افلاکست افغانش*** بپرسی حال هرکس را از او خون در جگر دارد
اگر مرد طریقی خیره بر عیش جهان کم شو*** که این سودا یقین نفعش زیان، سودش ضرر دارد
بدانایان جهان سفله افزونتر جفا ورزد*** که دنیا سازگاری بیشتر با بی هنر دارد
ترا در دعوت حق راحت عقبی قرین باشد*** که این گلبانگ روحانی دم باد سحر دارد
نگردد «اشتری» گمراه و سرگردان بهر وادی*** هر آنکس چون علی مولای مردان راهبر دارد
{صفحه۳۳۷}

«مرغ آزاد»

یاد مرغان گرفتار کجا بگذارد*** که بهاران اثری بر دل ما بگذارد
هست گردون اگر از سوك عزیزان آگاه*** از چه بر ناخُن گل رنگ حنا بُگذارد

مرغ آزاد زند نغمه به گلزار، اگر*** قید و بند ستم و دام جفا بُگذارد
غُصّه یک گل این باغ که نشکفته فسرد*** «اشتری» داغ دو صد لاله به جا بُگذارد

«نژاد اصل و خالص»

ترا گر رشته افکار با ادراک پیوندد*** وجودت لاجرم از خاک بر افلاک پیوندد
نژاد اصل و خالص با پلیدان یار کی گردد*** ندارد گوهر پاک آنکه با ناپاک پیوندد
سر و جانم فدای آنکه در سر کوبی باطل*** قلم آیین به حقگویان گریبان چاک پیوندد
{صفحه۳۳۸}
چرا با خاکساران کبر می ورزد زیانکاری*** که روزی خاک بود و باز هم با خاک پیوندد
زمان باید که شلّاق جفا و مردم آزادی*** شود ما رو بتار هستی ضحّاک پیوندد
چنان می ریزد اشک از دیده مستان که پنداری*** سرشک میکشان خود به اشک تاک پیوندد
اگر وامانده راهی مشو ای «اشتری» غافل*** که بر این کاروان گمگشته چالاک پیوندد

وادی ایمان

مرد میباید که پا در وادی ایمان گذارد*** سر بر آرد از گریبان بر سر جانان گذارد
از هدف رو بر نتابد پاس ایمان و شرافت*** تا به نیکی نام در دیباچه مردان گذارد
تا زند خصم وطن را دست رد بر سینه باید*** بی هراس و خوف و وحشت پای در میدان گذارد
خواست گر او از عواقب دفتر عمرش ببندد*** بر کتاب هستی آن نقطه پایان گذارد
{صفحه۳۳۹}
تا که نگذارد ز خجلت سر به زانوی تأسّف*** بهتر آن باشد که آن سر بر خط فرمان گذارد
خطّ بگذشتن ز هستی، خطّ عشق و حق پرستی*** کز همان سر خط قدم بر روضه رضوان گذارد
سیل خون نوجوانان، کاخ ظلم از بُن بکوید*** تا که در خورد عدالت، مأمنی بنیان گذارد
رشته وحدت چو گردد، «اشتری» زان جوانان*** خصم نتواند که هرگز پای در میدان گذارد

سلک اهل حقیقت

ز جمع مال کسانی که مفلسان خستند*** چسان به فکر دل افسرده تهی دستند
جلال و جاه جهان دانه ای ز دام بلاست*** خوش آن گروه که از دام این بلا رستند
به روی خود بگشودند باب فیض آنان*** که غیر دوست در دل به هرچه بُد بستند
زهی کسانکه گسستند قید و بند مجاز*** به سلک اهل حقیقت ز صدق پیوستند
{صفحه۳۴۰}
درود باد بر آن قوم کز زبان و قلم*** به خطّ سیر و داد از صفای دل هستند
نظر به جمع پریاشن به چشم عجب مکن*** که سر به عرش بسایند اگر تهی دستند
مگر شوند به تنبیه زندگی هشیار*** جماعتی که ز جام غرور سرمستند

چه نیک نام کسانی که رشته الفت*** بریده اند ز عمر و ز عهد نگسستند
به دستمایه عشق و عطوفت و ایمان*** خوش آنکسان که به آیین مهر پا بستند
مجو جوانی از آنان که با غم پیری*** اسیر پنجه پنجاه و مقطع شصتند
رسند «اشتری» آخر به فیض بالا دست*** کسانکه پیش نظر همچو خاک رَه پستند

الطاف خدا

فصل عمرم چو به الطاف خدا می گذرد*** حیف و صد حیف که چون باد صبا می گذرد
{صفحه۳۴۱}
سر به بالین نهم آسوده و راحت همه شب*** که مرا روز به تسلیم و رضا می گذرد
ظاهراً گر به نوائی نرسیدم شادم*** که زمانم همه با شور و نوا می گذرد
روز من در طلب دلبر خورشید جمال*** شب در اندیشه آن ماه لقا می گذرد
ای خوش آنروز که وصل تو میسّر گردد*** خود تو دانی که ز هجرت چه به ما می گذرد
وادی حیرت و مردم همه در حال عبور*** ز که پرسیم که این عمر چرا می گذرد
خاطر خویش کنم صبح و مسا خوش زانرو*** شاد روز غنی و شام گدا می گذرد
آنکه با نعمت و ناز است قرین آگه نیست*** که به مسکین تهیدست چها می گذرد
قیل و قالست همه صحبت ارباب مجاز*** خرّم آن لحظه که با اهل صفا می گذرد
«اشتری» گر شده ای غرق گنه دل خوش دار*** که خطا پوش ز تقصیر و خطا می گذرد
{صفحه۳۴۲}

«نقش دل»

دیباچه ای که بهر تماشا نوشته اند*** با خطّ سبزه بر دل صحرا نوشته اند
یاران حدیث رفتن جاوید خویش را*** در خطّ سیر خویش به ایما نوشته اند
در پیش چشم قامت پیر خمیده پشت*** خطّ شکسته ایست که خوانا نوشته اند
بی داغ نیست سینه پاکان که این سخن*** روشن به برگ لاله حمرا نوشته اند
هر جا حدیث هستی بر باد رفته ایست*** جانا حکایتیست که از ما نوشته اند
پیوسته هست جاده بی وقفه عدم*** این قصّه را به نقش قدمها نوشته اند
کن نقش دل که گردش ایّام بسترد*** نام تو گر به بستر خارا نوشته اند
من شاعر زمینیم ای «اشتری» ولی*** شعرم به طاق تارم شعرا نوشته اند
{صفحه۳۴۳}

«خوی کریمان»

گوئیا کلک ازل تا چهره آدم کشید*** صورتی بس منفعل با سیرتی مبهم کشید
خواستم نقّاش را تا چهره پردازد ز دل*** بیتی از حافظ نوشت و شکل جام جم کشید

گفتمش رمز ظفرمندیّ و پیروزی ز چیست؟*** پنج انگشت قوی عزم گره درهم کشید
گفتم از خوی کریمان صورتی آور پدید*** مطلع زرّ تاب مهر آن نیرّ اعظم کشید
گفتمش طرحی بریز از نقش دین و مرد حق*** نقش منصوری به دار عیسی مریم کشید
از یتیم بینوا گفتم که تصویری بکش*** زرد منظر چهره ای با دیده پر نم کشید
گفتم از ارباب درهم چهره پردازی نمای*** از کراهت خامه دور افکند و رُخ در هم کشید
گفتم از شاعر به خامه طرح گویائی بریز*** چهره ای را «اشتری» در هاله ای از غم کشید
{صفحه۳۴۴}

«آه دل عاشقان»

کسی که دلبر حق منظری به بَر دارد*** کجا به حُور بهشتی دگر نظر دارد
شکایت از چه برم در برش ز غصّه دل*** که او ز قصّه ناگفته ام خبر دارد
خوشم به هجر به امّید وصل او زانرو*** که با نشیب فراز است و شب سحر دارد
ز بُعد راه طلب غم ندارد آن سالک*** در این سفر اگر از عشق ماحضَر دارد
که گفته است که فریاد دل مؤثّر نیست*** مگر نه آه دل عاشقان اثر دارد
سبو و ساغرم از می تُهی نمی ماند*** که پیر میکده از حال من خبر دارد
ز نقد سیم نظر «اشتری» فرو بندد*** مگر نه چهره عشّاق رنگ زر دارد
{صفحه۳۴۵}

«صید غافل»

درد ما را تا مجال آه و شیون میدهد*** پیک ما خود شرح حال ما به دشمن میدهد
دست روی هم نهادن کار بند آسان کند*** صید غافل زود پای خود به بستن میدهد
خوی مستضعف نوازی از که میجوئی که چرخ*** دانه را از خوشه میگیرد به خرمن میدهد
هرزه گردان را فراوان فتنه خیزد از قفا*** خار و خس را باد نیروی دویدن میدهد
قسمتی داریم از سیر گل امّا روزگار*** سهم ما را از غبار راه گلشن میدهد
غنچه سان از قرب ما با خویش پر دل خون مباش*** خار را گل در کنار خویش مسکن میدهد
آنقدر هم نیست دانائی توان ای «اشتری»*** بیشتر دنیا مراد دل به کودن میدهد
{صفحه۳۴۶}

«عزم لقا»

کی همچو خضر در پی آب بقا رود*** هرکس بسوی دوست به عزم لِقاء رود
باشد هزار ره رسوی باطل عیان و لیک*** هر آشنای حق بسوی آشنا رود
حاجتروا ز فیض دو عالم نمی شود*** آنکس که سوی خواسته ناروا رود
ترسم خبر بدست نیاید از آن ترا*** پا بر رهی که خود سر و بی رهنما رود

برگ و نوای منعمی افزون شود اگر*** باساز و برگ در طلب بینوا رود
کمتر دلی قرین عطوفت شود پدید*** سرگشته است عاطفه اینجا کجا رود
هرگز مدد ز خلق نخواهد به هیچ باب*** آنکس که بی ریا به در کبریا رود
جانباز جاودان ره دوست «اشتری»*** آخر ز آستانه جانان کجا رود
{صفحه۳۴۷}

«عبرتگاه دوران»

ترا از قرب حق آواز کاذب دور می سازد*** چه غافل آنکه خود را در جهان مشهور می سازد
در این ده روزه هستی چه خواهد کرد قهّاری*** که او را عاقبت دست اجل مقهور می سازد
به صد ترفند رنگارنگ خواهد کرد ویرانش*** اگر گیتی برایت بزم جوراجور می سازد
چه محکم می نماید پایه های کاخ خود آنکس*** که با خشتی به زیر سر به خاک گور می سازد
به عبرتگاه دوران در بر عارف بود پیدا*** که چرخ از کاسه سر چینی فخفور می سازد
نشاید کس ز داید هیچگه نقش اناالحق را*** به پای دار خود با خون رقم منصور می سازد
مشو غرّه به نیروی شباب عمر خود زیرا*** جوانی میرود پیری ترا رنجور می سازد
گذرگاه رحیل مرگ کی خوابیدنی دارد*** ترا در این سفر این کاروان مجبور می سازد
{صفحه۳۴۸}
ز نیش قهر کژدم وار دنیا ایمنی نبود*** کجا کس خانه پیش لانه زنبور می سازد
بپاس حق سراید گر کسی ای «اشتری» بیتی*** برای خود به عقبی خانه ای معمور می سازد

«منبع فیض»

صافیدلی که در ره صدق و صفا رود*** پیوسته سوی منبع فیض خدا رود
دلداده ایکه طالب دیدار یار گشت*** بایست با یقین همه سر تا به پا رود
لطف خدای فلک نجاتست در محیط*** سرگشته آنکسی که پی ناخدا رود
آنرا که هست در صدف دل دُر صفا*** باشد بعید در طلب کیمیا رود
آید هزار گونه سعادت به پیشباز*** آنرا که ذکر خیر کسان در قفا رود
پای طلب ز کوی محبّت نمی کشم*** در راه عشق او به سرم گر جفا رود
کانون مهر خانه امّید «اشتریست»*** آخر ز پیشگاه محبّت کجا رود
{صفحه۳۴۹}

«پرچم ایمان و وحدت»

خواهد از ما چون مصوّر عکسی از سیما کشد*** صورت حال زمین تشنه در صحرا کشد
رنگ خون خواهد به ترسیم شهیدان وطن*** تا که دشتی مال مال از لاله حمرا کشد
گر بگویم چهره ای از مرد حقگوئی بساز*** با طنابی پیکر حلّاج را بالا کشد

عارفی وارسته چون خواهد نمایاند ز کلک*** چهره ای جذّاب را در کنج استغنا کشد
چونکه خواهد رسم سازد داستان رفتگان*** مدّ خطّ جاده ای آذین به نقش پا کشد
گوشه ای از وسعت مُلک جنون آرد پدید*** گر کشد مجنون و هی صحرا و هی صحرا کشد
پایمردی را اگر خواهد که آرد بر قلم*** پرچم ایمان و وحدت را به دست ما کشد
تا مجسّم سازد ایثار و شرافت، منظری*** از حسین و کربلا و روز عاشورا کشد
{صفحه ۳۵۰}
رنگ سرخی از گریبان شفق گیرد مگر*** پای خونبینی ز طفلی بر سر خارا کشد
«اشتری» گر از ثبات دهر خواند صحنه ای*** خامه دور اندازد آنگه آه حسرتزا کشد

«صبح وصال»

سحرگهان که ندای توام به گوش آمد*** نوید صبح وصالت به گوش هوش آمد
خوشم که از مدد یار و یُمن بخت جوان*** بیاریم مدد پیر می فروش آمد
هزار سینه سخن داشتم من از هجرش*** دریغ بلبل گویای دل خموش آمد
نه من ز خویش ندارم خبر که در ره عشق*** هر آن کسی که ز خود رفت راز پوش آمد
شگفت نیست ز تاب درون گداز جگر*** اگر که سینه سینا تبم به جوش آمد
زدند اهل ولا باده چون که از خُم عشق*** ز شش جهت ز صفا بانگ نوش نوش آمد
گر از صفاست سخن «اشتری» بسی لبریز*** بعید نیست که الهامش از سروش آمد
{صفحه ۳۵۱}

طاعت دادار در مسجد

رود مرد خدا با پاکی پندار در مسجد*** که دارد حال دیگر طاعت دادار در مسجد
نهد از دوش جان خویش تا بار ملالت را*** رود اهل گنه با ذکر استغفار در مسجد
رخ اهل نیاز آنجا به خاک آید که میباشد*** امید نا امید داروی بیمار در مسجد
وجودش بر وجود پاک ربّ الکعبه پیوندد*** رود هرکس که همچون حیدر کرّار در مسجد
علی آن بنده پاک خدا، آن پاکی مطلق*** که نبود سجده را بی مهر او مقدار در مسجد
دریغا ریخت از شمشیر قهر و کین ناپاکی*** بنا حق خون پاک سرور ابرار در مسجد
بگوش آید ز گلبانگ اذان آهنگ ماتمزا*** که مولی شد شهید کینه اشرار در مسجد
روا باشد که گردند «اشتری» اهل ولازین غم*** پریشانخاطر و افسرده و افگار در مسجد
{صفحه ۳۵۲}

شعله آه

گر چه می باید به هر حال و به هر تقدیر مرد*** خرّم آن رادی که همچون شیر در زنجیر مرد
بر جوانی غرّه کمتر شو که در دیوان عدل*** سر خط امنی ندارد کس که باید دیر مرد

مردم آسوده را در مأمنی راحت چه باک*** گر فقیری در ملالت زیست یا دلگیر مرد
دید عمری بینوا یک لحظه آسایش بخواب*** لیک آخر بر سر این خواب بی تعبیر مرد
شعله آه «اشتری» افزون ز دل بر خاست لیک*** عاقبت در کس اثر ننمود و بی تأثیر مرد

عطر صفا

کی مرد عاقل آنقدر پای تعلّق افشرد*** کاخر به هنگام سفر نتواند از آن دل برد
چیزی ندارد هیچکس روحست جاویدان و بس*** آنهم چو رفت از این قفس باید به جانان بسپرد
{صفحه۳۵۳}
آنکس که نقد زر دهد از مال افزونتر دهد*** در باغ گیتی بر دهد در خلد مینو برخورد
از اهل احسان و وفا عطر صفا ماند بجا*** هرچند در دار فنا او را گل جان پژمرد
آنکس که آثاری وزین بگذاشت با فکری متین*** البتّه عقل دوربین او را زنیکان بشمرد
چون «اشتری» هرکس که او دارد هوای وصل هو*** باید که از دل مو به مو رنگ تعلّق بسترد

عمر زود گذر

زمان عمر قرین با شتاب می گذرد*** اگر چه عمر تو نیمی به خواب می گذرد
مشو به سایه دیوار زندگی مغرور*** که سایه نیز پی آفتاب می گذرد
اگر که اهل حسابی چرا خوری حسرت*** که زندگی به نظر بی حساب می گذرد
زمان و دوره پیری بود شتابانتر*** به شیب راهگذر با شتاب می گذرد
{صفحه۳۵۴}
مگر که غافل از انجام خویش میباشد*** به نخوت آنکه ز روی تراب می گذرد
مخور دریغ ز عمر تمام گشته خویش*** اگر حیات قرین با صواب می گذرد
به فصل فصل حیات این سخن رقم خورده است*** که عمر زودگذر باب باب می گذرد
به خود ببال ز فخر «اشتری» که سال و مهت*** به مدح و منقبت بوتراب می گذرد

تأثیر شفقت

تن آزادگان باغ از جور خزان لرزد*** اسیر چنگ دژخیم بلا از بیم جان لرزد
روا باشد شود ارکان کاخ اغنیا لرزان*** گرش با آستین کهنه کس در آستان لرزد
ندارد در دل سنگ آه درد آلود تأثیری*** که از تأثیر شفقت قلبهای مهربان لرزد
به یک حالت نخواهد ماند احوال زبردستان*** بلی در واپسین دم مهر هم دامن کشان لرزد
{صفحه۳۵۵}
مسلّم سرسری نبود سخن چینیّ و غمّازی*** قلم بر خویش از بنوشتن این داستان لرزد
نلرزد «اشتری» حق آشنا از فتنه دوران*** دل کس کی درون سینه در مهد امان لرزد

جهان گذران

آن کسانی که خرد پیشه و اندیشه گرند*** خاطر آسوده ز بیش و کم و نفع و ضررند
دل به چیزی نسپارند که باید برداشت*** یا بدان مال مبالند که با خود نبرند
از چه طرح ابد از بهر اقامت ریزند*** کاروانیکه شب و روز به حال سفرند
به امیدی ننشینند که یأس آرد بار*** یا که نخلی ننشانند کز ان بر نبرند
فارغ آن قوم که از راه صلاح اندیشی*** واقف از این ره دور و سفر پر خطرند
کشته خویش به هنگام درو برگیرند*** که جهان مزرعه و خلق در آن برزگرند
دیده بگشا و ببین «اشتری» آگاهدلان*** با چه دیدی به جهان گذران می نگرند
{صفحه۳۵۶}

فیض لقا

آن رهروان که سعی به فیض لقا کنند*** باید که دل چو آینه یکسر جلا کنند
بیگانگان بی خبر از حبّ حق که اند؟*** تا خویش را به لطف خدا آشنا کنند
رندان در این دو روزه فانی برند رنج*** تا جان و تن قرین به عطای بقا کنند
آیا شود که از ره احسان توانگران*** کام دل ضعیف بلاکش روا کنند
دارند آنکسان که به مال و منال دست*** در راه خیر از چه سبب پا بپا کنند
پاداش خیر هست از آنان که در حیات*** فکری به حال خویش به روزا جزا کنند
با خویش در سفر پر کاهی نمی برند*** رخ اهل حرص و آز اگر کهربا کنند
تا پشتبان چو حق بگرفتند «اشتری»*** کی اهل حال رو به سوی ماسوا کنند
{صفحه۳۵۷}

سر خط آزادی

ای خوش آنکس که دلی را ز وفا شاد کند*** خاطر غمزده ای بهر خدا شاد کند
ای خوش آن اهل سخاوت که ز احسان و کرم*** دل محتاج به آیین عطا شاد کند
هست در روز جزا سر خط آزادی او*** هر که خاطر ز اسیران بلا شاد کند
خرّم آن راد که از عقده گشائی دل خلق*** چون نسیم سحر و باد صبا شاد کند
بلبل آسا به گلستان جهان با صد شور*** دل عشّاق حزین را به نوا شاد کند
در بر اهل حقیقت که صفا بخش دلند*** ذکر مولاست که دل را ز صفا شاد کند
«اشتری» هر که به دل مهر علی اندوزد*** خاطرش را ز عنایت به جزا شاد کند
{صفحه۳۵۸}

خواب عدم

ای خوش آن جمع که پنهان به حجاب عدمند*** فارغ و راحت و آرام بخواب عدمند
جز خدائی که بماند به همه ملك وجود*** همگی رهسپر پا به رکاب عدمند
شوره زاریست جهان با همه خوبی که ز رنج*** ساکنانش همه دم تشنه آب عدمند
اهل این مهلکه را گر چه گذشت از سر آب*** تشنه لب باز هم آغوش سراب عدمند
با همان جام که از دست اجل نوشیدند*** تا ابد واله و بیهوش شراب عدمند
خیره آنان که بدین هستی یك روزه شدند*** گوئیا بی خبر از لذّت خواب عدمند
کس ز دنیای فنا «اشتری» آگاه نشد*** رفتگان جمله نهان زیر نقاب عدمند
{صفحه۳۵۹}

سیر معنوی

هرکس بدهر همدم اهل نظر شود*** ز اسرار اهل دل به یقین با خبر شود
انوار معرفت بدلش پرتو افکند*** آن را که لطف پیر خرد راهبر شود
از روی شوق هر که کند سیر معنوی*** کی خسته از مراحل و رنج سفر شود
نام نکوی او بجهان هست پایدار*** هرکس ز مهر خادم نوع بشر شود
آنکس که بیشتر به یم آز شد فرو*** باری به فتنه دامنش آلوده تر شود
نبود عجب ز آه ستمدیدگان اگر*** کاخ ستمگران همه زیر و زبر شود
راغب بود بخدمت استاد، «اشتری»*** خواهد هر آنکه صاحب علم و هنر شود
{صفحه ۳۶۰}

یادگار بی زوال

چونکه انسان همدم صاحب کمالی میشود*** وه که از دیدار پر فیضش چه حالی میشود
چشم یاری بر مگیر از خاکساران حقیر*** از توجّه دانه کوچك نهالی میشود
همدم اهل دلی شو ورنه دور از همنفس*** وقت تنهائی به چشمت روز سالی میشود
تا نگردند از جفایش زیر دستان پایمال*** کی کجا کس صاحب مال و منالی میشود
هرکه بگذارد بجا نام نکو در زندگی*** بعد مرگش یادگار بی زوالی میشود
مات و حیرانم چه گویم «اشتری» در پاسخش*** هرگه از احوال مسکینی سؤالی میشود

نور حق

آنجا که پای اهل نظر بسته میشود*** باب هزار گونه خطر بسته میشود
{صفحه۳۶۱}
آنجا که فتح باب ز دینار و زر کنند*** بر روی بینواست که در بسته میشود
کی نور حق به قلب سیه میکند اثر*** در شام تیره راه بصر بسته میشود
جای ملال و غصّه نباشد به وقت مرگ*** با ذوق و شوق بار سفر بسته میشود

هر جا به روی بی هنر آغوش وا کنند*** درها به روی اهل هنر بسته میشود
باشد طنین گفته شیرین «اشتری»*** آنجا که ره به تنگ شکر بسته میشود

کار

هر که کوشا بود اندر ره کار*** خرّم و شاد بود لیل و نهار
جهد و کوشش بخدا در همه عمر*** جوهر مرد بود در رفتار
سعی کن تا که کنی کار مفید*** دست از غفلت و عزلت بردار
{صفحه ۳۶۲}
در جهان گر نکنی کار مفید*** عمر تو عمر نیاید بشمار
آدمی میشود از بیکاری*** خوار و بیچاره و پژمان و نزار
خیز و با جدّ فزون از حد و مر*** گوهر عزّت و رتبت بکف آر
به بطاعت چو شود عمر تمام*** گیرد آئینه قلبت زنگار
«اشتری» تا که شوی کامروا*** دامن همّت و کوشش بکف آر

نیکنامی

کسب علم و معرفت در زندگانی کن شعار*** تا بماند بعد مردن نام نیکت یادگار
گر توانی عقده ای از کار مردم باز کن*** تا نبندد عقده در کارت سپهر کجمدار
در کلاس مردمی هرگز نمیگردد قبول*** آنکه سرپیچی کند از گفته آموزگار
در وفاداریّ و حسن خلق و نیکوئی بکوش*** گر ترا نیکی بود از خلق عالم انتظار
چشم حق بین باز کن تا جلوه حق بنگری*** ورنه اندر دام دیو نفس میگردی دچار
{صفحه ۳۶۳}
گفته اغیار کن از گوش هوش خود برون*** بشنوی تا نغمه جانبخش و روح افزای یار
تکیه بر نیرویّ بازو کی کند دانا که برد*** دهر یغما گر دو صد چون رستم و اسفندیار
«اشتری» چون گشته ای مدّاح شیر حق علی*** جای دارد در دو عالم گر نمائی افتخار

«گوهر ثمین»

پای ثبات در ره حقّ بر زمین گذار*** سر را بر آستانه اهل یقین گذار
آنجا که هست داروی درمان بدست تو*** مرحم به زخم سینه مستضعفین گذار
در پیشگاه پیر زپای ارادتی*** سر بر رواق کنگره آخرین گذار
آسان مده سراچه دل را به هرکسی*** این گوهر ثمین بر شخص امین گذار
بار محبّتست گران سنگ در طریق*** این بار را بدوش به حبل المتین گذار
{صفحه ۳۶۴}
حبل المتین مهر چو زیبنده گوهریست*** آنرا به گنج سینه چون درّ ثمین گذار

گردد قرین کار تو تا حسن خاتمت*** نقشی نکو به جای بسان نگین گذار

ای «اشتری» ذخیره مهر علی و آل*** از بهر روز حشر و دم واپسین گذار

«یار خدا منظر»

همه گویند که از دلبر خود دل برگیر*** عشق گوید همه دم دلبر خود در برگیر

تا شوی مُعتَکف گوشه میخانه چو خُم*** دائم از ساقی گلچهره بکف ساغرگیر

تا که پایان به سسوی بزم حضورت خوانند*** خویش را پاک کُن و جای در آن محضرگیر

کشته عشق تو هرگز نکند شکوه به حشر*** بلکه گوید، که بیا کشتن من از سر گیر

تا که حق در نظرت جلوه کند در همه حال*** سعی بسیار کن و یار خدا منظرگیر

{صفحه۳۶۵}

منصب خسرویت تا که میسّر گردد*** لاجرم از کله فقر به سر افسرگیر

«اشتری» تا که شود دانش و بینش یارت*** بهر خود پیر خرد را همه دم یاور گیر

تولّای مرتضی

با خود هر آنکه گوهر ایمان برد بگور*** روحی لطیف و خرّم و شادان برد بگور

آثار نیک هر که گذارد به یادگار*** همراه خویش رحمت و غفران برد بگور

آنکس که هست منکر قرآن و دین چسان*** با خود کفن به آیه قرآن برد بگور

باور مدار آنکه توانگر ز جمع مال*** جز خاطری حزین و پریشان برد بگو

هرگز مباش غرّه به عنوان خود که چرخ*** هر دم هزار صاحب عنوان برد بگور

پاینده آنکسی که میان خود و خدای*** عهدی که بست بر سر پیمان برد بگور

{صفحه۳۶۶}

خرسند و شاد آنکه بری از دوئیّ و ننگ*** فرخنده نام خویش به پایان برد بگور

ای جان فدای آنکه به وقت رحیل روح*** قلبی پر از محبّت جانان برد بگور

آسوده خاطر آنکه ز اخلاص با دلش*** مهر علی خلاصه ایمان برد بگور

ای «اشتری» بدون تولّای مرتضی*** هرکس که مرد حسرت و حرمان برد بگور

آستان پیر

کن کسب فیض تربیت از آستان پیر*** بهتر رسد به رشد چمن باغبان پیر

پیران سالخورده چراغ هدایتند*** یاری طلب ز فکرت پرتو فشان پیر

پر غرّه بر توان جوانیّ خود مباش*** کس را وقوف نیست ز فکر جهان پیر

باشد به کار تجربه همواره پر توان*** از کف برفت گر چه به ظاهر توان پیر

{صفحه۳۶۷}

نوباوگان نهال برومند پیریند*** گل می دهد هماره به عهد خزان پیر

از «اشتری» نیوش و بدان قدر عمر خویش*** باشد روا کلام نکو از زبان پیر

عنایت حق

جز از عنایت پروردگار بنده نواز*** ز کار بسته کس عقده ای نگردد باز
بپوی راه حقیقت که در طریقت ما*** نمیرسند بحقّ و حقیقت اهل مجاز
خورند خون یتیمان بینوا قومی*** که از برای تظاهر کنند رو به حجاز
چه کاخها که بنا می کنند و بی خبرند*** ز عمر کوته و آمال و آرزوی دراز
شدیم دستخوش نفس و پایبند هوی*** چنانکه هست کبوتر اسیر پنجه باز
بدام رنج اسیرند اهل فضل و کمال*** از آنکه سفله نواز است چرخ شعبده باز
بعرض حاجت خود «اشتری» بصبح و مسا*** مبر بسوی کسی غیر دوست دست نیاز
{صفحه۳۶۸}

«هاتف عشق»

منم که در ره عشق توام به سوز و گداز*** خوش آنزمان که نهی پا به چشمم از سر ناز
کسی که راه سپارد به سوی کوی مراد*** چه بیم در دل او باشد از نشیب و فراز
چسان توان که کند باز بال و پر مرغی*** که گشته است سراپا اسیر پنجه باز
گذشت عمر و میسّر نگشت وصل رخش*** خدا کند که شود لحظه ای به من دمساز
من و خزانه دل وان بهین در یکتا*** که هست در یم ایجاد گوهری ممتاز
ببسته ام به کسی دل به یمن بخت جوان*** که نیست در همه عالم کسی به او انباز
خدا کند که شود فیض قُرب او حاصل*** که یار بر سر ناز است و من به عین نیاز
چگونه سر نکنم ناله و فغان کز هجر*** گهی در آتش و آبم، گهی به سوز و گداز
بگفت هاتف عشق «اشتری» به گوش دلم*** کنون که واله و شیدا شدی بسوز و بساز
{صفحه۳۶۹}

عزیز اهل تمیز

کسی که صرف ادب کرده است عمر عزیز*** بود عزیز مسلّم به نزد اهل تمیز
برو بمجلس مردان عارف و دانا*** ولی ز محفل بی دانشان بکن پرهیز
به پیش کور دلان دم مزن ز فضل و ادب*** که روز را ز شب آنان نمیدهند تمیز
بگو بقاضی حاجات حاجت خود را*** به نزد خلق جهان آبروی خویش مریز
اگر بچشم بصیرت نظر کنی بینی*** بدست باد صبا خاک خسرو پرویز
ز عدل و داد بود زنده نام نوشروان*** بغیر ننگ نمانده است نامی از چنگیز
بدوستیّ علی عمر بگذران که علی*** شود شفیع محبّان بروز رستاخیز
بر آن سرم که ز دست علی بگیرم جام*** شود پیاله عمرم چو «اشتری» لبریز

{صفحه ۳۷۰}

معنی انسان

در بر اهل نظر دنیا چو زندانست و بس*** بر هوسرانان جهان تنها گلستانست و بس

نام خود سلمان نهادن معنی اسلام نیست*** صدق سلمان و اباذر شرط ایمانست و بس

شهره در جود و سخا چون حاتم طائی شود*** هر کسی کارش بعالم جود و احسانست و بس

عاشق دیدار جانان لحظه ای آسوده نیست*** راحت جان و تنش در وصل جانانست و بس

نیست آسایش کسی را در جهان فتنه زای*** زندگانی سربسر خواب پریشانست و بس

حشمت و جاه سلیمان عاقبت بر باد شد*** آنچه باشد جاودان نام سلیمانست و بس

مردمان بلهوس را نیست راهی در بهشت*** جای خاصان خدا در باغ رضوانست و بس

نفس سرکش بهر این شهوت پرستیها همی*** جاودان در دوزخ اندر نار سوزانست و بس

{صفحه ۳۷۱}

هیچکس آبی نخواهد ریخت بر آتش مرا*** چاره کارم همانا چشم گریانست و بس

«اشتری» خوش گفته است این مصرع شیوا «صغیر»*** «معنی انسان همانا شاه مردانست و بس»

آشنای او

تا بحق پیوندی ای جان در ره جانانه باش*** آشنائی گر به او از خویشتن بیگانه باش

دولت وصلش اگر خواهی بدریای وجود*** روز و شب در جستجوی آن در یکدانه باش

حق پرستی شرط باشد در طریق بندگی*** خواه در بیت الحرام و خواه در بتخانه باش

تا گشائی باب عشرت بر رخ افسردگان*** بر کلید قفل غم پیوسته چون دندانه باش

تا بکف آید ترا سرمایه فضل و کمال*** همنشین با مردم روشندل فرزانه باش

با کسی دادی اگر دست ارادت در جهان*** عهد مشکن در مقام دوستی مردانه باش

داد آن پیمانه کز روز ازل ساقی ترا*** تا بمحشر «اشتری» سرخوش از آن پیمانه باش

{صفحه ۳۷۲}

مردان مصلحت اندیش

همیشه یار ضعیف و معین مسکین باش*** بدردهای دل نوع خویش تسکین باش

بحکم عقل چو مردان مصلحت اندیش*** بعیش و رنج کسان شادمان و غمگین باش

ز نوبهار جوانی تمتّعی برگیر*** بفکر بهره از این روزگار شیرین باش

بکوش در ره فضل و هنر بدوره عمر*** در آسمان کمال و ادب چو پروین باش

هر آنچه بر تو رسد از خدا ز شادی و غم*** بشکوه لب مگشا در رضا و تمکین باش

سعادت دو جهان گر طلب کنی از حق*** ز صدق پیر و گفتار آل یاسین باش

اگر که بخت جوان «اشتری» ز حق خواهی*** غلام پیر طریقت شهنشه دین باش

وداد وداد

گر که انسانی طرفدار وداد وداد باش*** در غم مردم غمین در عیش آنان شاد باش

{صفحه۳۷۳}

در کمک بر مستمندان هیچگه غفلت مکن*** مضطر افتاده را آماده امداد باش

از کرم امروز اسیران بلا را یار شو*** وانگه از قید الم روز جزا آزاد باش

ایکه در عیش و تنعّم بگذرانی روزگار*** از عنایت بینوا را گوش بر فریاد باش

داد مردم را ز دست و از زبان خود بده*** خصم جور و کینه توزی، دشمن بیداد باش

جود و بخشش از صفات مردم نیک اختر است*** تا که بتوانی کرامت پیشه ساز و راد باش

سستی و عزلت خمودی آورد ای «اشتری»*** در بر سیل حوادث سخت چون پولاد باش

راز عشق

ایکه جوئی قرب ایزد بنده ممتاز باش*** با محبّان خدا از جان و دل دمساز باش

رازها در پرده عشقست پنهان لاجرم*** دست یابی تا بفیض عشق، اهل راز باش

{صفحه۳۷۴}

تا که گردی پخته ای سالک همه بی خوف و بیم*** گام نه در این ره و با اهل سوزانباز باش

یار شو با سالکان صافی بی کبر و ناز*** دور از اهل ریا، آن جمع حیلت ساز باش

در ره جانانه میباید ز جان و تن گذشت*** اندر این مقصود اگر مرد رهی جانباز باش

«اشتری» هرکس بحرص آمیخت ارج خویش برد*** تا که بتوانی بدور از حرص و دور از آز باش

غنچه های خوشبو

همیشه در ره خیر و بکار نیکو باش*** نکو کلام و نکو صحبت و نکو خو باش

ببوستان جهان خار راه خلق مشو*** فرح فزا همه چون غنچه های خوشبو باش

زمانه پشت همه زور آوران بشکست*** که گفت غرّه بزور و توان بازو باش

کمیّ و کاستی و نقص در جهان مپسند*** قرین عدل و مساوات چون ترازو باش

{صفحه۳۷۵}

برغم باطل بدکیش تا که جان داری*** قدم براه حقیقت گذار و حقگو باش

براه خدمت مردم دمی ز پا منشین*** بدین طریق پسندیده در تکاپو باش

مباش طالب این مستی فسادآور*** بفکر نشئه جاوید باغ مینو باش

بسان «اشتری» خونجگر، نشاط آور*** بزندگی همه چون لاله های خودرو باش

خلیل ثانی

بفکر پیریت ایدوست در جوانی باش*** بروز قدرت خود فکر ناتوانی باش

مبند دل ز هوی و هوس بملک فنا*** بفکر منزل و مأوای جاودانی باش

بکوش از پی آبادی دل ویران*** بنای صدق و صفا را ز صدق بانی باش

برای خدمت بر نوع خویش از دل و جان*** مدام گرم تکاپو ز مهربانی باش

{صفحه۳۷۶}

اگر که قرب خداوند آرزو داری*** ز روی صدق و ارادت خلیل ثانی باش

اگر سعادت دنیا و آخرت خواهی*** بیاد مرگ در ایّام زندگانی باش

گذار پا ز صفا «اشتری» براه خدای*** سپس تو منتظر فیض آسمانی باش

خصال نیکو

بیا و گرمی بازار آدمیّت باش*** چو آدمی تو خریدار آدمیّت باش

ترا که داد خدا مشعل هدایت خلق*** براه، قافله سالار آدمیّت باش

صفا به بزم حیات از خصال نیکو بخش*** گل شکفته گلزار آدمیّت باش

قدم ز دایره مردمی برون مگذار*** بیا و نقطه پرگار آدمیّت باش

چو لایق «اشتری» انسان بود به کرّمنا*** همیشه طالب کردار آدمیّت باش

{صفحه۳۷۷}

پاکدلان زمانه

خواهان خوی و عاطفه دوستانه باش*** پیرو براه پاکدلان زمانه باش

همچون مگس به هرزه نشینی مبند دل*** سیمرغ قاف باش و بلند آشیانه باش

خواب تو تا به بستر غفلت قرین مباد*** دور از گزند پر ز فسون فسانه باش

از باغبان پیر شنیدم که خوش بگفت*** جانا به کار رشد نه کم از جوانه باش

ای مرغ، زیرکانه در این دامگاه خاک*** در فکر دام باش و پی آب و دانه باش

تا در دیار وحدت و عرفان رسی همی*** همصحبت نکو روشان زمانه باش

تا بر زبان خلق نبینی تو سرّ خویش*** دُر دانه های راز کسان را خزانه باش

چون «اشتری» به طرز کلام و مرام شعر*** خواهان گفته های خوش عارفانه باش

{صفحه۳۷۸}

ایمان و یقین

گر که هستی طالب حق دشمن اوهام باش*** شو بری از ننگ و زشتی، دوستار نام باش

باش منصف در همه حالت که تا گردی عزیز*** جهد کن، گویای حق را گوش بر پیغام باش

از اطاعت نیکنامیّ و سعادت حاصلست*** بنده خلّاق بیچون قادر علّام باش

تا که در روز جزا جانا نگردی شرمسار*** در نکو اندیشی و تقوی بصبح و شام باش

با پلیدان کم نشین گر طالب آسایشی*** زین روش پیوسته دور از فتنه ایّام باش

خلق نیکو شیوه مردان نیکو سیرتست*** تا شوی محبوب ابنای بشر بسّام باش

تا بزرگی یابی و مجد و علا در زندگی*** با خصال نیک و خوش در بین خاص و عام باش

«اشتری» گر پیرو حقّی و ایمان و یقین*** تا که جان داری مطیع مذهب اسلام باش

{صفحه ۳۷۹}

وصال دوست

گر وصال دوست خواهی جز بیاد او مباش*** روز و شب جز در پی این شیوه نیکو مباش

سیرت نیکو پسند خاطر اهل دلست*** پر بفکر صورت خوب و رخ نیکو مباش

حرف حق تلخست امّا حق بگوی و حق شنو*** صحبت باطل مخواه و دشمن حقگو مباش

قرب نیکان جز به نیکوئی نمی آید بدست*** جز پی افعال نیک، اندیشه نیکو مباش

قدرت و نیروی بازو چند روزی بیش نیست*** متّکی گر عاقلی هرگز بدین نیرو مباش

ذکر هو ما را جلای دل فزاید بی دریغ*** جز بفکر حقّ و ذکر حقّ و یاد هو مباش

خوی نیکو سیرت پیغمبرانست «اشتری»*** تا توانی در جهان همصحبت بدخو مباش

{صفحه ۳۸۰}

شادی و امید

در انزوا ز مردم دنیا بری مباش*** بیهوده نا امید ز بی یاوری مباش

همچون نهنگ بگسل قلّاده های موج*** مانند خس اسیر یم مضطری مباش

گر دست داد موجب پیوند خلق شو*** کم مایه تر ز حلقه انگشتری مباش

چون زهره باش مظهری از شادی و امید*** آنرا که دم ز یأس زند مشتری مباش

تقدیر خود بدست عمل گیر «اشتری»*** بازیچه خرافه بداختری مباش

صبح دیدار

کسی که خدمت نوع بشر بود کارش*** مسلّمست که الطاف حق شود یارش

اگر که بار ضعیفی نمیکشی باری*** مباد آنکه نهی بار بر سر بارش

{صفحه ۳۸۱}

ببر ز مردم پیمان شکن تو رشته مهر*** هر آنکه عهد شکن گشت دوست مشمارش

چه بیم دارد از آفات گردش ایّام*** کسی که حافظ او هست لطف دلدارش

ندانم آنکه صفات و خصال آن دلبر*** چگونه وصف کنم تا بود سزاوارش

بدان امید که روز وصال او بینم*** به شام هجر کشم طرح صبح دیدارش

چه باشد ار که کنم سر به پای او ایثار*** که نیست در خور شأن و مقام و مقدارش

مدیح احمد و آل «اشتری» ز جان گوید*** بشکر آنکه خدا داده طبع سرشارش

«چراغ هنر»

گمان مدار چراغ هنر شود خاموش*** بروزگار چراغ هنر شود خاموش
شود ز روغن جان ادیب روشن اگر*** هزار بار چراغ هنر شود خاموش
{صفحه۳۸۲}
قسم به روح ادیبان سخنوران ننهند*** که شمع وار چراغ هنر شود خاموش
وزید باد مهاجم ولی خدا نگذاشت*** بر هرگذار چراغ هنر شود خاموش
به غیر گمرهی آخر چه سود دارد اگر*** بشام تار چراغ هنر شود خاموش
طی طریقه مقصود مشعلیست اگر*** در این غبار چراغ هنر شود خاموش
ولی ز هستی خود بگذریم و نگذاریم*** در این گذار چراغ هنر شود خاموش
بجبر هم نشود «اشتری» دگر چه رسد*** باختیار چراغ هنر شود خاموش

«بند علائق»

نقد مالی را که مغروری ز دارا بودنش*** نیست آن چیزیکه باشی جاودان با بودنش
عمر آتشپا ترا بند علائق بگسلد*** هست این ناپایداری عین پویا بودنش
{صفحه۳۸۳}
جوشش از دریا بیاموزند دانایان که بحر*** قطره را سازد شریک عین دریا بودنش
طرح فرداهای پی در پی بریزد آنکه نیست*** اعتماد امروز باری تا بفردا بودنش
قامت رعنای عمر آنقدر هم رعنا نماند*** تا ببالد آدمی بر خود ز رعنا بودنش
تنگنای زندگی باشد چو قفلی بی کلید*** می برد در گور انسان حسرت و ابودنش
گوشه پر جذبه ای دارد بساط شاعری*** خاصه چون من «اشتری» آن بی تمنّا بودنش

«نوشخند محبّت»

از بس به عیب جوئی مردم روی به پیش*** فرصت نیافتی که بجوئی تو عیب خویش
گردد شرنگِ رشک نصیب تو از نخست*** کز لب گزیدنی بچشی زهر چشم خویش
با آن بخیل وه چه بگویم که نیمه راه*** نی ره دهد بکس، نه گذارد قدم به پیش
{صفحه۳۸۴}
کیفر به چشم اهل حسد موج میزند*** یعنی ز خوی خویش شود بی گمان پریش
تا لب به نوشخند محبّت توان گشود*** ببریده آن زبان که بیالائیش به نیش
آنجا که مهر و عاطفه باشد مرام خلق*** یک شهر، دلغمین شود از خاطری پریش
آئین مهر نیست اگر کیش آدمی*** ای «اشتری» بگو که بود بر کدام کیش

«مقبول اهل دل»

فعلی که هست خواسته ات از برای خویش*** بر دیگران بخواه همان از خدای خویش

مقبول اهل دل شود البتّه دعویت*** پا بند گر شوی همه بر مدعای خویش

یابد علّو جاه و مقامش شود مزید*** چون نقطه هرکسی به نشیند بجای خویش

امروز آنکسی که مَکد خون مستمند*** فردای رستخیز به بیند سزای خویش

{صفحه۳۸۵}

افعال ما به حشر نمایان شود، چنان*** کز کوه بشنویم همانا صدای خویش

شک نیست لطف دوست شود دستگیر او*** پاید هر آنکه بر سر عهد و وفای خویش

شکرش چسان بجای نیارم که از ازل*** افکنده دوست خود بدل من ولای خویش

ای «اشتری» به مدحت او عندلیب وار*** خواهم ز اشتیاق دهم سر نوای خویش

روز و انفسا

آدمیزادی که آخر گور باشد مسکنش*** از چه رو یکدم نمی باشد بفکر مردنش

نادرستی بهرت آرد بار، بار مظلمه*** دست هرکس بشکند گردد وبال گردنش

آنکه آخر طعمه گور است دارم حیرتی*** کز چه تنها پرورد همواره از غفلت تنش

روز و انفسا نمی گیرند دستش آنکسان*** کز برای سیم و زر جمعند در پیرامنش

{صفحه۳۸۶}

بهر بلعیدن بود ای هوشیار تیزبین*** خاک اگر نوح نبی را پرورد در دامنش

شکوه من از جفای چرخ کاری تازه نیست*** هر که را بینم بگردونست آه و شیونش

انتظار مهر از گیتی ندارم «اشتری»*** با که باشد مهربان تا مهر باشد بامنش

صدای تن خویش

گر به اندازه کنی صرف قوای تن خویش*** زود فرسوده نسازی سر و پای تن خویش

با زبان همه اعضا به فغان آمده است*** نفسی گوش کن اینک به صدای تن خویش

وای بر آنکه ز سرمستی ده روزه کند*** لذّت دار بقا را به فدای تن خویش

سعی کن تا به بقا روح تو راحت باشد*** ایکه کوشی همه دم بهر فنای تن خویش

گشته فریاد تن خسته به افلاک بلند*** بشنو ای جان من افغان رسای تن خویش

«اشتری» جهد نما تا که به جانان برسی*** تا روان را ننمائی به فدای تن خویش

{صفحه۳۸۷}

پایبست عشق

آنکس که گشته است ز جان پایبست عشق*** هرگز سر گریز ندارد ز دست عشق

تا روز حشر سرخوش مینای وحدتست*** نوشیده آنکه باده ز جام الست عشق

عشق مجازی است که باشد در آن شکست*** نشنیده کس براه حقیقت شکست عشق

مغرور و مست منصب و جاه و مقام نیست*** آنکس که هست واله و مجذوب و مست عشق

جوید همیشه طلعت خوبان پاکباز*** صد آفرین بدیده زیبا پرست عشق

گردد یقین به سینه عشّاق جاگزین*** هر تیر غمزه ای که رها شد ز شست عشق

هر دم بگوش جان رسدم «اشتری» ندا*** خرّم دل کسی که شود پایبست عشق

{صفحه۳۸۸}

قصّه سوزان

هرچه از جلوه گری بود برم سوخت ز عشق*** آنچه آمد به جز او در نظرم سوخت ز عشق

همچو پروانه اگر شهره آفاق شدم*** در بر شمع رخش بال و پرم سوخت ز عشق

شکوه دارم به لب از بی هنر و جا دارد*** که دل و جان و تن با هنرم سوخت ز عشق

اثری داشت وجودم به عدم زار ولی*** چه توان کرد که یکجا اثرم سوخت ز عشق

آهم ار بگذرد از کاهکشان جا دارد*** که دل پر طپش و پر شررم سوخت ز عشق

چون وجودم همه شد آب بر آتش شوق*** جگری نیست که گویم جگرم سوخت ز عشق

ثمری داشتم از آه سحر لیک دریغ*** اثر باقی آه سحرم سوخت ز عشق

«اشتری» گفته ام این قصّه سوزان باری*** که در این کان عطش برگ و برم سوخت ز عشق

{صفحه۳۸۹}

«ای اشک»

چو نیست از غم مردم ره گریز ای اشک*** به حال زار اسیران تو هم بریز ای اشک

اگر که عقده غم از دلم نسازی باز*** حواله من و تو روز رستخیز ای شک

بجز تو یاری دل جویم از چه کس ای چشم*** بجز تو گرد تعب شویم از چه چیزای اشک

چو من بسوز ز سوز اسف تو نیز ایدل*** بسان دل همه خونابه شو تو نیز ای اشک

بنزد بی خردان کمترم ز مُشتی خاک*** تو هم به خاک به بهبودیم بریز ای اشک

ز عمر رفته خود «اشتری» چو گریانم*** بریز بر رُخ من در غم عزیزای اشک

مردمان با فرهنگ

ای خوشا مردمان با فرهنگ*** که سوی مردمی کنند آهنگ

{صفحه۳۹۰}

ره صلح و صفا همی پویند*** نه ره پر بلای فتنه و جنگ

نام نیکوی خود نیالایند*** از سر خود سری بزشتی و ننگ

نگذارند شهد ناب شود*** همه در کام مردمان چو شرنگ

تندخو و ستیزه جو نشوند*** در همه دور زندگی چو پلنگ

مهر آئین و گرم خو باشند*** نه همی سرد همچو آهن و سنگ

نکنند «اشتری» محیط حیات*** بر خود و دیگران ز غفلت تنگ

گرفتار دل

گشته در کار جنون گرم چو بازار دلم*** بی جهت نیست که پیوسته گرفتار دلم
گرچه بس یار گرفتم پی غمخواری دل*** بی اثر بود بلی ناله بسیار دلم
{صفحه۳۹۱}
من که آسایش خلقی ز خدا میطلبم*** همه هستند چرا از پی آزار دلم
بار عشق رخ آن یار بدل بود که بود*** از برم رفت و فراقش شده سربار دلم
نه عجب باشد اگر خلق به پیکار منند*** سبب اینست که همواره پی کار دلم
ای طبیب از پی درمان دلم سخت بکوش*** زانکه عمریست من دلشده بیمار دلم
«اشتری» در همه آفاق بغیر از دلدار*** محرمی نیست که افشا کنم اسرار دلم

علی رغم غم

تا که باشی مدام شیرین کام*** پا بزن بر سر غم ایّام
غم بگیرد اگر مکان بر دل*** شود البّته منبع آلام
سعی کن تا ز شاهد شادی*** بهره ور گردی و بگیری کام
میدهد پیک عشرت سالم*** ز سوی خود بمردمان پیغام
که درآئید در نشاط و سرور*** تا که یابید در نشاط سلام
سعی کن تا بزندگانی خویش*** بنمائی بخوشدلی اقدام
گر بشادی شروع گردد کار*** میشوی «اشتری» نکو فرجام
{صفحه۳۹۲}

بلای عشق

کرده عشق تو چنان در بدرو خونجگرم*** که بود تیره چو شب روز به پیش نظرم
تا شدم واله رخسار تو ای لیلی حسن*** همچو مجنون به بیابان جنون رهسپرم
آنچنان در ره سودای تو دلداده شدم*** که نباشد ز دل خونشده خود خبرم
خفته در بستر بیماریم از هجر رخت*** چه شود گر ز کرم پای گذاری بسرم
ترسم آن روز بیائی پی دلجوئی من*** که نباشد بجهان هیچ نشان و اثرم
آنزمان کامروا میشوم از حاصل عمر*** که بیفتد برخ همچو مهت چشم ترم
«اشتری» لطف علی شامل حالم شده است*** بی جهت نیست که در نزد کسان مشتهرم
{صفحه۳۹۳}

دام نفس

تا بدام دل ز نفس بلهوس افتاده ام*** دست بر سر زن بمانند مگس افتاده ام
بلبل خوشخوان فردوسم ولیکن در قفس*** بس فغان از دل کشیدم از نفس افتاده ام
شاهباز اوج گردون بوده ام روز ازل*** طایرآسا از چه در کنج قفس افتاده ام
طالب گلگشت جنّات النعیمم من ولی*** حالیا نالان میان خار و خس افتاده ام
تا شدم پابست عشق یار از آشفتگی*** چون غریبی زار دور از دسترس افتاده ام
قدرت برخاستن دیگر نمیباشد مرا*** در ره سر منزل مقصود بس افتاده ام
چون ندیدم پیش پای خویش را در زندگی*** از حریفان در طریق عشق پس افتاده ام
بی اثر باشد دگر فریاد و افغان «اشتری»*** گوئیا از دیده فریادرس افتاده ام
{صفحه۳۹۴}

عارفان حق گرا

محبوب آن دست و زبان پاینده آن پا و قلم*** کز عاطفت باشد همی در کار اصلاح امم
هرکس حریم دیگران باشد به نزدش در امان*** گردد به پیش مردمان بس ارجمند و محترم
آسوده خاطر مفلسی کز عجز پیش هرکسی*** یا نزد همچون خود کسی ننمود پشت خویش خم
فرخنده طالع آنکه او نبود اسیر آرزو*** خواهد رضامندیّ هو فارغ ز قید بیش و کم
باری ره فیض و فنا آنست کز صدق و صفا*** چون عارفان حقگرا در راه بگذاری قدم
پوینده راه و داد آن نیکخو کز عدل و داد*** گردد معین نامراد از راه احسان و کرم
از روی ایمان پروری سر خم مکن با خودسری*** در پیش کس چون «اشتری» از بهر دینار و درم
{صفحه۳۹۵}

غم آباد غریبی

در غم آباد غریبی آشنا گم کرده ایم*** کاشکی کس گم نسازد آنچه ما گم کرده ایم
این عجب یا رب کجا کس می کند باور که ما*** زندگی را بر لب آب بقا گم کرده ایم
سالها گشتیم تا خود را بیابیم و نشد*** نیست پیدا این گهر را در کجا گم کرده ایم
دیگران از کهکشانها سر درآورند و ما*** راه مقصد را در این محنتسرا گم کرده ایم
وه که در بیراهه دنیای دون ای «اشتری»*** بی جهت افتان و خیزان دست و پا گم کرده ایم

یکدلان یک جهت

یکدلان یك جهت واقف ترند از حال هم*** پای خوان زندگی جمعند با اقبال هم
خاك گورستان به پای باد آید پیشباز*** این چنین آیند یکرنگان به استقبال هم
{صفحه۳۹۶}
حکمتی دارد در آنجا خواب تنگاتنگ گور*** تا مگر واقف شوند این جمع از احوال هم
راز سرگردانی ما غیر قید و بند نیست*** رشته صد دانه را حیران کشد دنبال هم

تلخ می خواهیم شهد زندگی بر یکدگر*** ما بجای اینکه افزائیم شور و حال هم

وسعت بینش نداری عرصه جولان مخواه*** تنگ چشمی می کشد صد دانه را دنبال هم

گر ز جام فیض هم لب تر نسازیم از صفا*** چون خسیسان آب می ریزیم در غربال هم

خوش بود در جای طرد فعل هم ای «اشتری»*** آفرین گوئیم بر گفتار فرّخ فال هم

حقگوی صادق

زان می که ساقی داد از الستم*** تا روز محشر مدهوش و مستم

با رخصت او آرم بحق رو*** بر دامن او تا هست دستم

حقگوی و صادق گشتم چو عاشق*** آزاد و فائق از بند رستم

{صفحه۳۹۷}

جان را سراپا سازم مصفّا*** پیر مغان را تا بنده هستم

یارم چو خواند کس کی تواند*** تا بگسلاند عهدی که بستم

رستم ز دنیا از شوق عقبا*** تا از تمنّا الفت گسستم

ای «اشتری» با الطاف مولا*** هرگز دلی را از کین نخستم

میسوزم و میسازم

عمریست که غم پرور می سوزم و می سازم*** در بوته ز پا تا سر می سوزم و می سازم

هرچند چو پروانه در گرد رخش گردم*** چون شمع در این محضر می سوزم و می سازم

دوریست همه گوشم در خدمت او یعنی*** با رخصت آن دلبر می سوزم و می سازم

تا شامگه هجران بر وصل بدل گردد*** بس شعله به دل بنگر می سوزم و می سازم

گه در تعبم جانا در تاب و تبم گاهی*** در این تف و این اخگر می سوزم و می سازم

{صفحه۳۹۸}

تا خال رخت دیدم از شوق سپند آسا*** با این دل چون مجمر می سوزم و می سازم

با مشرب عرفانی هرچند که سوزانی*** با سینه پر آذر می سوزم و می سازم

بودم به همه یاور هرچند به هر محضر*** افسوس که بی یاور می سوزم و می سازم

چون «اشتری» نالان هر شب ز غم جانان*** بر بالش و بر بستر می سوزم و می سازم

گوهر مقصود

گام تا از سر جان در ره جانان زده ایم*** پشت پا بر فلک از همّت شایان زده ایم

تا بیاریم به کف گوهر مقصود و مراد*** دل در این راه به یکباره به عمّان زده ایم

تا گریزیم به صد شوق ز دامان زمین*** ذرّه سان پر به ره مهر درخشان زده ایم

باید از تنگی زندان سکندر بگریخت*** تکیه هرچند که بر ملک سلیمان زده ایم

تا بدان بحر عطا وصل شویم آخر کار*** لطف حق را به مدد دست به دامان زده ایم

{صفحه۳۹۹}

وصل آن طرفه غزالست همه مقصد ما*** تا که خود را به صف عشق غزلخوان زده ایم

«اشتری» گفته ما تا به ابد پا برجاست*** کز سر مهر علی مهر بدیوان زده ایم

بزم محبّت

خواهم که رخ اهل کرم زرد نبینم*** افسرده، دل هیچ جوانمرد نبینم

در اهل صداقت غم و اندوه نجویم*** در بزم محبّت به دلی درد نبینم

آتشکده سینه مردان خدا را*** خاموش دمی ننگرم و سرد نبینم

آنسان به شتابست روان قافله عمر*** کز دیده عبرت ز پیش گرد نبینم

آرامش دنیا چه توان گفت نجویم*** آسایش عالم چه توان کرد نبینم

با جمع محبّان علی انس گرفتم*** خود را ز چنین موهبتی فرد نبینم

مانند علی «اشتری» آن کیست ز صولت*** کو را به جهان هیچ هماورد نبینم

{صفحه۴۰۰}

غمّاز سخن چین

تا به کی به تفتین از کمین آید برون*** با دلی آکنده از کین از کمین آید برون

بزم انس و الفتی چیدیم اگر با دوستان*** وه که غمّاز سخن چین از کمین آید برون

تا به کام جان خلق از کین فرو ریزد شرنگ*** با زبان زهر آگین از کمین آید برون

تا به شب سازد هدر کابوس خواب راحتی*** سر نهی چون روی بالین از کمین آید برون

تا فرو ریزد بهم دنیای زیبای ترا*** با گمان زشت بدبین از کمین آید برون

حفظ کن امّید و از حرمان حذر کن «اشتری»*** تا مباد این خصم پرکین از کمین آید برون

سلک جانبازان راه عشق

عجب نبود بمردی در ره جانانه جان دادن*** ز خود سوزی به پای شمع چون پروانه جان دادن

{صفحه۴۰۱}

به صحرا پای بر سر داشتن خار مغیلان را*** چو مجنون بلاکش واله و دیوانه جان دادن

اگر مردی درآ در سلک جانبازان راه عشق*** که مردان را شهامت نیست در کاشانه جان دادن

ز شاه دین حسین آموز راه و رسم جانبازی*** که خوش باشد چو آن دین پرور فرزانه جان دادن

ز بعد مرگ باب خویشتن گوئی مصمّم شد*** رقیّه از برای گوشه ویرانه جان دادن

به سودای پدر بخشید جان آنسا که جا دارد*** شوند اهل وفا حیران از این طفلانه جان دادن

سزد گر «اشتری» تا روز محشر جمله جانبازان*** بیاموزند از این نوباوه در دانه جان دادن

سعی کن در نشر دین

ایکه داری عقل و دانش سعی کن در نشر دین*** چونکه باشد دین و ایمان حکم ربّ العالمین

گر برای حکم دین کوشا نباشی در جهان*** میشوی روز جزا با یأس و ناکامی قرین

{صفحه۴۰۲}

سعی کن کز خرمن فضل نکویان طریق*** از برای توشه عقبات گردی خوشه چین

دانشت گردد مسلّم در راه ایمان فزون*** گر شوی با رهبران دین و مذهب همنشین

باش در راه مرام خویشتن ثابت قدم*** تا شود یار تو لطف عام خیر المرسلین

احمد مرسل شه کونین کز الطاف او*** ابر بارد از سما و دانه روید از زمین

«اشتری» را نیست هرگز در دو عالم هیچ غم*** گر شود روز جزا با فیض عام او قرین

مهر علی

علی ای مهر تو معنای ایمان*** وجودت بی قرین چون ذات یزدان

علی ای پیشوای اهل بینش*** علی ای مقتدای حق پرستان

توئی لطف و توئی احسان، توئی جود*** توئی روح و توئی جسم و توئی جان

{صفحه۴۰۳}

تو از سر تا بپا لطف و عطائی*** توئی مرآت ذات حیّ سبحان

توئی آنشه که باشد در مدیحت*** کلام الله قدس، آیات قرآن

شود افسانه جود صد چو حاتم*** بسوی کس چو آری دست احسان

بحقّ ذات پاک بی نظیرت*** نظر بنمای بر حال محبّان

عطا بنمای توفیق «اشتری» را*** که تا باشد بدرگاهت ثنا خوان

رخصت ظهور

تا که سر پیچیده ایم از امر خلّاق جهان*** اوفتاده سرنوشت ما بدست ظالمان

بینداز بس جور و ظلم از ظالم حق ناشناس*** میرسد فریاد مظلوم از زمین تا آسمان

طاقت و تاب و توان خلق گردیده است طاق*** بسکه بار کین فشار آرد بدون ناتوان

{صفحه۴۰۴}

گوئیا مهر و عطوفت در جهان معدوم شد*** گوئیا دیگر ز لطف و مردمی نبود نشان

من ندانم کی شوند آخر خلائق یار هم*** تا بگیرند از تعاون از جفاکیشان عنان

بار الها رخصتی فرما که تا آید پدید*** بهر ترویج عدالت مهدی صاحب زمان

«اشتری» بهر ظهورش دمبدم گوید ز شوق*** الامان ای منجی مظلوم و مسکین الامان

قبله آمال

گشته تا سیمای جانان قبله آمال من*** بگذرد با حال نیکو روز و ماه و سال من

رفته ام تا در قفای آن مه نیکو خصال*** پیک شادیّ و نشاط آید به استقبال من

تا که از احوال آن دلدار کردم جستجو*** جذبه عشقش اثرها کرد در احوال من

شکر حق گویم ندارم شکوه ای از بخت خویش*** یار شد زیرا براه عشق او اقبال من

{صفحه۴۰۵}

بوم نومیدی ز بام جان مشتاقم پرید*** تا سویم پر ز دهمای بخت نیکو فال من

با رخش ما را خبر از حال و از بگذشته نیست*** هست با رویش یکی بگذشته من حال من

در ضمیرم «اشتری» باشد بهاری جاودان*** تا بود در خاطر آن زیباگل آمال من

رضایت حق

همّت طلب ز خالق لیل و نهار کن*** از روی صدق خدمت مردم شعار کن

دست ز پا فتاده بی خانمان بگیر*** راضی ز خویش حضرت پروردگار کن

جانا سعادت دو جهان گر طلب کنی*** رو پیروی ز گفته هشت و چهار کن

در پیش اهل فضل و کمال ادب نشین*** از مردمان جاهل و نادان فرار کن

از جان بشو گدای شهنشاه دین علی*** با این عمل بپادشهان افتخار کن

{صفحه۴۰۶}

ای ناخدای بحر حقیقت ز راه لطف*** ما را درون کشتی وحدت سوار کن

بر آنچه میرسد بتو ای «اشتری» بساز*** از روی آز کم گله از روزگار کن

خدمت بخلق

اگر خواهی که گردی کامجو بر خلق خدمت کن*** بمردم مهربان باش و بنوع خود محبّت کن

شوی تا در دو عالم بهره مند از فیض رحمانی*** ترحّم پیشه خود ساز و در این کار همّت کن

سعادت از طریق خدمت مردم بدست آید*** اگر هشیار هستی رو بسوی این سعادت کن

ز دست سعی و کوشش عقده از کارکسان بگشا*** به مسکینان ز روی لطف دفع رنج و زحمت کن

بجای اینکه عمر خود کنی طی در ره باطل*** حیات خویشتن را صرف احیای حقیقت کن

اگر خواهی نگردی خوار و مسکین و زبون دائم*** ز جان از دردمندان پریشان دفع ذلّت کن

{صفحه۴۰۷}

مطیع امر حق باش «اشتری» تا جان بتن داری*** بدین کار از برای خویش کسب فیض قربت کن

سیمای زعفرانی

برفت قدرت و شد وقت ناتوانی من*** رسید پیری و بگذشت نوجوانی من

اگر ز حال پریشان من خبر خواهی*** نظر نمای به سیمای زعفرانی من

به پیش خلق جهان راز دل نسازم فاش*** که واقفست حق از حالت نهانی من

ز دست جور فلک خسته و ملول شدم*** که تیره کرد چو شب روز شادمانی من

هر آنکسی که زمن دید مهربانی و لطف*** برفت از نظرش لطف و مهربانی من

ولی چو «اشتری» از لطف حق دلم شاد است*** که صرف مدح علی گشت زندگانی من

{صفحه۴۰۸}

سیمای زندگی

زندگانی چیست جز اندوه و ماتم داشتن*** سینه مجروح و نزار از نشتر غم داشتن

در بر نامحرمان هرگز نگویم راز خویش*** جز دل روشن حرامم باد محرم داشتن

جود و احسان و سخاوت شیوه مردانگیست*** فخر بهرکس نباشد نام حاتم داشتن

سست عهدی شیوه مردان مردمدار نیست*** هست آیین مروّت عهد محکم داشتن

چیست درویشیّ و عرفان، چیست آیین صفا*** خصلت و رفتار ابراهیم ادهم داشتن

اهل تقوی را چه باشد رسم و راه بندگی*** دائماً حق را بلوح دل مجسّم داشتن

گر بنظم آرم چنین اشعار شیوا «اشتری»*** کی عجب باشد بدین طبع منظّم داشتن

{صفحه۴۰۹}

جوهر مردانگی

با ثبات و پا فشاری بر الم پیروز شو*** زین روال نیک هم مسرور، هم پیروز شو

تا توانی از تملّق وز تعلّق دور باش*** با مناعت بر خدایان نعم پیروز شو

تا تو در تردید باشی ظالمان آسوده اند*** با ثبات و عزم بر اهل ستم پیروز شو

جوهر مردانگی در کار زار آید بکار*** بر سپاه جور با نیش قلم پیروز شو

گرچه همچون لاله در کف نیست جز خون جگر*** مصلحت را ظاهراً بر رنج و غم پیروز شو

در شکست و عجز جز خواری نباشد «اشتری»*** تا به نزد خلق گردی محترم پیروز شو

توشه عقبی

گر که داری عقل و دانش راه بی رهبر مرو*** گر ز غفلت روزگاری رفته ای دیگر مرو

{صفحه۴۱۰}

توشه بسیار باید در ره محشر تراء*** سعی کن بی توشه اندر عرصه محشر مرو

گر فلاح و رستگاری طالبی در روزگار*** جز طریق مردم نیک و نکو اختر مرو

جز پی افعال نیک و مردمی هرگز مباش*** سعی کن ای جان عبث دنبال شو و شر مرو

هست دنیا دلبری نامهربان و بی وفا*** گوش کن از من بیا دنبال این دلبر مرو

ظالمان را با قدم یا با قلم یاری مده*** جز براه یاری در مانده مضطر مرو

«اشتری» در کار شعر و شاعری هرگز بدهر*** جز برای سعد استاد سخن پرور مرو

در مقام عشق

تا که گردی به جهان کامروا عاشق شو*** یعنی ایدوست به آیین وفا عاشق شو

دل بی عشق ندارد بخدا هیچ صفا*** گر که هستی تو خریدار صفا عاشق شو

{صفحه ۴۱۱}

هر که عاشق شود از روی و ریا دور شود*** گر ترا نیست سر روی و ریا عاشق شو

نیست در مذهب عشّاق من و ما هرگز*** خیز و بی ما و من و بی من و ما عاشق شو

عاشق سوخته از راز بقا باخبر است*** گر ترا هست سر سرّ بقا عاشق شو

شور عشق آیت کبرای خدا می باشد*** پاس این موهبت و لطف خدا عاشق شو

«اشتری» سوختن و ساختنی دارد عشق*** لیک این سوز بود عین عطا عاشق شو

راز دل

راز دل تا که توانی بر اغیار مگو*** غیر حق پیش کسی حال دل زار مگو

جز خدا محرم اسرار نباشد کس را*** سرّ خود جز ببر حضرت دادار مگو

گر که اهل سخنی گوش کن از بهر خدا*** سخنی غیر حق اندر همه ادوار مگو

{صفحه ۴۱۲}

سعی کن تا سخنت مرهم دلها باشد*** مردمان را سخنی از پی آزار مگو

اهل شر در صدد ضعف و زبونیّ تواند*** حالت خویش ز غفلت بر اشرار مگو

«اشتری» گفته خود باز نماید تکرار:*** غیر حق پیش کسی حال دل زار مگو

امر حق

تا که در دنیا و در عقبی بیابی آبرو*** امر حق را تا که بتوانی عمل کن موبمو

گر که خواهی در بر مردم شوی با اعتبار*** غیر راه حق مپیما و بغیر از حق مگو

حق بگو و حق شنو تا حق مدد کارت شود*** چون عبث باشد همی در راه باطل جستجو

تا که یابی گوهر عزّ و شرافت در کنار*** سعی بنما تا روی در بحر عشق حق فرو

چون نباشد شیوه اهل خرد افعال زشت*** جهد کن تا دل مبندی جز به افعال نکو

{صفحه ۴۱۳}

دوستیّ و مهربانیّ و وفا را پیشه ساز*** تا که بتوانی بعمر خود علی رغم عدو

«اشتری» از بهر خلق حق پرست حق مرام*** دائماً توفیق از ایزد نماید آرزو

پیرامون گناه

تا ترا عزّت ببخشاید اله*** دور شو از جرم و عصیان و گناه

دامنت گر بر گناه آلوده شد*** میشوی در روز محشر رو سیاه

از خطا و از تخلّف دور شو*** باش تابع، حق شناس و سر براه

تا بیابی در جزا پاداش خیر*** از برای خلق جز خوبی مخواه

غیر نیکوئی مکن در ماه و سال*** جز بحق مایل مشو در سال و ماه

عمر خود را در خطا دادن بباد*** اشتباهست اشتباهست اشتباه

«اشتری» باید ز روی مردمی*** مردمان را راه بنمائی ز چاه

{صفحه۴۱۴}

سبیل نجات

تا نگردی بزندگی گمراه*** دست همّت بزن به حبل الله

چون به هنگامه رحیل کسی*** نیست جز داورت مغیث و پناه

نرسد هیچکس به منزل امن*** غیر روشندلان دل آگاه

راحت و عافیت چه میجوئی*** زین مشقّت سرا مخواه رفاه

بتو گفتند بس سبیل نجات*** تانگردی به هر جهت گمراه

صاحبان خرد نمی نازند*** خیره بر دامگاه حشمت و جاه

«اشتری» وار باش نیک اندیش*** بد بر ابنای روزگار مخواه

گرفتار قفس

مردم ای مونس دلجوی ز بی همنفسی*** غم ایّام گرفته است بدل جای بسی

ایکه پوئی بجهان جز ره عشقش هشدار*** باورم نیست بسر منزل مقصود رسی

کن نظر سوی گدای درت ای شاه و ببین*** که بدو روی نموده الم و رنج بسی

{صفحه۴۱۵}

وضع گیتی که چنین گشته پریشان و نگون*** نظم آن هست بدست تو که فریاد رسی

شده گلزار جهان پر خس و خاشاك بیا*** خسروا چونکه تو بنیان کن هر خار و خسی

کی رسد ناله زار تو به مرغان چمن*** «اشتری» تا که گرفتار بکنج قفسی

گل رخسار دوست

تا که باقی بود ایدوست ز عمرم نفسی*** جز بسوی تو نباشد نظرم سوی کسی

می کنم ناله ز هجران تو از سوز جگر*** همچو مرغی که گرفتار بود در قفسی

هست گوشم بره دوست که شاید شنوم*** روزی از قافله عدل تو بانگ جرسی

تا نظر بر گل رخسار تو باشد ما را*** کی بود باك ز نیش ستم خار و خسی

هوسم هست که در دوره کوتاه حیات*** راه در دل ندهم غیر ولایت هوسی

بسوی «اشتری» ای دوست نظر کن باری*** که ندارد بجز از لطف تو فریاد رسی

{صفحه۴۱۶}

کمند زلف

کشم بار گران زندگی از استخوان داری*** فرو غلتم ز داس مرگ چون برگ از زبان داری

یقین عزّت به مجلس بس بود بالا نشینی را*** که دارد با نگاه خویش شغل آستانداری را

ز بی نام و نشانی از بلا محفوظ می گردی*** هدف آماج پیکانست دائم از نشان داری

چو دیدم من کمند زُلفُ و ابروی کجش گفتم*** فغان از این کمند اندازی، آوخ زین کمان داری

غم ناخوانده ای در سینه دارد «اشتری» دائم*** خداوندا نمی آید ز من این میهمان داری

«روی التجا»

بر چشمم آن نگار اگر پا نهد دمی*** آن لحظه را کجا بدهم من به عالمی؟

صد عیسی مسیح شفا یابد از دمت*** زیرا که چون تو نیست طبیب مسلّمی

{صفحه۴۱۷}

در پیش بحر لطف و عطا و عنایتت*** باشد هزار قُلزم ذخّار شبنمی

شد سینه ام ز هجر تو اندوهگین و نیست*** بر زخم دل به غیر وصال تو مرحمی

اسرار خود چسان کنم افشاء به نزد خلق*** ما را به راز دل نبود جز تو محرمی

سلمان صفت به صدق قرین شو که قرنهاست*** گویند بوده بوذر و مقداد و میثمی

دائم ز «اشتری» به سویت روی التجاست*** هر گه به جانب دل او رو کند غمی

«نخل مراد»

تا که از پیر مغان شد به سوی من نظری*** یافت از بخت جوان نخل مرادم ثمری

نه عجب گر به سر چرخ نهد پای شرف*** بسوی هر که نماید نظر مختصری

کرده جا در صدف دل ز صفا آن دُر پاک*** که چو او نیست به دریای حقیقت گهری

{صفحه۴۱۸}

شکر حق صبح وصالش ز پی شام فراق*** شد میسّر همه از فیض دعای سحری

سالها بود مرا دیده حسرت بر راه*** تا که آمد ز بر یار به سویم خبری

مرغ روح آمده از سیر دیار ملکوت*** تا مگر بر سر کویش بزند بال و پری

تا که شد قبله مقصود من آن کعبه حسن*** ز در او نکنم رو بسرای دگری

نقش آثار حیاتی بگذارد گر کس*** «اشتری» را به جز از شعر نباشد اثری

«نقش برجسته»

ایکه همواره بدین بهره کم ساخته ای*** نقش برجسته ای امّا به درم ساخته ای

چنگ غارت بَرَدت سکّه نان همچو تنور*** تو برافروخته، هم سوخته هم ساخته ای

دم غنیمت شمُران خبط نکردند ولی*** بی غنیمت تو به بشمردن دم ساخته ای

{صفحه۴۱۹}

پای رفتار تو چون شد که سرافکنده کنون*** به نظارت نگری نقش قدم ساخته ای

وا نسازی گره بغض ز شکّر خندی*** سوگوارانه چو من تا که به غم ساخته ای

«اشتری» ابر هدایت رسد آخر تو اگر*** با لب تف زده همواره به نم ساخته ای

«کسب کمال»

دارم ز دست جور رقیبان شکایتی*** ای وای اگر ز دوست نبینم حمایتی
از یاد برد قصّه شیرین و کوهکن*** هرکس شنید از غم هجرم حکایتی
آن نازنین که هست رخش همچو برگ گل*** در لطف از بهشت برینست آیتی
مرغ تفکّرم گذرد از رواق چرخ*** ببینم اگر ز رأی تو روزی رعایتی
عاشق براه عشق نمیگشت نا امید*** معشوق می نمود از او گر حمایتی
{صفحه ۴۲۰}
دائم ز هجر طلعت آن آرزوی جان*** دارم بدل غمی که ندارد نهایتی
خواهم خدا معین و نگهدار او بود*** باشد بهر دیار و مکان و ولایتی
خوشبخت «اشتری» بود آنکو ز روی شوق*** کسب کمال میکند از با درایتی

«آیین حق پرستی»

از آن زمان که جانا بر عرش جان نشستی*** آموختی تو ما را آیین حق پرستی
زان ساغری که دادی روز ازل بدستم*** تا روز حشر مستم زان باده الستی
بعد از فراق گشتم از نشئه وصالت*** پاکوب و دست افشان از شوق و شور و مستی
یابد بقاء هر آنکس فانی شود براهت*** چون نیست شد بیابد در خود کمال هستی
هرکس که ذرّه آسا واصل شود به مهرت*** بر مه رسد مقامش از اعتلا ز پستی
{صفحه ۴۲۱}
صد جان فدایت ایدوست کز روی عین رأفت*** دیدی خطا و از کس هرگز دل نخستی
ای خاک آستانت مشکل گشا که از لطف*** بر سالکان کویت باب عطا نبستی
از یاد کی توان برد حال اسیر دل را*** ای «اشتری» اگر خود از قید نفس رستی

مهر سرشار

اگر فکر غم یاری نکردی*** به پاس دوستی کاری نکردی
متاع مهر نبود بی خریدار*** چرا فکر خریداری نکردی
اگر نیکی بود مطلوب داور*** چرا ای جان من باری نکردی
نبودی تکیه گاه خلق و افسوس*** که یکدم کار دیواری نکردی
دوا در کف، ندانم از چه غافل*** علاج درد بیماری نکردی
{صفحه ۴۲۲}
اگر نیکی پسند عقل باشد*** نمی دانم چرا باری نکردی
چرا چون «اشتری» کاری به اخلاص*** ز روی مهر سرشاری نکردی

امّید شفاعت

چشم احسان تو اگر جانب داور داری*** یا که امّید شفاعت ز پیمبر داری

باید از دوش ضعیفان و فقیران ز کرم*** بار اندوه و غم و غصّه ز جان برداری

لطف ایزد شودت شامل احوال مدام*** نظر لطف اگر جانب مضطر داری

سود کی میبری از عمر اگر سودائی*** غیر نیکوئی افعال تو بر سر داری

سعی کن حقّ کسی غصب نسازی تو اگر*** کیفر باز پسین را همه باور داری

عمل نیک بهر حال بجا آر اگر*** وحشت و بیم ز هنگامه محشر داری

«اشتری» میشوی اندر دو جهان کامروا*** روی اخلاص اگر جانب حیدر داری

{صفحه۴۲۳}

کعبه دلها

خواهی اگر بکعبه دلها سفر کنی*** باید ز جان بحال ضعیفان نظر کنی

تا بی خطر بمنزل مقصود خود رسی*** باید که عقل خویش دلیل سفر کنی

در هر دو کون کامروا میشوی اگر*** ایمان و اعتقاد بخود راهبر کنی

تا چهره شکست نبینی تو ناگزیر*** باید که فکر در ره فتح و ظفر کنی

آسوده تر توان ز جهان چشم خویش بست*** گر میل خود بمال و حشم مختصر کنی

کن سعی بی دریغ که ز افتادگان مدام*** از روی مهر و عاطفه دفع خطر کنی

تا «اشتری» به آرزو و آرمان رسی*** باید که فکر تفرقه از سر بدر کنی

{صفحه۴۲۴}

طاعت الله

سعی کن تا بجهان طاعت الله کنی*** حرز جان گفته مردان دل آگاه کنی

دست بیداد و ستم از سر ابنای حشر*** قطع سازی ز سر همّت و کوتاه کنی

راه مردان خدا راه بشر دوستی است*** جهد کن کوشش بسیار در این راه کنی

رتبه و جاه و زر و سیم نماند جاوید*** تا بکی تکیه بدین رتبه و این جاه کنی

در پی دل مرو ایدوست اگر هشیاری*** که خلافست اگر کار بدلخواه کنی

حاجت خود ز علی سرور ابرار بخواه*** سعی کن روی طلب جانب آن شاه کنی

«اشتری» فعل تو مقبول بود در بر حق*** گر که بی روی و ریا باشد و لله کنی

{صفحه۴۲۵}

مقام انسان

ایکه افکار خویش و سیرت زیبا داری*** با چنین رسم و روش راه بدلها داری

توئی آن گوهر یکدانه دریای وجود*** که دلی ژرف تر از لجّه دریا داری

تو مهین اختر تابان سپهر شرفی*** که نه ثانیّ و نه مانند و نه همتا داری

توئی آن اشرف مخلوق که از پرتو عقل*** عزّت و شوکت و فر جمله مهیّا داری

تو گل سر سبد جمله موجوداتی*** که بدریای شرف گوهر والا داری

تو اگر هستی در عالم صورت کوچک*** سیرتی والا در عالم معنا داری

هیچ شک نیست که در صفحه تاریخ کهن*** به توانائی خود شاهد گویا داری

نظری کن بخود ای نخبه مخلوق اگر*** سر بشناختن خالق یکتا داری

{صفحه۴۲۶}

حیف باشد که بزنگار گنه آلائی*** آن دلی را که چو آئینه مصفّا داری

بهر بگشودن هر قفل معمّی بجهان*** تو کلیدی بکف از عقل توانا داری

پیش هر بدگهر ابراز زبونی چه کنی*** «اشتری» تا که تو این طبع گهر زا داری

هنر

تا که از زندگی خود بجهان سود بری*** طی مکن عمر ز غفلت همه در بی هنری

هنری گر که ببازوی تو هرگز نبود*** بری از عمر گرانقدر و عزیزت نبری

حاصلش غیر سرافکندگی و خواری نیست*** از هنر هر که بود در همه ایّام بری

سعی کن تا اثری باز گذاری از خویش*** که ترا عمر هدر میشود از بی اثری

گر که با دانش و با عقل هنر گردد جفت*** ره برند اهل هنر سوی ثریّا ز ثری

{صفحه۴۲۷}

گر چه کس قدر هنر را نشناسد امّا*** تو نبایست بدین خصلت مردم نگری

«اشتری» با هنر و دانش و ادراک و خرد*** میتوان راه بسر منزل مقصود بری

شهباز فلک سیر

ای که هستی بجهان از پی آزار کسی*** از ستمکاری و آزار بجائی نرسی

نفس اگر چیره شود بر تو محالست محال*** عمر با خاطر آسوده کنی طی نفسی

تو که شهباز فلک سیر فلک پیمائی*** حیف باشد شوی اینگونه اسیر مگسی

اندر این دار فنا بلهوسان مسرورند*** لیک بر مردم داناست جهان چون قفسی

غرّه بر افسر شاهی نتوان شد که بدهر*** چون تو بوده است قباد و جم و کاووس بسی

ای که هستی بجهان غ رق یم مکنت و مال*** کن روا بهر خدا حاجتی از ملتمسی

{صفحه۴۲۸}

نتوان دید جمالت بجز از دیده پاک*** نبود لایق دیدار تو هر بُلهوسی

«اشتری» دست بدامان علی زن که جز او*** نیست از بهر تو در روز جزا دادرسی

ناکام

عمر بگذشت و نشد حاصل مرا از دهر کامی*** ساقی دوران بجز زهر غمم کی داد جامی
من همان مرغ خوش الحانم که از بخت رمیده*** شد کمینگاه عقابی هر کجا کردم مقامی
هر کجا بنشستم از کین ظالمی افکند تیری*** رو بهر سوئی نمودم در رهم گسترد دامی
با شکیبائی بشبهای غم افزا خوگرفتم*** تا مگر، شاید ببینم روی صبح انتقامی
حیف از این عمری که از من در جهان طی شد بحسرت*** حیف از این دور جوانی کش نمی بینم دوامی
آخر ای چرخ جفاجو از من بیدل چه خواهی*** من نیم گر زانکه داری قصد جان نیکنامی
«اشتری» نبود عجب گر شعر من بر دل نشیند*** چونکه از بهر دل خود میکنم موزون کلامی
{صفحه۴۲۹}

ویرانه و دیوانه

پیش چشم عاقلان دنیاست چون ویرانه ای*** کی دهد دل بر چنین ویرانه جز دیوانه ای
شو پناه مردم بی خانمان دربدر*** در سرای جاودان خواهی اگر کاشانه ای
هان فریب خطّ و خال دهر فانی را مخور*** همچو مرغی کوفتد در دام بهر دانه ای
نزد دانا کار عالم سربسر افسانه است*** کی سزد دانا شود پابست بر افسانه ای
گر بزرگی خواهی و فرّ و شکوه و منزلت*** کسب علم و معرفت کن در بر فرزانه ای
«اشتری» هرکس شود از جان غلام مرتضی*** میکند بر او عطا حق خلعت شاهانه ای

یار مستمند

اگر خواهی که محبوب خداوند جهان باشی*** همان بهتر که یار مستمند ناتوان باشی
{صفحه ۴۳۰}
به پیری تا نگردی زار و پژمان و زبون باید*** بهنگام جوانی در ره کوشش روان باشی
نگردد دیو جهلت سدّ ره در زندگی هرگز*** اگر کوشش کنی در راه دانش نکته دان باشی
منه دل از سر غفلت بدین ملک فنا هرگز*** اگر خواهی به عقبی در بهشت جاودان باشی
شوی در هر دو عالم رستگار و کامجو ایدل*** بصدق ار پیرو سالار مردان جهان باشی
علی آنکس که در دارین گر باشی محبّ او*** بپای خوان عام جود و لطفش میهمان باشی
مدد از همّت حیدر بخواه ای «اشتری» دائم*** اگر خواهی که در کار ادب نیکو بیان باشی

طلعت خوبان

تا که محبوب بر حضرت یزدان باشی*** سعی کن آینه طلعت خوبان باشی
همّتی کن که در ایّام حیات از سر صدق*** تا بود جان به تنت در ره جانان بای
نظر پیر مغان گر بودت شامل حال*** نیست غم گر که بهر جمع پریشان باشی

{صفحه ۴۳۱}

هرکسی قابل احسان نکویان نبود*** چاره ای ساز که شایسته احسان باشی

میشوی از همه اسرار نهان واقف اگر*** سخت کوشا بره دانش و عرفان باشی

گر پی پیر طریقت شده ای راهسپر*** عهد بنمای که تا بر سر پیمان باشی

«اشتری» دیده ز اسباب تعلّق برگیر*** چند روزی که در این مرحله مهمان باشی

دوستی

خرّم آن رادی که کوشد از برای دوستی*** پیشه سازد شیوه عزّت فزای دوستی

ریخت گر طرح محبّت با کسی از جان و دل*** جهد بنماید مدام اندر بقای دوستی

دست لطف و مرحمت بر چهره مردم کشد*** دائماً دارد براه مهر پای دوستی

هرکسی باشد مطیع نیکمردان جهان*** دشمنی هرگز نخواهد کرد جای دوستی

{صفحه ۴۳۲}

دیگرت هرگز نباشد کینه ای از کس بدل*** گر که باشد گوش جانت بر نوای دوستی

با عناد و دشمنیّ و ظلم و کین یگانه است*** هر دلی باشد بعالم آشنای دوستی

«اشتری» گر پشت پا از دشمنان خوردیم ما*** میکنیم از جان تحمّل، جان فدای دوستی

بهار زندگی

تا نگردی ناتوان زیر فشار زندگی*** ساز و برگی آر بر کف در بهار زندگی

بر جوانی غرّه کمتر باش چون کس را بکف*** در جهان هرگز نباشد اختیار زندگی

گر که هستی عاقبت اندیش و با تدبیر و عقل*** توشه عقبی بجو از کشتزار زندگی

بعد مرگ خود نمی بیند زیان هرکس بدهر*** دین و ایمان را کند آموزگار زندگی

کمتر از اندوه دوران شکوه آور بر زبان*** چون نباشد غیر رنج و غم شعار زندگی

{صفحه ۴۳۳}

ساز بار زندگی بر دوش مشکینان سبک*** تا نگردی خسته هرگز زیر بار زندگی

پاکی ایمان و تقوی و امانت «اشتری»*** هست در دوران هستی برگ و بار زندگی

جام زندگی

آدمی را چون شود لبریز جام زندگی*** گردد آگه زانچه کرده در تمام زندگی

کامیاب و رستگار آنکس که بنموده است صرف*** در ره حقّ و حقیقت صبح و شام زندگی

نظم و ترتیبی نشد در کارهای من پدید*** تا منظّم بهر من گردد نظام زندگی

شادمانی میکنم چون میشود نزدیک مرگ*** دیده ام رنج و مشقّت بس بنام زندگی

شام رفتن میشود نزدیک هر کس را بروز*** آفتاب عمر میتابد ببام زندگی

شاهد مقصود را هرگز ندیدم ای دریغ*** تا بریزد باده عشرت بجام زندگی

«اشتری» گشتم ملول و زار در قید حیات*** ای خوش آن روزی که بگریزم ز دام زندگی

{صفحه۴۳۴}

جمع پریشان

از چه ای مه رو ز ما رخسار پنهان کرده ای*** خاطر جمعی چو گیسویت پریشان کرده ای

همچو مجنون از چه رو عشّاق را لیلی صفت*** رهسپار کوه و هامون و بیابان کرده ای

نی عجب بر لوح دل گر نقش رویت شد پدید*** جلوه گر با عشق خود آئینه جان کرده ای

همچو گل در باغ گیتی با دل خونین بخند*** غنچه آسا تا بکی سر در گریبان کرده ای

دم مزن از مردمی ای آنکه با یاران خویش*** بی وفائی بارها در عهد و پیمان کرده ای

میکند کاخت خراب و میدهد گنجت بباد*** گر دلی از مستمندای خواجه ویران کرده ای

بر تو بگشاید در رحمت خداوند کریم*** باز گر بر بینوایان باب احسان کرده ای

در جزا حق میکند آسان هزاران مشکلت*** «اشتری» گر مشکلی از خلق آسان کرده ای

{صفحه۴۳۵}

سوگندنامه

خدایا بقرآن کلام حکیم*** بحقّ محمّد نبیّ کریم

بحقّ علی نور مطلق قسم*** بدان شاه دین حامی حق قسم

بزهرای اطهر شفیع جزا*** بسوز دل پاک خیرالنسا

بحقّ حسن رهبر دوّمین*** که از صلح خود داد رونق بدین

بحقّ حسین آن امام شهید*** کز او نهضت حق بیامد پدید

بزهد و بتقوای زین العباد*** بدان رهبر راه خیر و رشاد

به باقر همان کان عرفان قسم*** بدان رهبر پاک ایمان قسم

به جعفر که دین یافت رونق از او*** تشیّع بجا مانده الحق از او

بموسی بن جعفر علیه السّلام*** همان باب حاجت امام همام

{صفحه۴۳۷}

بحقّ علی ابن موسی الرّضا*** که لطفش عمیمست و عزّت فزا

بحقّ محمّد که باشد تقی*** بحقّ خلوص علی النّقی

بحقّ امام مبین عسکری*** که میبود در کار دین پروری

بمهدیّ قائم امام زمان*** مهین دوده ختم پیغمبران

امامی که از حکم پروردگار*** بود غیب در پرده استتار

بیامرز جمله گناهان من*** ببین دیده اشک افشان من

اگر رفت از روی غفلت خطا*** بیامرز این عبد مسکین، خدا

بهنگام مرگ ای خدای جلیل*** نباشم زبون و نگردم ذلیل

علی آید از لطف بالین من*** شود شاد از او قلب غمگین من

کند از طریق وفا پروری*** نظر از عنایت سوی «اشتری»

{صفحه۴۳۸}

ملجأ بینوا

شنیدم امیری خردمند و راد*** دلاکنده از مهر و با لطف و داد

ز سرپنجه لطف مسکین نواز*** همه بهر بیچارگان چاره ساز

مروّت قرین و عدالت شعار*** معین ستمدیدگان نزار

از این بود همواره مسرور و شاد*** که دستی قوی داشت در عدل و داد

چو بد ملجأ بینوا محضرش*** ستمدیده می آمد اندر برش

قضا را شد آن مرد والاگهر*** ز ناسازگاریّ ایّام کر

همی گفت پیوسته با خویشتن*** خروشان و خونیندل و ممتحن

نیرزد امیری به یک پرّ کاه*** اگر نشنود ناله دادخواه

{صفحه۴۳۹}

خوش آنکس که گر ملجأ و رهبر است*** همه دادگستر ز پا تا سر است

دهد داد مسکین محروم را*** بدست آورد قلب مظلوم را

ز دست و زبان کارسازی کند*** شب و روز مسکین نوازی کند

تو هم «اشتری» با زبان و قلم*** ستان داد مظلوم ز اهل ستم

شیوه علی

شنیدم که مولی علیّ ولی*** که دل گردد از مهر او منجلی

علی آن خداوند جود و سخا*** طرفدار حق، آن شه ذوالعطا

بگفتا بذات خدای جهان*** که بر جسم بی جان ببخشد روان

که گر ملک هستیّ و سیم و زرش*** همه گنجها و در و گوهرش

{صفحه۴۴۰}

دهد کس مرا دانه از کام مور*** نخواهم گرفتن بجور و بزور

الا ای که باشد علی رهبرت*** مبادا فُتد فکر کین بر سرت

تراگر بود مرتضی پیشوا*** نباید بمسکین نمائی جفا

طرفدار مسکین و مغموم باش*** ز جان یار افراد مظلوم باش

بشو با طریق علی آشنا*** که تا از تو خشنود گردد خدا

تو هم «اشتری» یار بیچاره باش*** همیشه طرفدار بیچاره باش

سالار نیکان

علی فرمود آن سالار نیکان*** بحقّ آنکه بخشوده است جانم

اگر بر کف نهد گنجور عالم*** کلید گنجهای شایگانم

رضا هرگز نمی گردم جوی را*** بزور از مور رنجوری ستانم

روا باشد که می باشد به پرواز*** به گلزار ولایش مرغ جانم

ببینم «اشتری» مردی گر اینسان*** ز جان او را غلام آستانم

خداوندا به این مولای پاکان*** بر آور آرزو و آرمانم

{صفحه ۴۴۱}

ره حسین (ع)

لوای قدس حسینی فراز عرش علاست*** که ذکر تعزیتش تا بروز حشر بپاست

ببین نتیجه حسن عمل که در عالم*** به هر کجا نگری ذکر سوک آن مولاست

کسی که از ره اخلاص گشت یار حسین*** همیشه نام نکویش به روزگار بجاست

پر ملائکه زینت به این لوا داده است*** که منتسب به حسین آن امام عرش آراست

ره حسین سپارند جملگی امروز*** که بی گمان سبب رستگاری فرداست

کنون به یاد ابوالفضل میر لشگر او*** زنند سینه اگر پای این لوای سزاست

یقین که صدر نشینست «اشتری» به جنان*** ز صدق آنکه به یاریّ دین حق بر خاست

{صفحه ۴۴۲}

دشمن خاکی

ای بار خدا تاکی از اهریمن خاکی*** آزار فراوان برسد بر من خاکی

دور از کنف لطف تو آن گلشن جاوید*** یارب تنم افسرده در این گلخن خاکی

تابال در افلاک زند مرغ روانم*** عاری شوم ایکاش ز پیراهن خاکی

از آتش مکر و حیل دشمن ناپاک*** تا چند بر افلاک رسد شیون خاکی

تسخیر تو در دست بشر مایه شرّ است*** ای ماه بپرهیز از این دشمن خاکی

من «اشتری» آن بلبل باغ ملکوتم*** افتاده ام آوخ که در این مسکن خاکی

«محنتسرای پائیز»

دوباره ساخت زمان مبتلای پائیزم*** مقیم ساخت به محنتسرای پائیزم

{صفحه ۴۴۳}

بهار رفته کجائی که عمر رفته نمود*** اسیر دست غم دیر پای پائیزم

فسرده خاطر از آنم که بی وفائی گل*** دچار ساخت به جور و جفای پائیزم

بهار فصل جوانی تمام گشت، مگر*** بیافریده خدا از برای پائیزم

خدا کند که رسد فصل روحبخش بهار*** که خسته «اشتری» از رنجهای پائیزم

«پرده اسلام»

کید و نیرنگ سرانجام نماند پنهان*** راز در گردش ایّام نماند پنهان
دل ناصاف کند عاقبت از دیده بروز*** درد آخر به ته جام نماند پنهان
حیله ها با همه سر پوش سیه چون شب تار*** هست روشن که در ایّام نماند پنهان
پای مفشار از آغاز به پنهان کاری*** که ترا راز سرانجام نماند پنهان
«اشتری» غصّه جانکاه و دلازار بشر*** در پس چهره بسّام نماند پنهان
{صفحه۴۴۴}

حُبّ الوطن

ای جنگجو بکوش و بدفع فتن بجنگ*** فرمان ببر ز ایزد و با اهرمن بجنگ
تا خاتم غرور و شرف آوری به کف*** پیکار جو به خاطر حبّ الوطن بجنگ
آتش بزن به خرمن اشرار برق سان*** تندر صفت به غرّ و به دشت و دمن بجنگ
مام وطن به پیکر مجروح گویدت*** با عزم پایدار در آغوش من بجنگ
هر مسلک و مرام که داری، براه خلق*** برخیز و اختلاف به یکسو فکن بجنگ
در دست تُست «اشتریا» حربه سخن*** با حربه کلام و سلاح سخن بجنگ

«بی وفائیهای دوران»

خوشا جائی که هرگز کس ز رنج تن نمی گرید*** کس از بیداد و ظلم و کینه دشمن نمی گرید
{صفحه۴۴۵}
ز اشک بینوایان مایه دارد شادکامیها*** نمی خندد گلی تا ابر در گلشن نمی گرید
مگر خاکم رود در دیده ای تا اشکی افشاند*** وگر نه کس پس از مردن به سوگ من نمی گرید
هر آنکس دیده چون من بی وفائیهای دوران را*** اگر عاقل بود از غصّه مردن نمی گرید
به وقت گریه عبرت که از عمق درون خیزد*** دلی از خاره دارد هرکسی بر من نمی گرید
چو شمعم «اشتری» در بزم این شام ملال آور*** که داغش استخوان سوز است و با شیون نمی گرید

«بذل فیض»

ای بشر در بذل فیض از هور کمتر نیستی*** رهنمای خلق باش از نور کمتر نیستی
باش در اندیشه فردا میان بر بند سخت*** در طریق زندگی از مور کمتر نیستی
قد بر افراز و دمی از تنگنای خود در آی*** در زمین از دانه مستور کمتر نیستی
{صفحه۴۴۶}
گر ترا مقدور هست آبی بزن بر آتشی*** نور چشم من ز اشک شور کمتر نیستی
حرف حق را گر چه مقرون با زیان باشد بگوی*** این حقیقت گویم از منصور کمتر نیستی

با جهانی غم بیا در شادی مردم بکوش*** «اشتری» از عاشق مهجور کمتر نیستی

«قاصد نسیم»

از هر رسول پیک نظر زودتر رسد*** با قاصد نگاه خبر زودتر رسد
ما را پیام دوست تسلّای خاطر است*** با قاصد نسیم اگر زودتر رسد
با اوّلین نسیم خس افتد به اضطراب*** بر مردم پلید خطر زودتر رسد
با رنج دیر پا چه کنم جز که ناگزیر*** کاری کنم که عمر بسر زودتر رسد
گاهی خلاف نظم، شگفتی شود پدید*** گاهی شرر به شاخه تر زودتر رسد
دیر آمده است فی المثل آن دزد «اشتری»*** وز دیگران به مخزن زر زودتر رسد
{صفحه۴۴۷}

«سینه پرجوش»

چون کاروان که رفته و خاموش مانده است*** بگذشته عمر و سینه پر جوش مانده است
جمعی کنند شکوه ز کوتاهی خرد*** من در عذاب اینکه چرا هوش مانده است
ساقی نشاط روح مرا تازه ساز باز*** زان باده دو ساله که از دوش مانده است
آن طبع من که پرده سالوس می درید*** دردا که مدّتیست که خاموش مانده است
بانگ درای قافله رفتگان همی*** صوتیست جاودانه که در گوش مانده است
قلب سخن که گرم طپش بود «اشتری»*** سرد و صبور و ساکت و خاموش مانده است

«مشعل فطرت»

خلق را گام نخستین چون بسوی مردنست*** مشعل فطرت بکف در جستجوی مردنست
{صفحه۴۴۸}
گل اگر خندان بمیرد نیست کار انبساط*** زنده دل داند که فکر آبروی مردنست
رفت بر باد آرزوهای من و دیگر مرا*** آنچه در دل مانده باقی آرزوی مردنست
خشک گردد چشمه جوشان موّاج حیات*** هر کجائی نقل مجلس گفتگوی مردنست
هر که را عطر جوانی «اشتری» از دست رفت*** در بساطش وقت پیری رنگ و بوی مردنست

«شاهد معنا»

کس بجز غم با دل شیدا ندارد الفتی*** با سر شوریده جز سودا ندارد الفتی
دم غنیمت دان که بر آنکس که با ما آشناست*** اعتمادی نیست گر فردا ندارد الفتی
غیر سر با کاسه سرجوش زانو هیچکس*** این چنین سر سخت و پا بر جا ندارد الفتی
تخته بند خانمان خویشم امّا هیچ کس*** چون من دیوانه با صحرا ندارد الفتی
جوش پیوند علائق در جوان آید پدید*** هیچ کس پیرانه سر با ما ندارد الفتی

{صفحه۴۴۹}

باز کی گردد ترا از چهره قفل انقباض؟*** تا کلید خنده با لبها ندارد الفتی

شاهد شادی چراغ افروز بزم اغنیاست*** نیست جای شکوه گر با ما ندارد الفتی

با وجود رنج طاقت سوز شادانم که دل*** جز به مهر حضرت مولا ندارد الفتی

روح تام مطلب و مضمون که بی سودای او*** خاطرم با شاهد معنا ندارد الفتی

حیدر صفدر که احمد گفت باشد در زیان*** هر که با این تای بی همتا ندارد الفتی

در غدیر خم محمّد گفت کی یابد نجات*** هر که با این رهبر والا ندارد الفتی

میخورد فردای رستاخیز حسرت بی حساب*** با علی امروز اگر اینجا ندارد الفتی

هر که اینجانیست با این کان رحمت آشنا*** با من و او روز وانفسا ندارد الفتی

بی ولای ابن عمّم مرتضی با عترتم*** هیچ کس در جنّت المأوا ندارد الفتی

می کشد خجلت به نزد آل یاسین «اشتری»*** هرکسی با عترت طاها ندارد الفتی

{صفحه ۴۵۰}

«در سوگ مادر»

دیده بستی و برفتی ز برم ای مادر*** لاله سان سوخت ز داغت جگرم ای مادر

خشك شد نخل امیدم چو تو خفتی در خاك*** بنگر اینک تو به چشمان ترم ای مادر

تا که هستم من و جانست مرا در پیکر*** نشود محو رُخَت از نظرم ای مادر

زیر بار غم مرگ تو ز پا افتادم*** رفت تا سایه لطفت ز سرم ای مادر

خبرت هست که از رحلت جانفرسایت*** بشب و روز ز خود بی خبرم ای مادر

بعد مرگ تو غم و درد دل خسته خویش*** بکه گویم من و نزد که برم ای مادر

قفس تن چو شکستیّ و نمودی پرواز*** حالیا همدم مرغ سحرم ای مادر

در رثایت ز اسف «اشتری» خوندل گفت*** لاله سان سوخت ز داغ جگرم ای مادر

{صفحه ۴۵۱}

«زاهد ایمان شعار»

زاهدی ایمان شعار و عالمی عالیجناب*** اهل تعبیر و تدبّر، اهل تقریر و کتاب

جمع در مجمع از او عرفان و اشراق و علوم*** آنچه باشد در کتاب و آنچه آید در حساب

عالمی روشن ضمیر و فاضلی صافی درون*** آنکه در علم و فضیلت گشت فردی انتخاب

گوهر دریای عرفان، بحر تقوی، کان زهد*** آنکه بودی هر کلامش بهتر از دُرّ خوشاب

باز نزدش دفتر عرفان و ایقان فصل فصل*** از برش دیباچه علم و معارف باب باب

بود در تعبیر خواب آن فاضل بیدار دل*** نکته سنجی با فراست، در دلالت نکته یاب

ابن سیرین زمان آنکس که چشم روزگار*** راستی چون این معبّر را نمی بیند بخواب

ثانی او کم شود پیدا در این دور و زمان*** در فنونِ کشفِ آیاتِ کتابِ مُستطاب

{صفحه۴۵۲}

رونق هر علم صدّیقین که از علم الیقین*** بود کم پیش علوم او سؤال بی جواب

از کمال و از فقاهت، از فنون علم دین*** بود فخر اصفهان و اصفهانی آن جناب

گشت از فقدان او چشم محبّان پر سرشک*** اهل دانش را بود زین داغ بر دل اضطراب

داغ مرگ آن یگانه مرد با فرهنگ، کرد*** لاله آسا سینه ارباب دانش را کباب

جای دارد گر ز فقدان چنین مردی بزرگ*** رفته از کف اهل ایمان را شکیب و صبر و تاب

جای دارد گر عزا دارند مردم این چنین*** با دلی پر شور و شین و بادو چشمی پُر ز آب

گفت لبّیک و روانش سوی جنّت شد روان*** چونکه بر او ارجعی از جانب حق شد خطاب

با سمیّش حضرت باقر بود محشور او*** در صباح رستخیز و یوم دین، روز حساب

بود سال یکهزار و سیصد و هفتاد و دو*** ماه آبان کان یگانه دین پناه و دین مناب

{صفحه۴۵۳}

رفت از دار فنا و ز سوگ خویش ای «اشتری»*** کرد غوغائی بپا الحق میان شیخ و شاب

تسلیت گویند بر روحانیون و اهل بیت*** جمله مدّاحان اصفاهان ز داغ التهاب

فوت: ۱۳۷۲ شمسی

مقام والای پدر

یک جهان روح عطوفت در صفا دارد پدر*** عالمی بهر پسر مهر و وفا دارد پدر

مرغ اقبال و سعادتمندیت باشد به بام*** بر سرت تا سایه فرّ هما دارد پدر

سعی و کوشش کن که تا باشی مطیع امر او*** جز سعادت از برایت کی روا دارد پدر

گر بهشت عدن باشد زیر پای مادران*** صد بهشت جاودان در یک دعا دارد پدر

گر گره افتد دمی در کار فرزندان او*** در سحرگاهان دمی مشکل گشا دارد پدر

چون دعای مستجابست آن محبّت آشنا*** حاجت از او جو که قربی با خدا دارد پدر

{صفحه۴۵۴}

تا دُری یکتا بیارد چون تو در بحر وجود*** در صدف بس گوهر سنگین بها دارد پدر

ارج نه او را که تا گردی قرین با اعتبار*** ای پسر در دار فانی تا بقا دارد پدر

سرو قدّت آبیاری کرد با خون جگر*** پاس دار او را اگر قدّی دوتا دارد پدر

تا کند از ما به سعی و پایمردی دفع رنج*** چهره ای بشکسته و درد آشنا دارد پدر

همچنان هستیم ما شرمنده احسان او*** لاجرم پیوسته چون لطف و عطا دارد پدر

قدر او باید به هر حالت بدانیم «اشتری»*** چون به هر حالت عنایت سوی ما دارد پدر

بمناسبت آزادی دلاور مردان آزاده سروده شده است

در وطن آزادگان لطف و صفا آورده اند*** بوی مشگ از خاک پاک کربلا آورده اند

{صفحه۴۵۵}

از دیار نینوا پروانه آزادگی*** بهر هر چشم انتظار بینوا آورده اند

هدیه ای از خویشتن بهتر ندیدند و کنون*** آن گرامی تحفه را از بهر ما آورده اند

سالها ایثار کردند و شدند اسطوره ساز*** تاکنون از بهر ایران اعتلا آورده اند

خلق را یکجا به استقبال خویش این پُردلان*** با هزاران آفرین و مرحبا آورده اند

گرچه از خاک سپاهانند این گردان ولی*** بهر ایران نیز یک دنیا صفا آورده اند

گر اسیر پنجه بیگانگان چندی شدند*** لاجرم با خود پیام آشنا آورده اند

از پس چندی فراق و دوری از یار و دیار*** نور وصل اکنون به چشم اقربا آورده اند

جان بده اما مشو تسلیم دژخیمان دون*** هست این پیغام کز شیر خدا آورده اند

با قدوم خویشتن از تربت پاک حسین*** بهر چشم «اشتری» خوش توتیا آورده اند

{صفحه۴۵۶}

بمناسبت سنگ مزارم سروده شد

ایکه آئی ز وفا بر خاکم*** گوش کن شرح دل صد چاکم

باشد این تربت دلسوخته ای*** گوهر معرفت اندوخته ای

جز ستم هیچ ز ایّام ندید*** راست گویم ز جهان کام ندید

بسرش رفته بسی رنج و الم*** دیده از دسته ای آزار و ستم

گویمت تا که بدانی او کیست*** «اشتری» شاعر و مدّاح علیست

مدح مولی همه دم سر داده*** اینک از شور و نوا افتاده

او هم آوازه یاران بوده است*** حال در گور خمش بغنوده است

گر چه بر مال جهان چشم نداشت*** یادگاریّ و نشانی بگذاشت

{صفحه۴۵۷}

رفت در قلزم افکار فرو*** حاصل عمر کتابیست از او

گوید این نکته به اهل دنیا*** خواهشم این بُوَد اکنون ز شما

با همه خلق نکوخو باشید*** خنده رو چون گل خوشبو باشید

از سر مهر مرا یاد کنید*** روحم از فاتحه ای شاد کنید

بمناسبت آزادی دلاور مردان آزاده سروده شده است

ملّتی خرّم و آسوده و دلشاد شدند*** که اسیران بدور از وطن آزاد شدند

داد مردی همه با قدرت ایمان دادند*** گر چه یک چند گرفتار ز بیداد شدند

مرغ قدسی همه بودند و دو صد شکر خدای*** که رها از قفس و پنجه صیّاد شدند

{صفحه۴۵۸}

شکر ایزد که پس از دور غم و مهجوری*** شاد از آزادی و اعطای خداداد شدند

آفرین بر اسَرائی که بس آزادی را*** بهر اسلام و وطن بانی بنیاد شدند

همه کردند چو شاگردی دانشگه دین*** نه عجب گر که به آزادگی استاد شدند

هست شایسته که با این همه نستوهی و حلم*** سمبل صبر و سکون در بر افراد شدند

راستی در چمن دین همه این سرو قدان*** با صفاتر ز گل و سنبل و شمشاد شدند

نه همین فخر و سرافرازی فرزندانند*** افتخار پدر و مادر و اجداد شدند

آمدند از حرم سیّد احرار حسین*** قاصدانی که نویدآور میعاد شدند

«اشتری» شکر خداوند که از خامه من*** با چنین چامه دلیران وطن یاد شدند

{صفحه۴۵۹}

کودک و معلّم

کودکی گفت با معلّم خویش*** هستم از دست زندگی دلگیر

من چه کردم مگر که میباید*** باشم اینگونه مستمند و فقیر

این چه وضع و چه زندگی باشد*** که مرا بی گناه و بی تقصیر

بنموده به درد و رنج دچار*** کرده اینسان بدام فقر اسیر

چون ندارم لباس نو باید*** در بر این و آن شوم تحقیر

بچّه های غنیّ و ثروتمند*** همه خوبند پیش چشم مدیر

مثلاً کودک فلان آقا*** که نداند به کل زَبَر از زیر

نمره خوب آورد هر سال*** گر چه دانم نبوده درس پذیر

{صفحه۴۶۰}

قسمت او مسرّت و شادی*** قسمت من فلاکت و تشویر

او بپوشد لباس خوب و تمیز*** من کنم کهنه جامه ام تعمیر

او خورد مرغ پخته من سیراب*** من خورم ماست او خورد سرشیر

شست من پهن گشته است از بس*** بفشردم بروی نان و پنیر

داد آموزگار پاسخ او*** زندگی را به خویش سخت مگیر

روزی او و تو ز روز ازل*** کرده تقسیم کردگار قدیر

چونکه این گفته فریبنده*** از معلّم شنید طفل صغیر

گفت در این سخن نباشد شک*** که خدا هست بی عدیل و نظیر

قادر است و مدبّر و دانا*** هم خبیر است و هم علیم و بصیر

او سر رشته امور جهان*** بگرفته به پنجه تقدیر

{صفحه۴۶۱}

میتواند تمام عالم را*** کند از خشم و قهر خُرد و خمیر

عقل من کی رسد به تقسیمش*** گر چه دانم شود ز من دلگیر

«اشتری» کار حق عبث نبود*** لیک از بندگان بود تقصیر

سرود میلاد حضرت ابوالفضل

یا ابوالفضل، یا ابوالفضل، یا ابوالفضل
عالم از نور رُخت گردیده روشن*** گشته گیتی از قدومت همچو گلشن
یا ابوالفضل، یا ابوالفضل، یا ابوالفضل
در شجاعت ثانی شیر خدائی*** تالی بابت علیّ مرتضائی
یا ابوالفضل، یا ابوالفضل، یا ابوالفضل
نِه قدم در بزم ما از روی احسان*** تا که گردد مشکلات جمله آسان
یا ابوالفضل، یا ابوالفضل، یا ابوالفضل
{صفحه۴۶۲}
ایکه بر درد محبّانت دوائی*** مشکلم حل کن تو چون مشکل گشائی
یا ابوالفضل، یا ابوالفضل، یا ابوالفضل
از درِ درگاه حق خواه از کرامت*** تا کند صحّت به بیماران عنایت
یا ابوالفضل، یا ابوالفضل، یا ابوالفضل

«سوگ پدر»

سزد که آب روان جاری است از بصرم*** که زیر خاك نهانست نازنین پدرم
خزان ز باد اجل شد چو گلشن عمرش*** ز آتش غم او سوخت لاله سان جگرم
اگر چه از سفرش بازگشت هست بعید*** هنوز مانده براهش دو چشم منتظرم
کسی به مرتبه مهربان پدر نرسد*** نشان نجویم از او هرکجا که می نگرم
گرفت نخل وجودم بسی ثمر از او*** برفت و سوخت سرا پای شاخ پر ثمرم
{صفحه۴۶۳}
برفت صبح سفید من و روا باشد*** اگر سیاه بود روزگار در نظرم
چه روزگار که بی نازنین پدر تا صبح*** به اشك و آه گذشته ز غم شب و سحرم
از این چکامه کنون «اشتری» روا باشد*** فرو ننشیند اگر سوز دل ز شعر تَرَم

«تب عشق»

امشب مرا ز شدّت تب، پیکر آتشست*** گاهی تنم در آب و زمانی در آتشست
کانون این حرارت جانسوز در کجاست*** یارب اگر که گرمی را مصدر آتشست
سوزد تنم ز تاب تب امّا میان آب*** گوئی تنم بسان کبابی بر آتشست
باشد تنم اسیر شبیخون شعله ها*** زیرا که خصم را سپه و لشگر آتشست
گوئی مرا سرای، حصاریست آتشین*** در این حصار داغ مرا بستر آتشست
{صفحه۴۶۴}

در سینه فسرده گهی آتشست و دل*** آنسان که زیر پوشش خاکستر آتشست

در کام رُعب آور این غول هول خیز*** یارب چه کرده ام که مرا کیفر آتشست

چون شمع آب می شوم و میچکم بخاک*** کاین درد سوز ناکِ ملال آور آتشست

یارب به حقّ رهبر مردان که در مصاف*** قهرش به جان ظالم بد کیفر آتشست

مولای دین علی که به معنی چو بنگری*** یارش بود بجنّت و خصمش در آتشست

آن شیر مرد جنگ، که برق صلابتش*** بر خرمن حیات ستمگُستر آتشست

حامیّ راستین حقیقت که هیبتش*** بر دودمان هر خَس کین پرور آتشست

بگذر ز «اشتریّ» و قصورش ز امر تو*** آنجا که جایگاه مقصّر در آتشست

{صفحه۴۶۵}

«باغبان طبیعت»

گره چون ز ابرو زمان باز کرد*** در باغ را باغبان باز کرد

خزان گر در شادمانی ببست*** ببین تا بهارش چسان باز کرد

در قصر جادوئی خویش را*** ز نو نقشبند زمان باز کرد

گشاینده کار، قفل سکوت*** ز لبهای آزادگان باز کرد

گُل آویزه شد باغ و بلبل ز نو*** به گلبانگ چه چه زبان باز کرد

تو گوئی که گنجینه دار محیط*** در مخزن شایگان باز کرد

تو گوئی که دربان خرّم بهشت*** در کشتزار جنان باز کرد

طبیعت، فروزنده و پُر نگار*** بزد خنده، آغوش جان باز کرد

{صفحه۴۶۶}

در این فصل کز لطف، باد صبا*** بسی عُقده دامن کشان باز کرد

خوش آنکس که از روی مردانگی*** در لطف بر ناتوان باز کرد

بهارش خوش آنکس که از جان گره*** ز کار دل آزردگان باز کرد

خوش آنکس که کار فرو بسته ای*** ز پا و ز دست و زبان باز کرد

پی بذل درّ و گهر «اشتری»*** در گنج طبع روان باز کرد

«جشن زفاف»

به به به چنین مجلس و این جشن زفاف*** کز منطق دین نیست در آن فعل خلاف

چون هست بنای جشن با نام علی*** کم مثل و نظیر است دهی گر انصاف

با دیده تحقیق اگر در نگری*** در مجلس جشن ما نبینی اصراف

{صفحه۴۶۷}

داماد بود نمونه پاکی و صدق*** دوشیزه عروس هست کانون عفاف

خواهم ز خدا که این عروس و داماد*** باشند ز قید غم و اندوه معاف

خرسندی «اشتریست» کاین محفل انس*** بر پاست زهر اهل دل موی شکاف

«مایه فخر پسر»

آنکه ما را ز وفا سایه لطفش بسر است*** پدر آن تاج سر آن مایه فخر پسر است

ای پسر پاس پدر فرض مسلّم باشد*** چونکه در وقت خطر ذکر دعایش سپر است

اثرش از دم پُر فیض پدر میباشد*** نخل امّید پسر گر بجهان پُر ثمر است

بعد مادر که بود مظهری از مهر و وفا*** پدر است آنکه وجود از اثرش بارور است

تا که جان هست به تن حرمت او باید داشت*** چون پدر موجب ایجاد و دوام بشر است

{صفحه۴۶۸}

نیست بی اصل و نسب هیچ کسی پاینده*** دودمان همه با نام پدر معتبر است

احترام پدر خویش ز جان باید داشت*** آدمیزاد چو با حُرمت او مفتخر است

«اشتری» شعر پدر نابترین اشعار است*** چونکه نامش به مذاق همه همچون شکر است

«دامان پاک»

ترا گلبرگ رُخ بر باغ هستی زیور است ای زن*** وجودت زیب آغوش جهان چون گوهر است ای زن

هزاران داستان از لطف و مهر و عاطفت از تو*** به پیشانیّ تاریخ جهان زینتگر است ای زن

بر او در زندگانی امن و عیش آغوش بگشاید*** ترا تا مرد با آن خوی مردی در بر است ای زن

رواق چرخ کی پهلو تواند زد سرائی را*** که سیمای فروزان تو پرتو گُستر است ای زن

بهر جائی که همچون شاهد اقبال بخرامی*** صفا و شور و عشرت صورت بام و در است ای زن

بشکّر خند شادی کام تلخ او بدل سازی*** که شیرین لعل جانبخش تو همچون شکّر است ای زن

{صفحه۴۶۹}

چو گردد پاک و نیکو سیرت و خوشخوی فرزندی*** نخستین مکتبش دامان پاک مادر است ای زن

به همسر چون نمائی روی نیکوی بهشتی را*** به باغ دهر کی او را نظر بر منظر است ای زن

صفایت نشئه جاوید جان عالم هستی*** وفایت نقش زیب افزای لوح خاطر است ای زن

شوه عشق شور انگیز و شادی بخش و شیوایت*** توان و قدرت و آرام جان شوهر است ای زن

کنی گر پیروی از فخر نسوان حضرت زهرا (س)*** به فرق عالم هستی وجودت افسر است ای زن

بگفتا «اشتری» پاسش نگهدار از سر شفقت*** اگر مردی ترا در خانه نیکو همسر است ای زن

«سفر روحانی حج»

کعبه گر قبله گه خلق شد الحق که رواست*** چونکه جان و دل مردم ز سر سعی و صفاست

مُستطیع آنکه شود روی چه تابد از حجّ*** چونکه حج رکن رکینست و مقامی والاست

در چنین وادی اگر شب به سر آریم نکوست*** این مقامیست که تا صُبح قیامت برپاست

{صفحه ۴۷۰}

این زیارت چو شود حاصل با مال مُباح*** اعتباریست که آن مورد تأیید خداست

سفر حج سفر محترم و روحانیست*** لیک با نقد حلالی که نه حقّ فقراست

بُعد ره چیست ترا در سفر روحانی*** در مقامی که ترا دل به خدا قبله نماست

هرکجا می نگری سیل حوادث جاریست*** همچو این وادی ایمن بگو ایدوست کُجاست

آیت وحدت و توحید در این مأمن پاک*** اجتماعیست که از خلق جهان بر سر پاست

معنی کسوت احرام جُز این نیست تُرا*** که مساوی به بر حق بمثل شاه و گداست

نفس شیطانی اگر دور نمائی از خویش*** هست رمی جمراتی که همینش معناست

ای خوش آنکس که کند روی چو در قُربانگاه*** باشد آگاه که قربانی او عُجب هواست

ای که لب تر کنی از رشحه زمزم هشدار*** کین همان چشمه فیّاض و همان آب بقاست

گر کنی بوسه گه خود حجرالاسود را*** می سزد چونکه نزولش به شرافت ز سماست

{صفحه ۴۷۱}

آنکه بیتوته نماید ز یقین در عرفات*** باید او عارف بالله شود چونکه رواست

متعالیست اگر از نظر اهل ولاء*** این مکان زادگه پاک علیّ اعلاست

تربت پاک پیمبر نگرد با اخلاص*** تربتی پاک که پاکیزه تر از عرش علاست

رو کند از ره ایمان بگلستان بقیع*** آن مکانی که در آن مدفن پاک زهراست

نگرد مرقد جانسوز امامان بقیع*** که دو چشم از غم آن منظره بس خونپالاست

دارد این سیر و سفرها که بسی ارزش و قدر*** نمکش در بر عارف سفر کرببلاست

«اشتری» گر ز شرف فخر فروشد نه عجب*** که در این باب به تأیید خدا نغمه سراست

عذر تقصیر

الا ای که داری بشعرم نظر*** بظاهر میامیز و مقصد نگر

{صفحه ۴۷۲}

کلامم اگر شور انگیز نیست*** فصاحت قرین و متین نیز نیست

نباشد اگر دلکش و دلپسند*** به پیش ادیبان مشکل پسند

اگر ناتوانم بدنیای شعر*** بسی مهمل آورده ام جای شعر

کلامم بود از فصاحت بری*** نباشد مرا بهره از شاعری

صنایع اگر نیست در گفته ام*** نباشد دل انگیز اگر گفته ام

امید است عیبم نگیرد کسی*** مرا عذر تقصیر باشد بسی

که من در میان سخن پروران*** نبینم بخود مایه دیگران

نه علمی کز ان گوی معنا زنم*** دم از شعر شیرین و شیوا زنم

نه آن زهره کاندر صف شاعران*** به بندم میان و گشایم زبان

به پیش خدایان شعر و سخن*** پی عرض مضمون گشایم دهن

{صفحه ۴۷۳}

ولی چون جهان را نبینم وفا*** ندارم بکار جهان اتّکا

بدین شعر ناچیز دارم رجای*** که از من پس از مرگ ماند بجای

بگیتی چو طی گشت ایّام من*** بماند بدوران همی نام من

مگر از ره خیر یاد کنند*** درودی فرستند و شادم کنند

ز راه نکوئیّ و حق پروری*** بگویند یادش بخیر «اشتری»

ارمغان شیراز

شنیدم ز اصفهان مردی سخن ساز*** سفر بنمود سوی شهر شیراز

در آن کانون علم و مهد عرفان*** به نزد آشنائی بود مهمان

ز هر در شد شبی ساز سخن ساز*** خصوصاً از صفای شهر شیراز

یکی گفتا که شهر ما تمیز است*** فضای دلربایش مشک بیز است

{صفحه۴۷۴}

یکی گفتا که شهری دلپذیر است*** چنین شهری در ایران کم نظیر است

یکی بالید بر شاه چراغش*** سخن راند از صفای باغ و راغش

یکی گفتا صفای دمبدم را*** خو خواهی، کن نظر باغ ارم را

چو بشنید این سخنها اصفهانی*** چنین گفتا به آن یاران جانی

که شیراز ار چه شهری دلپذیر است*** ولی در پیش شهر ما حقیر است

صفائی در صفاهان حکمرانست*** که گوئی در مثل باغ جنانست

همه خاک و گِلش عنبر سرشتست*** که گوئی آن مکان الحق بهشتست

بود زاینده رودش آب حیوان*** نشاط زندگی بخشد به انسان

بود صحرا و هامونش پر از گل*** طنین افکن در آن آوای بلبل

هوای مشک بیزش روح پرور*** فضای عطر خیزش رشک عنبر

{صفحه۴۷۵}

شود تر آدم از عشرت دماغش*** نهد پاگر شبی در چار باغش

یکی گفت از میان جمع کای جان*** سخن کم گوی در وصف صفاهان

که حافظ نغزگوی نکته پرداز*** چنین گفته است در توصیف شیراز

خوشا شیراز و وضع بی مثالش*** خداوندا نگهدار از زوالش

مگو باشد صفاهان از جهان به*** که گفت او شهر ما از اصفهان به

سخنهایش صفاهانی چو بشنفت*** بخوشروئی جوابش را چنین گفت

که حافظ شاعر نامیّ ممتاز*** نشد از بیم جان بیرون ز شیراز

اگر بر اصفهان او را گذر بود*** کجا دیگر به شیرازش نظر بود

اگر بر آن نظر یکباره میکرد*** گریبان را ز حسرت پاره میکرد

سروده «اشتری» گر این سخن را*** نموده حرز جان حبّ الوطن را

{صفحه۴۷۶}

طریق حج

خوش آن حاجی که چون پوید طریق خانه حق را*** برد بند تعلّق از همه دنیا و ما فیها
چو شد محرم بخود سازد حرام از صدق و یکرنگی*** هر آن فعلی که شد تحریم از امر قادر دانا
مقام خویش بشناسد، خلوص خویش بنماید*** بحق عارف چو مردان خدا گردد در آن مأوا
مصفّا سازد از نور یقین آئینه خاطر*** که با سعیش صفا سازد قرین معبود بی همتا
نگردد زان سپس پیرا من اعمال شیطانی*** چو از امر خدا راند ز پیش خویش شیطان را
کند هنگام قربانی در اوّل نفس خود قربان*** شود زالودگیها پاک از اخلاص سر تا پا
پس آنگه رو نهد بر تربت ختم رسل احمد*** که باشد اهل ایمان را پناه و مأمن و ملجا
جبین بر خاک درگاهش ز روی معرفت ساید*** که باشد بوسه گاه ساکنان عالم بالا
{صفحه۴۷۷}
کند رو در بقیع و اندر آن وادی بچشم دل*** به بیند صحنه جانسوز قبر مخفی زهرا
به بیند بیت الاحزانش، رسد بر عرش افغانش*** بیاد ناله های حضرت صدّیقه کبرا
ببوسد پای تا سر خاک معصومین ز جان و دل*** برای غربت آنان نماید دیده را دریا
ز ایزد «اشتری» خواهد شود توفیق یار او*** کند آنگه ز جان و دل طواف کعبه دلها

فلسفه صیام

ز لطف عام خداوند قادر علّام*** نمود رخ مه پر فیض ارجمند صیام
مهی که هست بر کردگار بی همتا*** ز رحمت و برکت محترم، بلند مقام
مهی که صائم آن ناگزیر می باید*** کند به امر خدا مستمند را اطعام
مگر نه آل پیمبر سه روز افطاری*** نموده اند ز احسان به بینوا اکرام
{صفحه۴۷۸}
هر آنکه هست ز جان پیرو محمّد و آل*** مسلّماً که ندارد جز این حجسته مرام
بحقّ شاه ولایت علی که در این ماه*** شهید گشت ز بیداد ظالمی بدنام
هر آنکسی که مرامش مرام او باشد*** بهر دو کون شود «اشتری» نکو فرجام

درویشان حقگو

در آن بزمی که دائم ذکر مولاست*** اگر لطف و صفائی هست آنجاست
همان بزمی که درویشان حقگو*** همی دارند با هم ذکر یا هو
همه حقگو و حقجو، حق شعارند*** زاقیاد علائق بر کنارند
خریدارند خوی یکدلی را*** بلب دارند ذکر یا علی را
همه نیکو نهاد و پاکبازند*** ز جاه و مال دنیا بی نیازند

{صفحه ۴۷۹}

چو هستند از یقین درویش کامل*** ندارند آرزو جز دوست بر دل

دلی دارند از پاکیّ و صافی*** چو قلب صاف و پاک بُشر حافی

چو بر آیین پاکان پایبستند*** همه از جان و از دل حق پرستند

چو میباشند از فرخنده کیشان*** نمی رنجد کسی از فعل ایشان

الهی بزم ایشان جاودان باشد*** قرین با لطف نیکان جهان باد

که تابر «اشتریّ» زار و پژمان*** گشایند از عنایت باب فرمان

بپاس مادر

خوشا آغوش روح افزای مادر*** طنین دلکش لالای مادر

ز مهر و عاطفت بی مثل و همتاست*** چو هرگز کس نگیرد جای مادر

{صفحه ۴۸۰}

بود قول رسول حق که باشد*** بهشت عدن، زیر پای مادر

ز صوت قدسیان باشد نکوتر*** رسد بر گوش چون آوای مادر

ز لطف و مهربانی در جهان کس*** ندارد گوهر والای مادر

۲فنا بنمودن نقد جوانیست*** اگر سودی دهد سودای مادر

کجا کس میتواند شکر گوید*** بگیتی رنج جانفرسای مادر

سرودم «اشتری» این شعر والا*** بپاس گوهر والای مادر

کلام رسول

شنیدم محمّد رسول امین*** باصحاب فرمود روزی چنین

هر آنکس که از روی جود و سخا*** کند خانه ای بهر مسکین بنا

{صفحه ۴۸۱}

شوم من بروز جزا ضامنش*** که ایزد بجنّت دهد مسکنش

الا ایکه در خانه داری مقرّ*** نظر کن به بیچاره دربدر

نگه بر ضعیفان آواره کن*** همه دردشان از کرم چاره کن

نظر کن بر احوال اهل نیاز*** ز جان خانه از بهر مسکین بساز

که خشنودی حق شود حاصلت*** ز جنّت ببخشد خدا منزلت

تو هم «اشتری» دائماً کن دعا*** بهر بانی خیر و اهل سخا

سخنی با علی

علی ای یاور مسکین و فقیر*** ای توبی شبه و تو بی مثل و نظیر

ای تو در لطف و سخا بی مانند*** یاور مضطر افتاده به بند

{صفحه۴۸۲}

این شنیدم که تو ای یار بشر*** گفته ای این سخن همچو گهر

که بهر جای ز بیداد و جفا*** کاخی افراشته سر سوی سما

کرده در پای همان کاخ عظیم*** چه بسا خسته دلی جان تسلیم

اینک ای حامی حاجتمندان*** بنگر حال فقیران جهان

که چنین واله و مضطر شده اند*** آلت دست ستمگر شده اند

هر طرف از ره بیداد و جفا*** گشته صد کاخ معلّا بر پا

مردمان جمله دچار المند*** همه بیچاره ز ظلم و ستمند

حقّ مسکین همه یکجا شده غصب*** همه رفته است بیغما شده غصب

یا علی از ره یاریّ و وفا*** نظر لطف بمسکین بنما

«اشتری» را ز کرم خوشدل کن*** حاجت شرعی او حاصل کن

{صفحه۴۸۳}

کسب حلال

این شنیدم که حضرت مولی*** علی آن خسرو سریر کمال

در سخنهای حکمت آمیزش*** اینچنین داده است داد مقال

هست هفتاد جزء طاعت حق*** حیّ ذوالمنّ قادر متعال

که بود اکثراً بدوره عمر*** سعی و کوشش براه کسب حلال

خدمتی نیک

ایکه خواهی تو در مه رمضان*** خدمتی نیک و دلپذیر کنی

فعل شایسته ای بجا آری*** طاعت قادر قدیر کنی

زانچه را خود نمیخوری باید*** شکم یک گرسنه سیر کنی

عبادت و سخاوت

شنیدم علی خسرو ذوالکرم*** که نامش بود در بزرگی علم

بوقت نماز از کرم پروری*** بسائل ببخشید انگشتری

از آن روی آن میر مسکین نواز*** به مسکین کرم کرد وقت نماز

که یعنی بدانند اهل یقین*** عبادت بود با سخاوت قرین

الا ای خداوند جاه و جلال*** که در کف ترا هست مال و منال

اگر پیرو مرتضائی تو هم*** نما پیشه خویش جود و کرم

{صفحه۴۸۴}

ز سیم و زر خویش اندر جهان*** ببخشای بر مردم ناتوان

برای خدا جود و احسان نمای*** کرم کن به بیچاره بینوای
نمائی اگر جود بر ناتوان*** شود از تو راضی خدای جهان
تو هم «اشتری» از کرم یاد کن*** بدینسان به بیچاره امداد کن

این اشعار بمناسبت تأسیس انجمن بهداشتی و درمانی حجّتیه اصفهان که به همّت والای مردمان خیرخواه برپا گردید سروده شد.

اگر چه مردم بیمار در جهان هستند*** چه جای غصّه که افراد مهربان هستند
چه جای غصّه بود خاطر مریضان را*** که بهر دفع غم و درد دوستان هستند
هنوز نور محبّت به قلبها باقیست*** هنوز مردم خوش قلب همچنان هستند
هنوز در دل این شام تیره گون یاران*** ستارگان امیدی در آسمان هستند
{صفحه ۴۸۵}
هنوز رسم نکوئی نرفته است از یاد*** سپاس بار خدا را که نیکوان هستند
فرشته خوی، مسیحا نفس طبیبانی*** که جان دهند به تنهای ناتوان هستند
بسا کسان که ز نیکیّ و خیراندیشی*** ز یمن همّتشان خلق در امان هستند
کسان که در ره احیای خلق میکوشند*** بلوح خاطره همواره جاودان هستند
ز یمن انجمن حجّتیه گشت عیان*** هنوز مردم خیّر در اصفهان هستند
شوند مردم بیمار «اشتری» از درد*** بدور تا که نکویان در این میان هستند
{صفحه ۴۸۶}

این اشـعار بمناسـبت تأسیس انجمن تعاونی و بهداشتی عسکریّه اصفهان که بپایمردی عالم ربّانی مرحوم زند کرمانی رحمت اللّه علیه و جمعی از مردم خیراندیش تأسیس گردید سروده شد.

روانشاد کرمانی رادمرد*** ز اندیشه نیک امداد کرد
خبر داد بر مردم خیرخواه*** کند تا که تأسیس این جایگاه
پی خدمت خلق آن پیشوا*** ز همّت بنا کرد دارالشّفا
بپا کرد بنیاد جان پروری*** بنام شهنشاه دین عسکری
در فیض بر بینوا باز کرد*** بدارین، خود را سرافراز کرد
طبیبان آن جمله عیسی دمند*** چو لقمان نکو نام در عالمند
{صفحه ۴۸۷}
رئیس و دبیرش که با همّتند*** بفکر مریضان بی طاقتند
در این فعل نیکو و کار بزرگ*** بود یارشان کردگار بزرگ
خدایا نگهدارش از هر گزند*** بنائی که شد ملجأ مستمند
هر آنکس که خدمتگزارش بود*** خداوند پیوسته یارش بود
چو نقدینه «اشتری» شعر بود*** ز جان هدیه بر شخص بانی نمود

اشعار ذیل بر روی کاشی معرّق در مسجد امام حسین واقع در محل سرلت شمس آباد تیران (آهنگران) نوشته شده است

زهی تدیّن حاجی کریم شیرانی*** که از برای خدا شد بر این بنا بانی

{صفحه۴۸۸}

ز روی صدق و صفا ریخت طرح این مسجد*** برای سجده بدرگاه حیّ سبحانی

چه مسجدی که مسمّاست بر امام حسین*** شهی که در ره حق کرد خویش، قربانی

چه قرنها که در این معبد شرافتمند*** برند بهره خلایق ز فیض رحمانی

بکار خیر کند هرکه همچو او اقدام*** همیشه رحمت ایزد بر اوست ارزانی

ز روی حسن عمل تا بحشر هست بپای*** بقای نام نکویش بعالم فانی

درود خالق یکتا بباب و مادر او*** بحقّ شاه ولایت علیّ عمرانی

چو یافت خاتمه گفت «اشتری» بتاریخش*** «زهی تدیّن حاجی کریم شیرانی»

«سال ۱۳۴۹ شمسی»

{صفحه۴۸۹}

اشـعار ذیل بمناسـبت اتمام بنای بیت الزینب (س) که به همّت افراد خیراندیش واقع در اصفهان خیابان فروغی ساخته شده بود سروده شد و احتراماً درج گردید.

صفای خانه یزدان ز بیت زینب جوی*** بدین مکان مقدّس بصدق آور روی

بپای گشته بنائی بهمّت نیکان*** بخواه حاجت خود را در این رواق نکوی

بنا بنام بهین دخت خیر نسوانست*** قدم ز روی ارادت بنه در این مشکوی

قرین فاطمه، زینب که در شهامت و صبر*** ربوده از همه نسوان به حکم ایمان گوی

زنی نمونه اخلاص و پایمردی و حلم*** که چشم دهر نبیند چو او ز خصلت و خوی

دری ز روضه رضوان گشوده اند اینجا*** در این ریاض مقدّس گل مراد ببوی

{صفحه ۴۹۰}

بگفت بانی خیری که سال اتمامش*** به هجری قمری چیست (اشتری) برگوی

برون نمود سر از جع واقفیّ و بگفت*** صفای خانه یزدان ز بیت زینب جوی

« ۱۴۱۰ هجری قمری»

اشعار ذیل در کاشیکاری ایوان امامزاده اسحاق بن موسی بن جعفر (ع) در اصفهان واقع در خیابان پروین اعتصامی برشته تحریر در آمده است.

زهی ببار گهی کو بود بعالم طاق*** که بی بدیل و نظیر است در همه آفاق

چه محترم حرمی کز شرف در آن خفته است*** امامزاده با عزّ و جاه و فر اسحاق

پناه دین نبی، پور موسی جعفر*** که ملجأ است به خلقی ز جانب خلّاق

بگو بیا و ببین این حریم چون گلشن*** بسیر خلد برین هرکسی بود مشتاق

{صفحه ۴۹۱}

سر نیاز بدرگاه حضرتش سایند*** بپایبوسیش آیند جمله عشّاق

ز سعی مردم خیّر، بکوشش امناء*** رسیده است بپایان به عین استحقاق

هزار و سیصد و هفتاد و هفت شمسی بود*** که یافت خاتمه تعمیر این خجسته رواق

بگفت «اشتری» اصفهانی این اشعار*** به عرض حاجت خود بست چون بدو میثاق

اشعار ذیل بدرب حرم مطهّر حضرت امامزاده اسماعیل واقع در شهر قزوین نوشته شده است.

ایکه جوئی بدرد خویش دروا*** روی بنما بسوی دار شفا

این بهین بارگاه عزّ و شرف*** که بدرماندگان بود ملجا

صاحب بس کرامت اسماعیل*** از دل دردمند عقده گشا

گل بستان حضرت صادق*** اختر آسمان عزّ و علا

تشنه فیض جوید از خاکش*** خضر سان چشمه سار آب بقا

سال اتمام این در نیکو*** خواست تا «اشتری» کند انشا

هاتفی سر بجمع برد و بگفت*** (در باغ جنان بجوی اینجا)

« ۱۴۰۲ هجری قمری»

{صفحه ۴۹۲}

اشعار ذیل نیز بدرب حرم مطهّر حضرت امامزاده اسماعیل واقع در شهر قزوین نوشته شده است.

در این حرم شده مدفون برفعت و تجلیل*** امامزاده والا مقام اسماعیل

سرور سینه زهرا پناه اهل ولاء*** گل حدیقه طه سلیل پاک خلیل

ز درگهش نشود نا امید حاجتمند*** کرامت ار طلبی این ترابست دلیل

زهی بر این حرم پور حضرت صادق*** که هست جلوه گه نور کردگار جلیل

کسی که از پی آبادیش بود کوشا*** دهد خدای به او روز حشر اجر جزیل

هزار و چارصد و یک به هجری قمری*** شد این خجسته در از التفات حق تکمیل

سرود «اشتری» اصفهانی این اشعار*** که توشه سفر او بود وقت رحیل

{صفحه۴۹۳}

شوق شهادت

سر زند از مزار شهیدان*** تا ابد لاله های فراوان

نخل بار آور دین اسلام*** آبیاری شد از خون ایشان

تا ابد نام شهیدان زنده باشد*** دین حق مستحکم و پاینده باشد

بودشان جمله شوق شهادت*** تا رسیدند بر این سعادت

عابد پاک معبود بودند*** دائم از روی صدق و ارادت

تا ابد نام شهیدان زنده باشد*** دین حق مستحکم و پاینده باشد

ای شهیدان آگاه فاضل*** شیر مردان راد قویدل

وی دلیران از جان گذشته*** لطف حق بر شما گشته شامل

تا ابد نام شهیدان زنده باشد*** دین حق مستحکم و پاینده باشد

هم شجاع و دلاور بسنگر*** هم مسلّح به الله اکبر

فیض و رحمت برای شهیدان*** «اشتری» خواهد از حیّ داور

تا ابد نام شهیدان زنده باشد*** دین حق مستحکم و پاینده باشد

{صفحه۴۹۴}

نیروی جوان

وطن بر جا ز نیروی جوانست*** شرف احیا ز نیروی جوانست

جوان خون داد تا ایران بماند*** بود دین پا بجا، ایمان بماند

جوان چون در طریق حق قدم زد*** اساس کفر و باطل را به هم زد

جوانان برومند نکو نام*** برای یاری آیین اسلام

همه پویای کوی استقامت*** همه جوینده راه کرامت

به زندان ستمگر اوفتادند*** به تسلیم ستمگر تن ندادند

زهی آنان که اندر بند بودند*** ولی سر در بر ظالم نسودند

ز حق توفیق خواهم بهر ایشان*** بود بدخواهشان دائم پریشان

سعادت «اشتری» از بهر آنان*** بخواه از درگه دادار منّان

{صفحه۴۹۵}

ایّام فقر

شنیدم زنی گفت با شوی خویش*** دلی دارم از خوف عصیان پریش

بدینسان که در کار عصیان منم*** بسوزد لهیب عقوبت تنم

همی ترسم ایزد بروز حساب*** بسوزد تنم در شرار عذاب

چنین گفت مرد دل آگه بزن*** از این پس بدین غم میازار تن

ترا کیفر این بس به دارالجزا*** که داری چو من شوهری بینوا

به گیتی چو فقرت بود همنفس*** ترا نار دوزخ همینست و بس

بدین دام جانکاه درد و بلا*** خدایا نگردد کسی مبتلا

الهی نماند بجا نام فقر*** که شام سیاهست ایّام فقر

{صفحه۴۹۶}

برد فقر اندیشه بخردی*** زند تیشه بر ریشه بخردی

فرو ریزد ارکان بنیان روح*** که شلّاق جسمست و سوهان روح

غمی چون غمش آتش اندوز نیست*** ملال آور و عافیت سوز نیست
طلب می کند «اشتری» از خدا*** نوا بهر درمانده بینوا

ساقی نامه

دریغا که طی شد جوانیّ من*** بیامد گه ناتوانیّ من
الهی تو آگهی از راز من*** ز پایان من، هم ز آغاز من
خطاها ز من سر زده بیشمار*** بدرگاه تو گشته ام شرمسار
کریما به پیش تو شرمنده ام*** ز فعل بد خود سرافکنده ام
{صفحه۴۹۷}
اگر چه ندیدی ز من جز خطا*** ندیدم ز تو غیر لطف و عطا
در آن روز هول آور رستخیز*** گناهم ببخش، آبرویم مریز
بدرگاهت آورده ام التجا*** مرا عفو کن ای خدا، ای خدا
چو مرغی که افتاده اندر قفس*** گرفته مرا عقده راه نفس
بدورم من از خرّمیّ و نشاط*** ندارم بجز نقد غم در بساط
بر آنم که تا محو گردد غمم*** شود شادی و خرّمی همدمم
زنم باده از جام و جد و سرور*** شوم از هیاهوی دنیا بدور
کجائی بیا ساقیا می بیار*** بباغ دلم نخل شادی بکار
بده می که تا داد شادی دهم*** ز اندوه و رنج جهان وارهم
بده می که از غم رهایم کند*** به عیش و طرب آشنایم کند
{صفحه۴۹۸}
ولیکن نه زان می که آرد فساد*** کدورت فزاید مرا در نهاد
می حبّ مولی علیّ ولی*** که گردد دل و جان از آن منجلی
علی مظهر قدرت کبریا*** علی خصم باطل، به حق آشنا
علی آن مهین میر ایزد پناه*** علی بنده ارجمند اله
علی داد جوی عدالت گزین*** حقیقت شعار و حقیقت قرین
الهی بدین پاک گوهر امام*** که دین یافت از سعی او احتشام
بگفتار و پندار نیکوی او*** به نیکوئی طینت و خوی او
بروز جزا و گه داوری*** ببخشای جرم و خطا ز «اشتری»
{صفحه۴۹۹}

شب وصل

چه جای غم که عمر من بپایان میرسد امشب*** از آن شادم که جان من بجانان میرسد امشب
نصیبم تا شود صبح وصال دوست خرسندم*** که با مهرش بپایان شام هجران میرسد امشب

ز یمن مقدم امّید بخش آن مسیحا دم*** مرا این درد بی درمان بدرمان میرسد امشب

مرا جشنی بود بر پا در این ظلمتسرای غم*** که جانم مورسان نزد سلیمان میرسد امشب

مبادا کس پریشانخاطر از فقدان من گردد*** چو کار این پریشاندل بسامان میرسد امشب

گنهکار و سیه رویم ولی بر گوش جان هر دم*** نوید رحمت از خلّاق سبحان میرسد امشب

سخن بی پرده گویم «اشتری» پاس ولای او*** به امدادم علی مولای مردان میرسد امشب

{صفحه۵۰۰}

بازوی توانمند

نیرو که به جسم پهلوانست*** از سوی خدای مهربانست

وان نیروی بازوی توانمند*** سرمایه قدرت جوانست

این نعمت زور پهلوانی*** در دست تو بهر امتحانست

باید که بیاریش شتابی*** هرجا که ضعیف خسته جانست

از «اشتری» این سرود بشنو*** کز گفته نغز رهبرانست

«شکرانه بازوی توانا*** بگرفتن دست ناتوانست»

{صفحه۵۰۱}

اشعار سقاخانه

اشعار ذیل عین اشعاریست که در کاشیکاری اطراف سقّاخانه و آبسردکنی که به نام حضرت ابوالفضل (ع) به همّت والای مرحوم حاج محمّدحسن صبّاغ پورفرد و جناب آقای حاج محمّدحسین بابائی در قطعه ۳ باغ رضوان اصفهان به سال ۱۳۶۴ شمسی اتمام یافت، نوشته شده است، لذا به یاد این دو مرد خیراندیش در این کتاب هم درج گردید.

حاجی حسن حاجی حسین از روی اخلاص و صفا*** صبّاغ پور فرد با، بابائی از بهر خدا

گشته سعادت یارشان جاوید ماند نامشان*** ز انرو که بانی گشته اند از لطف حق بر این بنا

این منبع آب روان شد نصب بهر تشنگان*** با نام عبّاس علی سقّای دشت کربلا

میر و علمدار حسین عبّاس غمخوار حسین*** آنکس که شد یار حسین آن تشنه کام سر جدا

{صفحه۵۰۲}

عبّاس کز روی یقین دست از یسار و از یمین*** داد از برای حفظ دین از روی اخلاص و وفا

ای صاحب فضل و کمال نوشی چو این آب زلال*** از صدق الحمدی بخوان کن شادمان اموات را

ای حیّ ربّ العالمین هنگام روز واپسین*** پاداش ده در یوم دین این بانیان خیر را

یا رب به روز داوری از روی بنده پروری*** بگذر ز جرم «اشتری» فردا به هنگام جزا

مصلّای شهادت

آفرین بر آن سلحشور دلیر پاکباز*** کو شهید راه حق شد پایدار و سرافراز

خون پاک خود به پای نخل دین بر خاک ریخت*** دید چون بستان حق بر خون او دارد نیاز

هست از جانبازی آن پاکبازان شهید*** پرچم اسلام و قرآن تا ابد در اهتزاز
شور دین و رغبت حقجوئی و حق پروری*** در حقیقت نیست هرگز شیوه اهل مجاز
{صفحه۵۰۳}
دین اگر دارد به ایثار وجودت احتیاج*** خون خود بنما نثار و جان فشان و سر بباز
در مصلّای شهادت گویدت فتوای دین*** هست در اینجا وضو با خون اگر دارد نماز
«اشتری» سرّ شهادت را زهر غافل مخواه*** معنی این خصلت والا بجو از اهل راز

شهید

شد بپای اعتلای ملک ما افزون شهید*** گشت هر آزاده ای در بند و هر مسجون شهید
از جفا و کینه و بیداد دژخیمان شدند*** نوجوانان وطن با قامت موزون شهید
نو نهالان برومندی ز بستان وجود*** گشته اند از فتنه نابخردان دون شهید
بوستان پاک دین ار سبز و خرّم شد بجاست*** نخل دین را آبیاری کرد چون با خون شهید
جان خود را کرد اگر در یاری از حق نثار*** میشود واصل به قرب خالق بیچون شهید
{صفحه۵۰۴}
از سر ایمان چو زد پا در طریق بذل جان*** در جنان با اولیای حق شود مقرون شهید
لاله بسیار از هر قطره خونش سر زند*** هر کجا شد نوجوانی با تن گلگون شهید
خاطر او کی رود از یاد ابنای زمان*** چون بود در سینه ما تا ابد مدفون شهید
«اشتری» را کی رود نام شهیدان از نظر*** شعر حزن افزای او را گشت چون مضمون شهید

پیروزی اسلام

ز هی بهمّت والای آن خجسته مرام*** که شد شهید و بخلد برین گرفت مقام
خدای گفته بوصف شهید در قرآن*** که هست زنده و از بهر اوست عمر مدام
عجین بخاک چو شد خون پاکشان گردد*** ز تربت شهدا بوی عطر استشمام
دمی که دین و وطن را خطر ببرگیرد*** بنزد مردم حقجوی راحتیست حرام
{صفحه۵۰۵}
به اقتضای زمان گر که مصلحت باشد*** به وقت جنگ، ستیز است و گاه صلح سلام
مسلّمست که از لطف قادر بیچون*** شود موفّق و پیروز نیروی اسلام
تمام مردم حقجو چو «اشتری» خواهند*** دوام مکتب قرآن ز ایزد علّام

ایّام دامادی

خوشا شبهای بهجت آور ایّام دامادی*** خوشا فصل طرب خیز نکو فرجام دامادی
جوانان را پیامی کی از این فرخنده تر باشد*** که آرد پیک شادی بهرشان پیغام دامادی
نه تنها نام دامادی خوش آید نو عروسان را*** که بر هر پیر و هر برنا خوش آید نام دامادی

نشاط و وجد و شادیّ و طرب یکجا عیان بینی*** عجب هنگامه ای برپاست در هنگام دامادی
ز حق پیوسته خواهد «اشتری» تا ساقی دوران*** بریزد شهد شادیّ و طرب در جام دامادی
{صفحه۵۰۶}

صفای پهلوانی

الا ای پهلوان اکنون که نیرو و توان داری*** غرور و سرفرازی را ز نام پهلوان داری
الا ای گرد مرد افکن لا ای مرد شیر اوژن*** بزن بر سینه دشمن چو مشتی پرتوان داری
صفای پهلوانی را شئون قهرمانی را*** وفا و مهربانی را فزون کن تا که جان داری
به ورزش خو کن از همّت بخواه از شیر حق رخصت*** که این آیین و این کسوت ز عهد باستان داری
ترا حق داد چون نیرو ز جان با قدرت بازو*** طرفداری کن از حقگو که از مردی نشان داری
ترا ورزش عطا بخشد کمال آرد صفا بخشد*** دلت را چون ضیا بخشد شکوه جاودان داری
گرامی دار یاران را مقام پهلوانان را*** بسان «اشتری» آن را که ره در آستان داری
{صفحه۵۰۷}

اشعار ذیل بمناسبت اتمام درب مسجدالرضا واقع در اصفهان میدان جمهوری (دروازه تهران) سروده شده است.

به مسجد در آیم ز باب الرضا*** که مسجد بود مأمن التجا
به سجده گذارند سر مؤمنین*** بود تا بپا این مقدّس بنا
به هر بانی خیر ایزد دهد*** ز الطاف خود در قیامت جزا
بدین همّت پاک هر ناظری*** فرستد درود و نماید دعا
عجب درگهی پاک کز جلوه اش*** بدلهای مشتاق بخشد صفا
بهر بانگ الله اکبر کشد*** سوی خویش بس بنده پارسا
از این در درآئی به حصن حصین*** که محفوظ مانی ز رنج و بلا
{صفحه۵۰۸}
جز این در که سر خطّ امنست و خیر*** ندارد کسی نقطه اتّکا
بتاریخ آن خواست چون «اشتری»*** سراید یکی چامه دلربا
خرد گفت بنویس تاریخ آن*** «بمسجد درآیم ز باب الرضا»
«۱۴۰۸ هجری قمری»

سرود در تولّد حضرت مهدی (عج)

مهدی ای مهدی*** مهدی ای مهدی
نیمه شعبان دهر ظلمانی*** از قدوم تو گشته نورانی
مهدی ای مهدی*** مهدی ای مهدی
ملک ایمان را کرده ای روشن*** کرده میلادت عالمی گلشن

مهدی ای مهدی*** مهدی ای مهدی

کن نظر بر ما از ره احسان*** مشکلات ما جمله کن آسان

مهدی ای مهدی*** مهدی ای مهدی

سوی تو باشد روی اهل دل*** بر همه دلها کرده ای منزل

مهدی ای مهدی*** مهدی ای مهدی

اهل ایمان را چون توئی رهبر*** شیعیانت را یک نظر بنگر

{صفحه۵۰۹}

مهدی ای مهدی*** مهدی ای مهدی

کن تمنّا از خالق سبحان*** تا شفا بخشد جمله بیماران

مهدی ای مهدی*** مهدی ای مهدی

ای ولیّ عصر حقّ پیغمبر*** «اشتری» را شو شافع محشر

مهدی ای مهدی*** مهدی ای مهدی

یا هو

اگر خواهی بماند دین و ایامن تو پا برجا*** صفا ده خانه دل را ز نور خالق یکتا

طواف کعبه گل را مکن بهر ریاکاری*** بپای دل برو جانا بسوی کعبه دلها

جهان تنگست پیش چشم مردان خدا آری*** معذّب میشود در جوی آبی ماهی دریا

نبندد دل بدنیا آنکه دارد دانش و بینش*** که زندانست این دنیا بچشم مردم دانا

ولای حیدر کرّار را هرکس بدل دارد*** کا از روز رستاخیز دیگر باشدش پروا

بزن دست توسّل «اشتری» بر دامن شاهی*** که باشد نام نیکویش علیّ عالی اعلا

{صفحه ۵۱۰}

رباعیات

یا فاطمه ای خیر نشا ادرکنی*** ای زوج علی، نور خدا ادرکنی

ای پرده نشین حرم قدس دخیل*** محرم به حریم کبریا ادرکنی

*****

ای اسوه بینش و یقین ادرکنی*** ای راهنمای ششمین ادرکنی

ای مذهب جعفری بنامت شده ثبت*** استاد بدانشگه دین ادرکنی

*****

آفاق ز التفات حق غرق صفاست*** با شوق و شعف قرین دل اهل ولاست

باشد به طرب زهره بگردون زیرا*** میلاد سعید دخت احمد زهراست

*****

ای گوهر بحر عزّ و شان ادرکنی*** ای اسوه نسوان جهان ادرکنی

ای زهره عرش زهد و تقوی زهرا*** بهر تو بپاکون و مکان ادرکنی

*****

{صفحه۵۱۲}

هرگز منگر بچشم کم پیمان را*** پیوسته بدار محترم پیمان را

آنکس که نگه نداشت پیمان وفا*** بشکست ز ما هم دل و هم پیمان را

*****

ای آنکه ترا بسوی مردی نظر است*** خواهی نگری چه مرد از جمله سر است

آن مرد که ناموس زنان را حامیست*** از جمله مردان جهان مردتر است

*****

یک مرد نکو خصلت و پاک و عاقل*** هرگز نشود ز کار مردی غافل

زیرا که براستی اگر مرد بود*** می پرورد آرزوی مردی در دل

*****

آن مرد ز مردی از همه پیش بود*** کایین و خصال و مردیش کیش بود

بر دامن هرکس نزند دست طلب*** پابند غرور مردی خویش بود

*****

{صفحه۵۱۳}

یکدوست به صد جان و دل و تن ارزد*** رویش به هزار باغ و گلشن ارزد

آنشب که بسر بریم با صحبت دوست*** بی شکّ به هزار صبح روشن ارزد

*****

گر یار وفادار صفا خو داری*** زنهار که دامنش ز کف نگذاری

آندوست که عهد خود بپایان ببرد*** نیکوتر از آنست که می پنداری

*****

چشم خردت اگر که بر دوست بود*** نیکو نگری هر آنچه در دوست بود

در ظاهر کس نظر میفکن زیرا*** بس دشمن جان که در نظر دوست بود

*****

خواهی که محبّ کردگارت خوانند*** باید که به وفق این شعارت خوانند

با دست و زبان اگر نباشی صائم*** کی خلق زمانه روزه دارت خوانند

*****

{صفحه۵۱۴}

بی فیض عطا لقمه گلوگیر شود*** دین نیز ز کردار تو دلگیر شود

امساک تو مقبول بدرگاه خداست*** وقتی که از آن گرسنه ای سیر شود

*****

آن روزه که طبق روزه داری نبود*** بر آن اثر ثواب جاری نبود

هر روزه که بی فطر بگیرد انسان*** مشمول رضای حیّ باری نبود

*****

سنبل به چمن ز نو صفائی دارد*** لاله به دشمن نشو و نمائی دارد

آزاد ز غم کسی که با سرو قدی*** محبوب به بزم انس جائی دارد

*****

شرمنده تر از من بدرت نیست کسی*** در طاعت تو صرف نکردم نفسی

ای دادگر از کرم بفریادم رس*** چون نیست مرا غیر تو فریاد رسی

*****

{صفحه۵۱۵}

بمناسبت روز پدر

این طرفه عزیزی که مرا سایه سر است*** ارزنده تر از مخزن درّ و گهر است

توأم به تولّد علی گردیده است*** این روز گرانقدر که روز پدر است

*****

در تفرقه و نفاق آزادی نیست*** در ناله و آه راحت و شادی نیست

در چنگ ستمگران غاصب چیزی*** کوبنده چو عزم سخت پولادی نیست

*****

تاکس ز ادیب ادب گزینی نکند*** در بزم ادب صدرنشینی نکند

از بهر کسی جمع نگردد خرمن*** تا آنکه ز جهد خوشه چینی نکند

*****

سرشار بنه به کعبه مقصد گام*** لب را تو به ذکر کن لبالب به مقام

{صفحه۵۱۶}

از روی خلوص در مصلّای صفا*** محرم شو و پرهیز کن از فعل حرام

*****

شادان ز شعف دل عمومست امروز*** چون مولد باقر العلومست امروز

صد باب حکم اگر که شد باز به خلق*** زان مقدم میمنت قدومست امروز

*****

آن بزم زِ هر عیب بری می باشد*** کاذین به ثنای حیدری می باشد

در منزلتش امام صادق فرمود*** فرشش ز پر و بال پری می باشد

*****

اوضاع زمانه از چه در هم باشد*** سر تا سر دهر، غرق ماتم باشد

جا دارد اگر که خلق خون گریه کنند*** چون رحلت پیغمبر اکرم باشد

*****

کس نیست سزای حمد جز ربّ عباد*** باید که بخاک در او روی نهاد

طاعات تو تا شود قبول از سر صدق*** امداد بجوی از امام سجّاد

{صفحه۵۱۷}

میلاد حضرت سجّاد (ع)

درّی شده پیدا ز خدائی قلزم*** در وجد و طرب آمده ماه و انجم

در پنجم شعبان شده گیتی پر نور*** از مقدم سجّاد امام چارُم

بمناسبت تولّد امام زمان (عج)

شادیّ و طرب به بحر دل موج زنست*** هشدار که روز، روز دفع محنست

نوری که زِ هر طرف عیان می باشد*** از پرتو روی حجّت بن الحسنست

*****

هرجا نگری جلوه گر انوار خداست*** شادیّ و نشاط و شور در ارض و سماست

امروز که روز سوّم شعبانست*** میلاد حسین نور چشم زهراست

*****

{صفحه۵۱۸}

حق را ز صفای دل کنم شکر و سپاس*** شادیّ و نشاط گشته رایج در ناس

در چارُم شعبان شده گیتی چو بهشت*** از مقدم با فرّ و شکوه عبّاس

*****

ایّام شهادت امام هادی*** برد از دل ما شور و نشاط و شادی

این سوگ عظیم تسلیت باید گفت*** بر راهروان مکتب آزادی

*****

ای خلق کبیر رنج دیدن تا کی*** حاصل زِ تلاش خود ندیدن تا کی

در زیر گرانبار غم و ناکامی*** در گوشه انزوا خمیدن تا کی

*****

ای درگه تو جلوه گه هو مددی*** ای صحن تو چون ساحت مینو مددی

ای حجّت حق امام هشتم الغوث*** ای آنکه شدی ضامن آهو مددی

*****

{صفحه۵۱۹}

ای شیعه اگر گره به کارت افتاد*** سویت غم و غصّه و الم روی نهاد

سرباز متاب از ره حجّت حق*** یعنی ز امام عسگری جوی امداد

*****

ای علم تو هادی عموم ادرکنی*** ای فضل تو افزون ز نجوم ادرکنی

ای رأی تو رهنمای اهل بینش*** یا حضرت باقر العلوم ادرکنی

*****

در هفدهم ربیع الاوّل ز کرم*** بنمود خدا ریاض دلها خرّم

میلاد محمّد و امام صادق*** گردیده در این روز مبارک توأم

*****

از منبع فیض لایزال خالق*** این مژده رسد به شیعیان شائق

یعنی که به عرش و فرش داده است صفا*** میلاد فرحزای امام صادق

*****

{صفحه ۵۲۰}

ای پیک خدای حیّ سرمد مددی*** ای احمد و ای نبیّ امجد مددی

ای اسوه حسن خلق و ایمان الغوث*** ای نام نکوی تو محمّد مددی

*****

سرّ دل خود مگوی با هیچ کسی*** لب باز مکن در بر هر ملتمسی

از خلق مدد مجوی ای دل زیرا*** ما را نبود به جز خدا دادرسی

رباعی بعثت پیغمبر اکرم (ص)

پیغمبر اکرم نبی پاک سرشت*** در کوه حرا پای شرافت چو بهشت

از امر خدا شد برسالت مبعوث*** تا آنکه کند جهان دین را چو بهشت

رباعی امام هادی (ع)

معموره دل را نبود آبادی*** بر اهل ولا دگر نباشد شادی

غمخانه شده است خانه دل یکسر*** از ماتم جانسوز امام هادی

{صفحه ۵۲۱}

چون دید که پایمال گردیده شرف*** اسلام عزیز منحرف شد ز هدف

چون دید که آیین حقیقت شد محو*** بگرفت حسین بن علی سر بر کف

*****

بر دست ستمگران چو افتاد زمام*** مردم همه جان بکف نمودند قیام

با رهبری خمینی آن پاک امام*** گردید دوباره زنده دین اسلام

*****

ای مظهر کردگار عالم مددی*** ای خسرو دین میر معظّم مددی

گیتی همه پر شده است از ظلم و فساد*** ای حامی حق، عدل مجسّم مددی

*****

ای راهبر پاکنژاد ادرکنی*** ای از تو عیان داد و وداد ادرکنی

ای کان عطا و زهد و تقوی الغوث*** ای مظهر جود یا جواد ادرکنی

*****

{صفحه۵۲۲}

صد شکر که یک عمر به الطاف خدا*** بودم به عزای خامس آل عبا

زانروی مرا امید باش که ز مهر*** زهرا بکند شفاعتم روز جزا

*****

بگذشت مه صیام چون باد صبا*** این ماه نزول وحی، این ماه خدا

گر طاعت ما را نکند حق تأیید*** ای وای بحال ما و صد وای بما

*****

چون روی حسین حق نما می باشد*** چون شیوه او لطف و عطا می باشد

در روز قیامت و بهنگام جزا*** ما را بحسین التجا می باشد

*****

مطرود خداوند جهانست حسود*** مردود به پیش این و آنست حسود

پس نیک اگر نظر کنی دریابی*** در هر دو جهان اهل زیانست حسود

*****

{صفحه۵۲۳}

امروز نظام کفر بگسیخته شد*** در کام عدو شرنگ غم ریخته شد

امروز همه به رغم باطل شادند*** زیرا که رسول حق برانگیخته شد

*****

امروز خدا به مصطفی فرمان داد*** او را به حبیب خویشتن عنوان داد

منشور سعادت بشر را از لطف*** امروز بدان رسول عالیشان داد

*****

امروز دل اهل ولا خرّم شد*** پر عطر سرور گلشن عالم شد

میلاد محمّد آن نبیّ رحمت*** با صادق دودمان او توأم شد

*****

امروز اگرچه زاد روز زهراست*** خون در اثر سوگ شهیدان دل ماست

از بهر عزای این شهیدان عزیز*** هر جا نگریم عید اوّل برپاست

*****

سر به که کنم به پای جانانه نثار*** لایق اگر افتد به بر آن دلدار

{صفحه۵۲۴}

از گفتن حرف حق ندارم بیمی*** منصور صفت گر بردم بر سر دار

*****

ساقی بده آن می که به حبّ حیدر*** لبریز شود ساغر جان زان ساغر

آنگه که شدم مست ز زصهبای ولا*** مستانه کنم مدح ولیّ داور

*****

گفتم که حسود زشت خو را بکشم*** آن پست لئیم کینه جو را بکشم

ناگاه شنیدم از حسادت که بگفت*** بیهوده نکش رنج من او را بکشم

*****

گفتم به زمانه تا مجالی دارم*** در دست مگر گوهر مقصود آرم

ناگه ز کمین حسود پیدا شد و گفت*** با طبع پلید خود اگر بگذارم

*****

آنرا که وفا نباشد انسان نبود*** در مذهب و کیش ما مسلمان نبود

{صفحه۵۲۵}

آنکس که زند باز سر از مهر و وفا*** شک نیست که پایبند ایمان نبود

*****

پیوسته ترا وفا وقار افزاید*** هم مونس و یار و غمگسار افزاید

همواره وفادار بمان کاین خصلت*** گنجیست که بر تو اعتبار افزاید

*****

ای عهدشکن نصیحتی گوش نما*** تا گردی از این خصلت خصمانه رها

یک عهد ببند و دیگر آنرا مشکن*** کن عهد که مانی به وفا پا بر جا

*****

ای دوست در این فصل طرب خیز بخند*** در بزم نشاط شورانگیز بخند

اکنون که به روی همه گل می خندد*** همواره تو بر جمال گل نیز بخند

*****

اکنون که ز گلستان طرب می بارد*** بلبل به چمن پیام شادی آرد

{صفحه۵۲۶}

این بزم نشاط و عیش و سرور*** ای یار دلارام ترا کم دارد

*****

از شاخ جدا مکن گل آذین را*** چون نیست صفا و عاطفت گلچین را

گل را چو کنی پرپر و ریزی بر خاک*** بر خویش خری بصد زبان نفرین را

*****

اکنون که چمن لباس شادی پوشید*** باید به نشاط و شادکامی کوشید

دانی ز چه لاله جام بر کف سر زد*** یعنی باید می تفرّج نوشید

*****

آن اهل خرد که سود بخشد اهلست*** گر جان به رهش نثار سازم سهلست

هشدار و خرد براه نیکی بگمار*** عقلی که در آن سود نباشد سهلست

*****

آنان که هنرشناس و علم آموزند*** دانش طلبند و معرفت اندوزند

{صفحه۵۲۷}

از روی کمال و عین روشن بینی*** امروز خردمندتر از دیروزند

*****

ارباب خرد گرچه مشوّش باشند*** افسرده دل و زار و بلاکش باشند

از محضرشان پا نکشم من هر چند*** آنان به مثال در دل آتش باشند

*****

مطلوب همه مردم داناست خرد*** زیرا سبب حلّ معمّاست خرد

ما را نبود غم از گرفتاری خویش*** زینرو که بهین مشاور ماست خرد

*****

ای آنکه امیدم به عطای تو بود*** این توبه شکستنم برای تو بود

گر توبه بشکسته نباشد مقبول*** از چیست دل شکسته جای تو بود

*****

ای بار خدا که دست بالا دستی*** وین نقش تو بر وجود هستی بستی

{صفحه۵۲۸}

کی راه برد به کنه ذات تو خرد*** جز اینکه به هر نفس بگوید هستی

*****

ای آنکه ترا به هر نفس می جویم*** پیوسته ره وصالت از جان پویم

پرسی تو اگر ز خواهشم گویم من*** خواهم نفسی که تا ثنایت گویم

*****

یا رب تو مرا نجات تدبیر نما*** همواره بقای فیض تقدیر نما

گر راه فلاح ما مقدّر نبود*** تقدیر بدست تست تدبیر نما

*****

گویند بشر بدست شر میمیرد*** یا از ستم دور قمر میمیرد

دارند امید و عمر چون پیوندی*** امّید اگر مرد بشر میمیرد

*****

امّید به آدمی روان می بخشد*** شادیّ و صفا به جسم و جان می بخشد

خرّم دل آنکسی که امّید فزون*** هم دارد و هم به این و آن می بخشد

*****

{صفحه۵۲۹}

از هرچه گمان بری بتر نومید است*** بس آفت و بس خطر که در نومید است

نیکو بشناس یار و همصحبت خویش*** با او منشین دمی اگر نومید است

*****

از لطف عمیم حق چه باشی مأیوس*** چون بنده نواز است خدای قدّوس

آندم که ترا غمی رسد دست بزن*** بر دامن پر فیض رضا خسرو طوس

*****

همواره حسود سفله بیهده کوش*** از طبع پلید هست در جوش و خروش

آن بار کز ان کوه بیاید بستوه*** پیوسته حسود می کشد بر سر دوش

*****

خونین دلم از سوک جوان گردیده است*** بس اشک ز دیده ام روان گردیده است

در سینه مجروح من از سوز فراق*** داغیست که از چهره عیان گردیده است

*****

{صفحه ۵۳۰}

ای صاحب عقل و درک و هوش و فرهنگ*** دانی چه سخن بکام دارد این زنگ

گوید بزبان حال هر لحظه بما*** در قافله عمر نجوئید درنگ

*****

از لطف عمیم کردگار سرمد*** معبود جهانیان و دادار احد

رخ داده سعادت از دو جانب زیرا*** میلاد امام صادقست و احمد

*****

ساقی بده باده ای که از پاکدلی*** لب باز کنم به لطف حیّ ازلی

آرم به زبان پس آنگه از روی خلوص*** مدح نبی و علیّ و اولاد علی

*****

با پیر خرد گفتم کای مرشد راه*** بنمای مرا ز اسم اعظم آگاه

لب باز نمود و گفت سربسته مرا*** لا حولَ ولا قُوهٔ الّا بالله

*****

سودای تو گر قرین بود با حسنات*** لایق به سعادتی بدینگونه صفات

{صفحه ۵۳۱}

افعال تو گر قرین بود با خیرات*** مقبول خداست بر محمّد صلوات

*****

از حضرت صادق این بیان می باشد*** زیبنده بسی ز عزّ و شان می باشد

بزمی که در آن مدح علی خوانده شود*** فرشش ز پر فرشتگان می باشد

*****

ای عصمت حیّ ازلی ادرکنی*** ای دخت نبی زوج علی ادرکنی

ای نور تو در حجاب مخفی زهرا*** ای مدحت تو ذکر اجلی ادرکنی

*****

دانی ز چه سینه منجلی می باشد*** روح از چه قرین خوشدلی می باشد

میلاد ابوالفضل بهین باب مراد*** فرزند برومند علی می باشد

*****

ایدل بره سفر چه خواهی کردن*** در این ره پر خطر چه خواهی کردن

{صفحه ۵۳۲}

در ماه صیام اگر نبردی سودی*** بر گو بمه دگر چه خواهی کردن

*****

در غفلت اگر گذشت ماه و سالت*** در راه خدا صرف نشد افعالت

گر فرصت این ماه هم از کف دادی*** غافل منشین که وای بر احوالت

*****

آنکس که خرد پیشه و عاقل باشد*** باید بطریق خیر مایل باشد

چون ماه صیام ماه خیر است و ثواب*** حیفست کسی ز خیر غافل باشد

*****

گر داد حسین هستی خویش ز کف*** جز مجد و علای دین نمیدید هدف

لب تشنه شهید گشت و از خون گلو*** سیراب نمود نخل بستان شرف

*****

چون قطع نظر ز ما سوا کرد حسین*** روی از سر جان بکربلا کرد حسین

{صفحه ۵۳۳}

زان بار که از بهر شهادت بربست*** بس عقده ز کار بسته واکرد حسین

*****

چون ماه صیام ماه خیر است و ثواب*** بنما بطریق خیر همواره شتاب

امروز اگر که رنجه سازی خود را*** فردا تن خود رها نمائی ز عذاب

*****

میلاد ولیّ حق علیّ اعلاست*** شاهی که از او جهان هستی برپاست

نورش چو درخشید ببزم ایجاد*** روشن ز تجلّیش دل اهل صفاست

*****

سر خیل نکویان جهان را کشتند*** محبوب همه عالمیان را کشتند

با دست جفا رهبر دین گشت شهید*** یعنی که امیر مؤمنان را کشتند

*****

امروز جهانیان عزادار شدند*** بر غصّه و رنج و غم گرفتار شدند

{صفحه ۵۳۴}

افسرده دل و زار و جگر خون و ملول*** در مرگ علی حیدر کرّار شدند

*****

امروز تمام شیعیان گریانند*** مغموم و نژند با دل بریانند

در قتل علی رهبر پاکان جهان*** در صبح و مسا ز غصّه اشک افشانند

*****

جا دارد اگر که خلق از پیر و جوان*** هستند مدام خوندل و اشک افشان

زیرا که ز تیغ ظالمی پست و لعین*** شد کشته ز کین باب یتیمان جهان

*****

یا رب بعلی که رهبر خوبانست*** در عرصه حشر شافع عصیانست

بخشای گناه ما که ما را از بیم*** همواره ز غصّه دیده ای گریانست

*****

یا رب بحقیقت علی شاه نجف*** آن خسرو دین، امیر با فخر و شرف

{صفحه۵۳۵}

دل را ز فشار درد و غم کن آزاد*** ما را برهان ز نا امیدیّ واسف

*****

گر بی خبر از خدای بیچون نشوی*** هرگز ز طریق خیر بیرون نشوی

گر باخبر از عالم عقبی گردی*** هرگز بجهان سفله مفتون نشوی

*****

جز بندگی حضرت دادار مکن*** سر خم ببر صاحب دینار مکن

این پند ز من شنو اگر هشیاری*** خود را بجهان دون گرفتار مکن

*****

ایدل مفروش بر جهان عقبا را*** از جهل مخر برای خود دنیا را

از حرص و طمع دست بکش تا هستی*** بیرون منه از راه قناعت پا را

*****

بشکست ز کین چونکه دل زار حسین*** بشتافت عدو چونکه به پیکار حسین

{صفحه۵۳۶}

کوشید بسیاری برادر از جان*** عبّاس علی میر علمدار حسین

*****

در راه کمال و معرفت پویا باش*** همواره صفا و صدق را جویا باش

کم گوی سخن، ولی بهنگام لزوم*** بگشای دهان، گهر فشان، گویا باش

*****

از علم و هنر بشر سرافراز شود*** بس عقده بسته اش همی باز شود

البتّه بود خیر و نکو فرجامش*** با علم هر آن کار که آغاز کرد

*****

خواهی که شوی کامروا روز شمار*** خواهی که ترا لطف خدا گردد یار

این نکته ز من نیوش در هر حالت*** از دامن پرفیض علی دست مدار

*****

تا دور شوی ز رنج و حرمان و الم*** تا همچو نکویان شودت نام علم

{صفحه۵۳۷}

گر طالب فیض و مایل احسانی*** از ذکر خدا مباش غافل یکدم

*****

ایدوست پی مردم گمراه مرو*** جز در پی مردم دل آگاه مرو

یعنی که بجز طریقه حق مسپار*** یعنی که بغیر راه الله مرو

*****

شد گر چه حسین بالب تشنه شهید*** پشتش ز غم ماتم احباب خمید

لیکن بود از لطف خداوند حمید*** نام و هدفش تا بقیامت جاوید

*****

شد کفر جهان گیر بسر حدّ وفور*** رایج شده در دهر بسی فسق و فجور

یا رب بنما فرج که از روی کرم*** تعجیل کند حجّت قائم بظهور

*****

امروز کجا جای محن می باشد*** چون بحر نشاط موج زن می باشد

این روز بخوبی و بپاکی طاقست*** چون روز تولّد حسن می باشد

{صفحه۵۳۸}

احمد که بود کحل بصر خاك درش*** جاوید بود نام همایون اثرش

چون دید بود لایق این فیض عظیم*** بنهاد خدا تاج رسالت بسرش

*****

با پیر خمیده ای که مشکل می زیست*** گفتم که بدهر درد بی درمان چیست

گفتا همه درد جانگداز است، ولیك*** جانسوزتر از نداری و پیری نیست

*****

ای آنکه توئی همیشه در نعمت و ناز*** جویای حقیقت شو و کن ترك مجاز

کن کسب مال و معرفت تا هستی*** زیرا که در این جهان نمی آئی باز

*****

گویند خطرناك بود ماه صفر*** عاقل نکند چنین سخن را باور

خواهی ز خطر خاطرت آسوده شود*** باید که کنی ز نفس امّاره حذر

*****

{صفحه۵۳۹}

آنکس که نماید حذر از ماه صفر*** باید کند از فعل بد خویش حذر

هرکس که مطیع امر شیطان نشود*** آسوده بود همیشه از خوف و خطر

*****

فرمود علی شهنشه ارض و سما*** عیدت به لباس نو نباشد تنها

عیدت بود آن وقت که ایمن باشی*** پیوسته ز فعل خویشتن نزد خدا

*****

چون باد صبا آمد و بگذشت صیام*** بی آنکه کنی به بینوائی اطعام

این باقی وقت را غنیمت بشمار*** کاید رمضان بسی و خاکیم تمام

*****

از لطف خدای قادر ذوالاکرام*** بگذشت مه صیام و شد عید صیام

خوش آنکه برای حق در این ماه عزیز*** گردیده ز سفره اش یتیمی اطعام

*****

{صفحه ۵۴۰}

امروز ز لطف حق علی رغم عدو*** رو کرد به مسلمین عنایت ز دو سو

طالع ز دو سوی کرد بر مردم رو*** هم عید محمّد است و هم بعثت او

*****

امروز رساند کردگار متعال*** خوشحالی مسلمین بسر حدّ کمال

چون بعثت و عید احمدی گشت قرین*** زین جمعه خجسته تر ندارد امسال

*****

میلاد سعید حضرت سجّاد است*** قلب همه دوستان مولی شاد است

از مقدم مسعود امام سجّاد*** روح همه مؤمنین ز غم آزاد است

*****

پیدا گهری شد از خدائی قلزم*** تابید فروغ وی بماه و انجم

آمد مه ذیقعده در این ملک شهود*** آن قبله هفتم و امام هشتم

*****

{صفحه ۵۴۱}

سلمان صفت ار کسی مسلمان گردد*** از صدق و صفا ثانی سلمان گردد

دائم بدلش مهر محمّد باشد*** یعنی که ز جان تابع قرآن گردد

*****

دانی ز چه امروز جهان روح افزاست*** شادی بمجالس و محافل برپاست

تبریک بگویند بهم خلق جهان*** میلاد رضا خسرو اقلیم وفاست

*****

بر کوری چشم فرقه ای شوم جهول*** حق پرده فکند از رخ زهرای بتول

از عرش برای تهنیت خیل ملک*** در خانه مصطفی نمودند نزول

*****

ای دوست اگر فهیم و عاقل باشی*** پیوسته مطیع حیّ عادل باشی

این مر گرانمایه که حق داده ترا*** حیفست که اندر ره باطل باشی

*****

{صفحه۵۴۲}

لب تشنه لب آب روان جان دادن*** جان از کف خویش در غم نان دادن

اندر نظر عقل بود نیکوتر*** از گوهر آبرو بدو نان دادن

*****

گر کار نکو کنی کجا گم گردد*** این گوهر پر بها کجا گم گردد

گیرم که بر خلق شود گم امّا*** کی از نظر بار خدا گم گردد

*****

کن سعی که حامی ضعیفان باشی*** یار فقرا ز روی احسان باشی

از کار فرو بسته گره بگشائی*** اینهاست طریق اگر مسلمان باشی

*****

ای دوست اگر که بنده داداری*** باید به رضای حق کنی دینداری

آنجا که قدم نهاده اند اهل طریق*** گر مرد رهی تو هم قدم بگذاری

*****

پیوسته ز لطف نیکخو باید بود*** همواره مطیع امر هو باید بود

گر شیعه مرتضی علی میباشی*** بشنو، ز عمل بسان او باید بود

{صفحه۵۴۳}

گر تابع حقّ و بنده داداری*** گر نیکنهاد و پاک و بی آزاری

کن سعی که از دست عنایت باری*** باری ز سر دوش کسی برداری

*****

همواره ز شیوه حقیقت دم زن*** پا در ره راحت بنی آدم زن

پیوسته بنه گام ز جان در ره خیر*** یعنی که بساط اهل شر بر هم زن

*****

هر چند که فصل عید عشرت افزاست*** باغ و چمن و دشت و دمن پر زصفاست

هر شیعه بود لاله صفت داغ بدل*** چون عید قرین ماتم عاشوراست

*****

نوروز که روز شادی شاه و گداست*** امسال برای شیعیان روز عزاست

تبریک بیکدیگر نگوئید از آنک*** ایّام شهادت شه کربلاست

*****

آیین وفا طریق نیکان باشد*** پیوسته وفا شعار انسان باشد

در راه وفا قدم نهد همواره*** هرکس که مطیع امر یزدان باشد

{صفحه۵۴۴}

مقبول بدرگاه خداوند شوی*** از مرحمتش خرّم و خرسند شوی

یا بر سر پیمان نزنی از غفلت*** بر عهد و وفا اگر که پابند شوی

*****

گر دست دهد دلی ز خود شادان کن*** خدمت ز سر صدق بهر انسان کن

نیکان همه اهل جود و احسان بودند*** همواره تو هم ز مردمی احسان کن

*****

از عنایات خود خدای ودود*** غم زدلهای شیعیان بزدود

هست چون این خجسته عید سعید*** روز میلاد مهدی موعود

*****

آثار غم بچهره عالم عیان بود*** بر هرکسی نظر کنم آزرده جان بود

سرگرم ماتمند در افلاک قدسیان*** چون اربعین خسرو لب تشنگان بود

*****

{صفحه۵۴۵}

بلند نام حسینی فراز عرش علاست*** از اینکه زنده ز خونش همیشه دین خداست

عجب نباشد از آن عهد جانفشانی او*** که ذکر تعزیتش تا بروز حشر بپاست

{صفحه۵۴۶}

در رثای دوستان شاعر و مدّاح اهل بیت (ع) که دار فانی را وداع گفته اند

در فقدان مادر و برادرم مرحوم مصطفی اشتری که یکی از مدّاحان آل محمّد (ص) بود، سروده شد.

دریغا ز بیداد و جور زمان*** که هرگز نخواهد دلی شادمان

تو گوئی ستمکاری آیین اوست*** نداند بد از نیک و دشمن ز دوست

بهر بوستانی گلی سر زند*** لهیب جفایش به پیکر زند

به بیند اگر بلبلی نغمه خوان*** زند قفل خاموشیش بر زبان

چنان کز طریق جفاگستری*** چشیدم از او زهر بی مادری

بخردی ز کین مادر از من گرفت*** چه مادر که تاج سر از من گرفت

چو او رفت او و در خاک منزل گرفت*** مرا شادی و شور از دل گرفت

{صفحه۵۴۸}

چو آن مهربان از بر من برفت*** تو گوئی مرا روح از تن برفت

دگر بساره بر دل زد آذر مرا*** نمود از ستم بی برادر مرا

جوانی همه پای تا سر صفا*** خردمند و صافیدل، پارسا

جوانی محبّ نبیّ و علی*** دل او ز نور صفا منجلی

بمدّاحی آل طاها ز جان*** همی بود کوشا بحدّ توان

از آن شرح این قصّه کردم بیان*** که باقی بود نامشان در جهان
بست «اشتری» دیگر افغان و آه*** سخن ساز کوتاه و غفران بخواه

ماده تاریخ در رثای عمّوی خویش

بدنیای دون ای برادر مکن خو*** که ارزش نباشد ورا یکسر مو
{صفحه ۵۴۹}
فریبش مخور ای خردمند زیرا*** وفائی ندیده است هرگز کس از او
«ابوالقاسم اشتری» آنکه عمری*** بر احباب خود مهربان بود و دلجو
بصد شوق جان گفت لبّیک لبّیک*** شنید ارجعی چونکه از جانب هو
ز دار جهان بست بار سفر را*** شتابان روان گشت بر باغ مینو
ز عقل «اشتری» چون مدد خواستم من*** پی سال فقدان آن مرد نیکو
بمجمع سر آورد دلجوی و گفتا*** «نکو نام ابوالقاسم اشتری کو»
۱۳۴۹ شمسی

در رثای پدرم سروده شده است

عبّاسعلی ذاکر و مدّاح علی بود*** در عمر نپیمود بغیر از ره معبود
حق بود ورا قبله آمال و ز اخلاص*** همواره روان بود سوی کعبه مقصود
{صفحه ۵۵۰}
چون راه علی راه نجاتست و سعادت*** راهی که بجز راه علی بود نپیمود
جز گنج مودّت بجهان هیچ نیندوخت*** جز نقد وفا در دل بی کینه نیفزود
پیوسته میان بست ز ایمان و ارادت*** بر حمد خداوند جهان قادر مسجود
چون روح وی آزاد شد از پیکر خاکی*** در خلد برین در بر محبوب بیاسود
تاریخ وفات «اشتری» از عقل طلب کرد*** تا اینکه بیفتد بکفش دامن مقصود
سر واقفی آورد به مجموع و بگفتا*** (عبّاسعلی ذاکر و مدّاح علی بود)
۱۳۵۱ شمسی

تقدیم به روح استاد ارجمند مرحوم فایض اصفهانی

لاله آسا داغ مرگ فایض روشن ضمیر*** سوخت جان اهل دل را از صغیر و از کبیر
{صفحه ۵۵۱}
آنکه بی شک در فنون شاعری ممتاز بود*** هم بفضل و علم و دانش بی قرین و کم نظیر
مستمع را روح می بخشید هنگام سخن*** بود از بس گفته هایش دلپسند و دلپذیر
تا که در تن داشت جان با نیروی ایمان پاک*** بود حق را یار و یاور، شرع احمد را ظهیر
کرد مرغ روح او پرواز بر باغ بهشت*** چون ندای ارجعی بشنید از حیّ قدیر

شمع بزم علم و دانش بود آن عالیمقام*** از روان پاک و قلب روشن و روی منیر

سال شمسی یکهزار و سیصد و چل بود و هشت*** کز جهان شد در جنان از امر ایزد جایگیر

از غم مرگش نه تنها «اشتری» باشد غمین*** بلکه زین ماتم پریشانند هر برنا و پیر

تاریخ فوت: ۱۳۴۸ شمسی

{صفحه۵۵۲}

در رثای دانشمند بزرگوار و عالیمقدار مرحوم میرزاعلی مشفقی اصفهانی

دریغ و درد ز فقدان فاضلی خوشنام*** که در طریق ادب می نهاد عمری گام

ادیب مشفق علّامه مشفقی که ز صدق*** براه نشر حقیقت نمود سعی مدام

چو او ز علم دگر روزگار کم بیند*** که بود نادر دوران و نخبه ایّام

چه دانشی که باو داد داور دادار*** چه علمها که باو داد قادر علّام

براه توسعه دین و رونق فرهنگ*** ز جدّ و جهد شب و روز می نمود اقدام

ز آستانه پروردگار بر دل داشت*** امید فتح و ظفر بهر مذهب اسلام

به علم او همه عالمان کنند اقرار*** که شمّه ای بود از آن نجوم و علم کلام

{صفحه۵۵۳}

بسا محقّق حقجو که در ره عرفان*** گرفته اند از آن مرد نکته سنج الهام

شبانه روز بصد شوق و ذوق هر مدّاح*** نموده کسب ادب زان ادیب نیکمرام

ندای ارجعی از حق بگوش او چو رسید*** بسوی ملک بقا رفت آن نکو فرجام

ز بسکه شوق لقا داشت روز و شب بر دل*** برفت نزد سمیّش علی امام همام

هزار و سیصد و پنجاه و هفت شمسی رفت*** بقرب حضرت پروردگار ذوالاکرام

چو «اشتریّ» جگر خون خشته مدّاحان*** ز مرگ او به غم و غصّه توأمند تمام

تاریخ فوت: ۱۳۵۷ شمسی

در رثای سخن سنج ارجمند مرحوم محفوظ اصفهانی

سوگ محفوظ شاعر دانا*** اهل دل را نمود نوحه سرا

عندلیبی ز بوستان ادب*** گشت خاموش ناگهان ز نوا

{صفحه۵۵۴}

شاعر راستین احمد و آل*** از ره راستیّ و صدق و صفا

سخنانش بود برأی خرد*** پر بهاتر ز لؤلؤ لالا..

بود ظاهر ز روی حق طلبی*** از رخش نور سینه سینا

نام نیک و کتاب اشعارش*** هست باقی ز یمن طبع رسا

جمع یاران خود پریشان کرد*** رخت بر بست چونکه از دنیا

شد به نزد سمیّ خود حیدر*** داشت بر دل چو مهر آن مولا

مرگ پایان عمر او نبود*** هست جاوید نام مرد خدا

جای محفوظ «اشتری» خالیست*** در بر اهل دل بهر مأوا

تاریخ فوت: ۱۳۵۸ شمسی

در رثای شاعر فضل و عارف کامل شکیب اصفهانی

بزرگ شاعر روشن ضمیر صاحبدل*** شکیب مرد سخن سنج و عارف و فاضل

بهین ادب سخنور که در حیات نداشت*** جز اعتلای ادب هیچ آرزو بر دل

{صفحه۵۵۵}

ره کلام فصیح ار چه مشکلست، ولیک*** ز جدّ و جهد به پیمود این ره مشکل

کلام نغز که بودش در انحصار بود*** برای شاعر عارف نکوترین حاصل

به نزد مردم شاعر شناس ادیب بزرگ*** به پیش مردم حق کیش عارفی واصل

براه کسب معارف بداد نقد حیات*** نخواست تا شودش عمر عاطل و باطل

از این سرای فنا رفت با سبکباری*** بدار ملک بقا یافت مأمن و منزل

رسید خدمت مولای خویش در جنّت*** ز بسکه بود بدیدار مرتضی مایل

کلام آخرم اینست با روان شکیب*** کز «اشتری» بپذیر این رثای ناقابل

تاریخ فوت: ۱۳۶۱ شمسی

در رثای شاعر پاکدل مرحوم حاج مسعود بصیری

حاج مسعود بصیری شاعر روشنروان*** دیده بست از این جهان و شد سوی جنّت روان

{صفحه۵۵۶}

آنکه میزد دمبدم دم از ولای مرتضی*** آنکه بودش یا علی در عمر خود ورد زبان

آنکه اهل اصفهان بودند او را دوستار*** آنکه بودی باعث فخر از برای شهشهان

آنکه عمری از سر اخلاص و روی معرفت*** بود خادم در عزای خسرو لب تشنگان

فرقتش آتش زده بر جان فرزند و عیال*** داغ او سوزد بسان لاله قلب دوستان

نیست تنها «اشتری» در سوگ او غمگین و بس*** غرق ماتم بهر او گشتند اهل اصفهان

تاریخ فوت: ۱۳۶۶ شمسی

بمناسبت درگذشت خادم الحسین مرحوم حسن فرّخ فال که عمری را در ترویج مدّاحی اهل بیت صرف نمود اشعار زیر سروده شده است.

خادم بزم حسینی حسن فرّخ فال*** زد شرر از غم مرگش بدل اهل کمال

{صفحه۵۵۷}

بود کوشا بره فضل و ادب در همه روز*** بود پویا بره مدح علی در همه و سال

به تکاپو بره نیک روان بود مدام*** بود در رونق آیین محمّد فعّال

دوستان در غم فقدان وی اندر تعبند*** سوگوارند بمرگش همگی اهل مقال

جای دارد که ز غم جامعه مدّاحان*** زین مصیبت همه گردند پریشان احوال

بود مشتاق لقای علی و آل علی*** باز شد بر رخ او روزنه صبح وصال

قفس تن بشکست و بسوی خلد شتافت*** ارجعی را چو شنید از سوی حیّ متعال

تسلیت گوی بود «اشتری» از روی خلوص*** به همه مدح سرایان سپاهان فی الحال

تاریخ فوت: ۱۳۶۵ شمسی

{صفحه۵۵۸}

بمناسبت درگذشت مرحوم سیّد باقر میر مقتدائی سروده شد.

فلک گرفت ز ما میر مقتدائی را*** نمود قسمت ما فرقت و جدائی را

سمّی حضرت باقر سلیل ختم رسل*** که پاش داشت ز جان رسم پارسائی را

به بوریای قناعت چو تکیه داشت نمود*** به عمر شیوه خود خوی بیریائی را

فقیر حضرت مولی که هیچ می نشمرد*** شکوه و منزلت و فرّ پادشائی را

چو با خدای خود آن عارف آشنائی داشت*** ز خویش راند همی نفس خودنمائی را

هزار و چارصد و شش به هجری قمری*** شنید ارجعی آن نغمه خدائی را

بسوی خلد برین شد روان به قرب علی*** ز بسکه داشت بسر شور مرتضائی را

{صفحه۵۵۹}

خوش آنکسی که کند پیشه «اشتری» چون او*** طریق معرفت و خوی حقستائی را

تاریخ فوت: ۱۴۰۶ هجری قمری

بمناسبت درگذشت دوست عزیزم مدّاح اهل بیت مرحوم سیّد تقی زعفرانی سروده شد.

به غربت رخت بست از دار فانی*** فغان سیّد تقیّ زعفرانی

دریغ از چرخ غارتگر که هر دم*** ز جمعی می رباید یار جانی

به ملک بی نشانی رفت امّا*** از او در لوح دل ماند نشانی

سلیل پاک پیغمبر که می کرد*** برای جدّ پاکش مدح خوانی

همان مدحتسرای آل طه*** که کوشا بود در فنّ معانی

بدرد خویش خو کرد و نناليد*** چو ایّوب از قضای آسمانی

{صفحه۵۶۰}

اگر چه زعفرانی شهرتش بود*** بجنّت شد بروی ارغوانی

سرشک از دیده اهل دل ببارند*** بمرگش آشکارا و نهانی

کنون اخوان و فرزندان و خویشان*** کنند از غم بسوگش نوحه خوانی

به شمسی بر هزار و سیصد و شصت*** فزون شد هفت و رفت از دار فانی

از این فقدان جانسوز اسفناک*** که رفت از جمع یاران زعفرانی

بسان «اشتری» گشتند غمگین*** همه مدحتگران اصفهانی

تاریخ فوت: ۱۳۶۷ شمسی

ماده تاریخ درگذشت مرحوم مسیح ثقفی مدیر کتابفروشی ثقفی

چونکه خلقی ز ادب دوستی احیا کردی*** ای مسیح ثقفی کار مسیحا کردی

{صفحه ۵۶۱}

گره از کار خلائق ز کرم بگشودی*** بهر سرگشته همی حلّ معمّا کردی

عمر خود صرف نمودی بره خیر بشر*** زین عمل جمع بسی توشه فردا کردی

پی ترویج معارف همه دم کوشیدی*** یاری اینگونه بهر عارف دانا کردی

سعی و کوشش بنمودی ز پی نشر کتب*** تا که جاوید اثر شاعر شیدا کردی

رحمت حق بروان تو که با همّت خویش*** سود در دار جهان زین همه سودا کردی

ارجعی تا که شنیدی ز خداوند کریم*** روی از دار فنا چون سوی عقبا کردی

سر بجمع «اشتری» آورد و بتاریخ سرود

«ای مسیح ثقفی کار مسیحا کردی»

۱۳۹۴ قمری

{صفحه ۵۶۲}

بمناسبت رحلت عالم بزرگوار و مفسّر قرآن حجّة الاسلام والمسلمین حاج شیخ عبّاسعلی مصباح سروده شد.

خاموش گشت نور، مصباح اهل ایمان*** گشتند جمع یاران، در سوگ او پریشان

مصباح نیک فرجام، عبّاس آن نکو نام*** آن کز برای اسلام، کوشید تا دم جان

آن مرد پاک طینت، سر تا بپا حقیقت*** آن ناشر شریعت، آن بحر فضل و عرفان

از روی نیکرائی، عمری بپارسائی*** در عین بیریائی، تفسیر کرد قرآن

بدرود زندگانی، گفت از جهان فانی*** از مرگ ناگهانی، سوزاند قلب یاران

از تن چو رفت جانش، در خلد شد مکانش*** مسرور شد روانش، از وصل روی جانان

جمعی به سوگواری، جمعی به آه و زاری*** جمعی ز غمگساری، از رحلتش به افغان

{صفحه ۵۶۳}

چندین کتاب نیکو، بر جای باشد از او*** اجرت بگیرد از هو، در روز حشر و میزان

بهر چنین عزائی، گفت «اشتری» رثائی*** منظوم غمفزائی با حال زار و پژمان

تاریخ فوت سال ۱۳۶۶ شمسی

در فقدان عالم جلیل القدر آیت الله ادیب سروده شد.

آیت الله ادیب آن عالم پرهیزکار*** حامی امّ الکتاب و شرع را دائر مدار

در صراط مستقیم از شوق می زد گام و بود*** عابدی روشن ضمیر و زاهدی شب زنده دار

عالم کامل که توأم بود علمش با عمل*** شوق در صوم و صلاتش جعفر طیّار وار

اجتهادش کامل و ناشر بشرع احمدی*** در امور پیشرفت دین و مذهب مستشار

آسمان فکرتش بنگر که از نیک اختری*** بود در علم نجوم آن مقتدی کامل عیار

{صفحه۵۶۴}

آفرین بر او که چون دیگر اثرهایش نهاد*** احسن التقویم را از خود به عالم یادگار

صرف و نحو و حکمت و معقول را بود اوستاد*** در علوم منطق و منقول و فقه آموزگار

ارجعی بشنید چون با گوش جان از سوی حق*** گفت لبّیک و روانش شد بجنّت رهسپار

زین مصیبت اصفهان غرق عزا گردیده است*** اهل ایمان گشته اند از ماتم او سوگوار

گشته اند از رحلتش پیر و جوان، خرد و کلان*** اشکباران از تأسّف همچو ابر نوبهار

سال شمسی یکهزار و سیصد و هفتاد و یک*** دیده بر بست از جهان با امر ذات کردگار

روح پاکش در جنان بگرفت جای و شد قرین*** باسمیّش حضرت عبّاس میرنامدار

«اشتری» گفت این رثا از بهر آن عالیمقام*** با دلی اندوهگین و با دو چشمی اشکبار

تاریخ فوت: ۱۳۷۱ شمسی

{صفحه۵۶۵}

«اشعار زیر بمناسبت ارتحال جانگداز عالم ربّانی حاج شیخ محمد باقر صدّیقین سروده شد.»

اصفهان از مرگ صدّیقین بود غرق عزا*** بانگ واویلا رسد از ارض زین غم بر سما

رفت از عالم یگانه عالمی کز علم و فضل*** مشکلات اهل تقوی را بُد او مشکل گشا

فاضلی والا مقام و پاکدل، صافی درون*** آنکه بود از پای تا سر صدق و ایمان و صفا

گر بگوئی در فنون خود سر آمد بود او*** هست اسراری بجا و ادّعائی بس روا

بود در فقه و اصول و منطق و علم رجال*** کم نظیر الحق به رأی اهل فن آن مقتدا

چون مسلّط بود بر آیات قرآن کریم*** داشت استیلا بسی در علم شور با خدا

بود در دور حیات خویش در تعبیر خواب*** ابن سیرین وار الحق آن حقیقت آشنا

{صفحه۵۶۶}

چون سمّیش حضرت باقر بسی مجهول علم*** میشکافید از ره علم و درایت سالها

سوگواری میکنند از بهر او اهل کمال*** وای از این ماتم اندوهبار و غمفزا

گرچه او رفت و گرفت آرام در دامان خاک*** رفت در سوگش قرار و طاقت و آرام ما

سال شمسی یکهزار و سیصد و هفتاد و دو*** ارجعی را چون شنید از کردگار آن رهنما

گفت لبّیک و شتابان رفت در خلد برین*** در جوار اتقیا و اولیا و انبیا

«اشتری» گفت این رثا از بهر او با چشم تر*** تا که باقی ماند و جاوید در دار فنا

از خدا خواهد بدور زندگانی دمبدم*** بر محبّانش کند صبر و شکیبائی عطا

تاریخ فوت: ۱۳۷۲ شمسی

{صفحه۵۶۷}

«بمناسبت ارتحال جانسوز عالم ربّانی آیت الله حاج سیّد احمد فقیه امامی»

آیت الله امامی زاده ختمی مآب*** یادگار فاطمه، یکتا نشان بو تراب
ناشر شرع پیمبر، پشتبان دین حق*** آنکه بودی در سپاهان پیشگام انقلاب
کوکب اوج حقیقت، ماه برج مّجد و فرّ*** آنکه انوار جمالش بود همچون آفتاب
گوهر دریای دانش آنکه در هنگام وعظ*** هر کلامش بود بهتر از هزاران درّ ناب
بود از زُهد و ورع، پاکیّ و ایمان بی گمان*** در میان اهل علم و فضل فردی انتخاب
آنکه طلّاب از مکاسب، منطق و فقه و اصول*** فیض می کردند از دریای علمش اکتساب
نی فقط بود او مباهات از برای شرع و دین*** بود فخر از بهر اجداد و نیاکان، اُمّ و باب
{صفحه۵۶۸}
ناگهان پوشید چشم از این خراب آباد و کرد*** ارتحال جانگدازش قلب خلقی را کباب
چون ندای ارجعی آمد ز حق بر گوش او*** گفت لبّیک و بُقرب او روان شد با شتاب
رفت در نزد سمیّش احمد مرسل به خُلد*** گشت از فیض حضور حضرت او کامیاب
سال شمسی یکهزار و سیصد و هفتاد و دو*** دیده بست از این جهان آن سیّد عالیجناب
هست بر جاتا به سوگ آن یگانه مرد پاک*** اشک ریزد «اشتری» از دیدگان همچون سحاب
تاریخ فوت: ۱۳۷۲ شمسی

«بمناسبت رحلت مرجع بزرگ تشیّع حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی»

رحلت گلپایگانی مرجع والا مقام*** لرزه افکند از تأسّف بر وجود خاص و عام
شیشه عمرش چو شد بشکسته از سنگ اجل*** شیعیان را ریخت زین ماتم شرنگ غم به کام
{صفحه۵۶۹}
ماتمش عظمی بود در پیش اهل علم و فضل*** بس معظّم بود او در نزد آیات عظام
طور سینای حقیقت را کلیم روزگار*** آنکه احیاء کرد دین حق به اعجاز کلام
این بود فتوای اهل علم و دانش، کان ز عیم*** بود الحق مرجعی از هر جهت تام و تمام
ثانی او را نبیند دیده ای در هیچ باب*** تالی او را نزاید در زمانه هیچ مام
دیده تابست از جهان آن مشعل دنیای علم*** پیش چشم اهل دین شد روز روشن همچو شام
ماه آذر یکهزار و سیصد و هفتاد و دو*** سوخت داغش قلب ما، لیک آن زعیم نیکنام
ارجعی از حق شنید و گفت لبّیک و برفت*** در بهشت جاودانی نزد اجداد کرام
ضمن عرض تسلیت از درگه حق «اشتری»*** از برای عمر اهل علم میخواهد دوام
تاریخ فوت: ۱۳۷۲ شمسی
{صفحه ۵۷۰}
در فقدان مرجع عالیقدر عالم تشیّع آیت الله خوئی سروده شد.
آیت الله خوئی آن عالم عالی نسب*** آنکه در بین مراجع بود فردی منتخب

نام نیکویش ابوالقاسم سمیّ جدّ خویش*** سیّد والا تبار و موسوی او را لقب

از عجائب بود آن فرزانه بین اهل علم*** خوانمش علّامه دوران اگر، نبود عجب

بود دانشگاه علم و فضل او از بس وسیع*** مجتهد بسیار پرورده است در راه طلب

گشته است از نور ایمان وجودش بهره مند*** هرکه با آن آیت الله بوده منتسب

آنکه صد باب علوم از دست او بگشوده شد*** چشم بر بست از جهان، وز گفتگو بر بست لب

وای دل، صد آه و واویلا که آن مرد بزرگ*** دید از اهل ستم جور و جفا، رنج و تعب

{صفحه ۵۷۱}

بود چون موسی بن جعفر جدّ خود تحت نظر*** دفن شد همچون حسین بن علی هنگام شب

داغ مرگ جانگداز آن زعیم روزگار*** زد بلقب اهل ایمان شعله ای پرتاب و تب

کیفرش را می دهد داور بفردای جزا*** هرکسی امروز بر آزردن او شد سبب

ماه مرداد هزار و سیصد و هفتاد و یک*** چشم بر بست از جهان آن عالم عالی نسب

از برای صاحب الامر و تمام اهل علم*** صبر خواهد «اشتری» از پیشگاه ذات رب

تاریخ فوت: ۱۳۷۱ شمسی

بمناسبت رحلت آیت الله مرعشی نجفی قدّس سرّه الشریف سروده شد.

آیت حق مرعشی آن مرجع عالیمقام*** مجری احکام داور زاده خیر الانام

بود در علم رجال و فقه او واقف بسی*** در حقیقت بود او دریای موّاج کلام

{صفحه ۵۷۲}

فخر او این بس که بود او در میان اهل علم*** باعث فخر نیاکان، افتخار باب و امام

آیت اخلاص بود او بین ابنای زمان*** صاحب رتبت بُد او در بین آیات عظام

ارتحال جانگداز آن گرامی پیشوا*** لاله آسا زد شرر از غم بقلب خاص و عام

گرچه از فقدان او اسلامیان غمگین شدند*** روح پاکش شاد گشت و یافت در جنّت مقام

از برای بستگانش «اشتری» با اشک و آه*** صبر بسیار از خدا خواهد بپایان کلام

{صفحه ۵۷۳}

شعر در وصف اشتری

روزی بقصد ملاقات حاج مرشد مرتضی اشتری بکارگاه دُرودگری او رفتم، چون خودش در آنجا حضور نداشت برای ابلاغ عرض اخلاص و ارادت چند بیت زیر را شروع کردم، به بیت سوّم رسیده بودم که مرشد از راه رسید و چهار بیت اخیر را در وصف برخورد گرم و صادقانه او بر آن افزودم:

حاج مرشد مرتضای اشتری*** الفت و مهر و وفا را مشتری

بهر دیدار آمدم امّا نکرد*** ابتدا اقبال با من یاوری

تو نبودیّ و خموش و سرد بود*** دکّه ات از شور و شوق شاعری

چون ز در وارد شدی از هم شکفت*** چهره ات مانند گلبرگ طری

در نگاه نافذت بود آشکار*** همدمی، همداستانی، خو گری

{صفحه۵۷۴}

بود در لبخند بی آلایشت*** منتهای لطف و مهمان پروری

با محبّت بر نوا دل میدهی*** با صفا از دوستان دل میبری

نوای اصفهانی ۶۷/۱۱/۱۶

اثر استاد ارجمند آقای عبدالکریم بصیری (بصیر) بمناسبت نشر دیوان آقای مرشد مرتضی اشتری.

کتاب مرتضای اشتری چیست؟*** مدیح رهبران دین اسلام

بجز مدح و بغیر از منقبت نیست*** ز آغاز این صحیفه تا به انجام

حدیث از چارده معصوم باشد*** بیان اشتریّ نیک فرجام

سخن گفته چو با صدق و ارادت*** به نیکی تا ابد ماند از او نام

غرض این نامه پر فیض نامی*** چو تصحیف و چو طبعش یافت اتمام

{صفحه۵۷۵}

بصیر از بهر سال طبع آن گفت*** «کلام اشتری باشد از الهام»

۱۳۹۴ هجری قمری

بمناسبت دیوان اشتری

جناب آقای مرشد مرتضی اشتری فرزند مرحوم مرشد عبّاسعلی، متدیّن بدین اسلام و پیرو مذهب جعفری، زادگاهش بخش ۲ اصفهان و یکی از پیشکسوتان و رهبران مدّاحان و گویندگان نصف جهان و اهل ذوق و اعری شیرین زبان و مصاحب سخنوران، با اهل اغلب اهالی این دیار اعمّ از صغار و کبار رفیقیست حقیقی و دوستیست صمیمی با کار روزانه امر معاش خود و عائله اش را فراهم و هیچگاه زیر بار منّت بنی آدم نرفته و تاکنون مدّاح صاحبان زر و زور نشده و از وادی آزادگی بدور نگردیده. چون دروغ گفتن گناهست و خدا گواهست این شرح حال حقیقتیست آشکار و توفیقش را مسئلت می نمایم از پروردگار.

کریم هژبری (پیام)

بمناسبت نشر دیوان آقای مرشد مرتضی اشتری.

مرتضی اشتری آن شاعر پاکیزه خصال*** حامد ذات خدا مادح پیغمبر و آل

{صفحه۵۷۶}

اُطلُب العلم مِنَ المَهدِ اِلی اللحد چو خواند*** گشت از عهد صغر شیفته فضل و کمال

بود جوینده و یابنده شد از سعی و عمل*** دانش آموخت ز آموزش و شد ز اهل مقال

چونکه هم مرثیه هم منقبتست اشعارش*** گاه خواننده غمین گردد و گاهی خوشحال

ولی این نکته بدانید که سر تا سر عمر*** مدح و مرثیّه نگفته است ز بهر زر و مال

باب او مرشد با عاطفه عبّاسعلی*** آنکه در خلد برینست روانش الحال

بود اهل ادب و دانش و مأنوس کتاب*** دلش از مهر علی شیر خدا مالامال

رحمت الله، خداوند دهد او را مزد*** بود در حال عبادت شب و روز و مه و سال

«اشتری» خواست دهد دفتر خود نشر و پیام*** کرد با این غزل خویش از او استقبال

{صفحه۵۷۷}

بمناسبت چاپ کتاب حاج مرشد مرتضی اشتری شاعر شهیر و مدّاح کم نظیر چند بیتی این حقیر «جابر» سروده ام.

رائی رزین به روشنی نور آفتاب*** اندیشه ای نوین به بلندای نه قباب

طفلی مکیده شیر ز پستان چار ام*** فردی کشیده سخت بر این پنج حس رکاب

شخصی به زیر سیطره آورده شش جهات*** مردی به مکتب هنر آورده هفت باب

طبعی لطیف تر ز نسیم پگاه عید*** روحی ظریف تر ز شعاع قمر در آب

شمعی به آستان ادب مهر تابناك*** شعری به بوستان سخن فرد انتخاب

نظمش ز لطف چون دم عیسی حیاتبخش*** نثرش بگوش دل همه یادآور شباب

بر سالکان مسلك عرفان امید بخش*** بر ساکنان کوی حقیقت امین باب

{صفحه۵۷۸}

در محفل کمال و ادب شمع دلفروز*** در مجلس رجال هنر فضل هر کتاب

نامش به نام حیدر کرّار مرتضاست*** آنکس که چشم چرخ نبیند چو او به خواب

شهرت گرفته اشتری و بس بجاست چون*** باشد صفات مالك اشتر در آن جناب

مدّاح اهل بیت نبوّت بود ز جان*** از لطف حق شده است در این حرفه کامیاب

یا رب قسم به مرتبت مرتضی علی*** این کاخ فضل و دانش و عرفان مکن خراب

«جابر» صفات بارز او نیست حدّ تو*** توصیف بحر چون نبود درخور حباب

بمناسبت طبع دیوان دوست عزیزم آقای مرشد مرتضی اشتری سروده شد.

تا که میباشد دی و پائیز و فصل نوبهار*** تا که میباشد مه و خورشید عالم برقرار

{صفحه۵۷۹}

از برای مرتضای اشتری ماند همی*** نام و اشعار و کتابش جاودانه یادگار

مرتضای اشتری آن شاعر نیکو سیر*** آنکه میباشد بحق وصف کمالش بی شمار

شاعری باشد سخن سنج و فهیم و هوشمند*** عارفی باشد مسلّم در طریقت پایدار

از خلوص نیّت و اندیشه روشن نمود*** عمر خود را صرف در مدّاحی هشت و چهار

شهره میباشد ز مدّاحی بشهر اصفهان*** چونکه میباشد بفنّ خویشتن استاد کار

بهر سال طبع دیوانش رها سنجیده گفت*** یکهزار و سیصد و پنجاه و سه را برشمار

اثر رمضان خنجری (رها)

«بسم الله الرّحمن الرّحیم»

اوّلاً مقصود از این چند کلمه که از این حقیر ناقابل در این کتاب پرارزش رقم شد این بود که دوستی مدّاحان آل محمّد در حقیقت دوستی همان خانواده است ولی نخواستم تعریف یا تکذیب از کسی نموده باشم بلکه عرایضم حقگوئی میباشد. قدر مسلّم اینکه

حقیر پنجاه سال با مرحوم میرزا عبّاسعلی اشتری و چندی با مرحوم

{صفحه ۵۸۰}

مصطفی اشتری فرزند بزرگ آن مرحوم که پدر و برادر آقا مرتضی ناظم این کتاب میباشند محشور بودم و در این مدّت غیر از دوستی و پاکدامنی از آنان مشاهده نشد چون هر دو مظهر ذوق و ادب و محبّت و اخلاص بودند.

البتّه: شیر را بچه همی ماند بدو

خواستم بگویم مدّاحی آقا مرتضی اشتری اکتسابی نیست بلکه موروثی و خانوادگی میباشد و پیداست کسی که یک عمر در راه آل محمّد با پاکدامنی قدم زد پایان کار چه نتیجه ای خواهد گرفت.

آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست

در این محیط غم افزای خالی از شادی*** چو اشتری قدم از راه صدق بنهادی

بشیر ما در تو بود مهر دوست عجین*** که لب بمدحت این خانواده بگشادی

تمام گشت کتابت بمدح آل رسول*** کز این وسیله بگیری برات آزادی

(رجاء)

{صفحه ۵۸۱}

تفریظ گونه ای کوتاه

جدّاً هر وقت مشاهده میکنم که آثار یا اشعار نویسنده و یا شاعری که از هر حیث واقعاً لیاقت شهرت و محبوبیّتی دارد و براستی براه صلاح جامعه گام بر میدارد منتشر و در دسترس مردم قرار میگیرد بی نهایت شادمان و خشنود میشوم از این رو بر طبق عادت دیرینه چون آگاهی یافتم که دیوان برادر شاعر و مدّاحم آقای مرشد مرتضی اشتری در دست چاپست نهایت خوشحالی و رضایت خاطر دست داد. ناگفته نماند که این شادمانی وقتی بیشتر شد که دیدم مقدّمه آنرا شاعر فاضل و استاد جناب آقای «جعفر نوابخش نوای اصفهانی» نوشته اند و باز این خوشحالی هنگامی باوج خود رسید که ملاحظه شد استاد چنانکه باید انتظار داشت فی الواقع ضمن مقدّمه آموزنده و کامل و جامع خود حقّ شاعر را کاملاً ادا نموده اند. از خداوند توفیق روز افزون برای استاد در راه خدمت به ادبیّات و تشویق شاعران و برای آقای مرشد مرتضی اشتری توفیق بیشتر در راه نشر ادب آرزو میکنم. در خاتمه اگر چه نثراً و نظماً آنچه درباره شاعر سزاوار بوده است گفته شده ولی بحکم وظیفه چند بیت ذیل را بحضورش تقدیم میکنم.

{صفحه ۵۸۲}

«سرور اصفهانی» عضو انجمن ادبی سعدی اصفهان (اشتری و دیوانش)

جاودان اشتری و دیوانش*** شهرت و مرتبه و عنوانش

شاعری پاکدل و پاک سرشت*** که عجین گشته ادب با جانش

ادب آیین و نکو خو که توان*** خواند ز اخلاص و صفا انسانش

مرتضی نام که پیوسته بود*** بر زبان ذکر شه مردانش

بسکه پر مغز بود گفتارش*** بس روانبخش بود الحانش

هست شایسته که باشد والا*** در بر اهل ادب عنوانش

چونکه از بخت خوش و طالع خوش*** طبع شد دفتر جاویدانش

{صفحه۵۸۳}

عقل گفت از پی تاریخ سرور*** «جاودان اشتری و دیوانش»

۱۳۵۳ شمسی

چامه ناچیزیست بمناسبت تجدید طبع دیوان دوست شاعرم جناب حاج مرشد مرتضی اشتری بامیّد توفیق روز افزون برای او.

«حسین سرور اصفهانی»

حاصل مقبول شعر اشتری*** هست باغ میوه های نوبری

برگ برگ دفتر اشعار او*** نخل پر فیضیست از بارآوری

جابجا در صفحه دیوان او*** نو بنو بینیم اشعار دری

سعی وافر کرده در رشد عقول*** حاج مرشد مرتضای اشتری

هر که شعرا شیوه باشد در کلام*** نغمه اش را زهرا باشد مشتری

{صفحه۵۸۴}

شیوه او در عمل مدح علیست*** در سخن خوش خوانی و مدحتگری

بر هزار و سیصد و پنجاه و هشت*** ده چو آری در حساب و بشمری

خواست دیوان را کند تجدید طبع*** اشتری با التفات داوری

سال طبع آن «سرور» از عقل خواست*** تا بیابد با کمال سروری

هاتف غیبی بگوش هوش گفت*** «حاصل مقبول سعی اشتری»

۱۳۶۸ خورشیدی

بمناسبت نشر دیوان آقای مرشد مرتضی اشتری سروده شد اثر عیسی قلی شیرانی (سالم)

جهان وفا مرتضی اشتری*** مهین بلبل گلشن حیدری

ز جان گشته غوّاص بحر ادب*** بپوید ره علم و دانشوری

{صفحه۵۸۵}

شب و روز در مدحت هشت و چار*** کند نکته سنجی، سخن پروری

ز اندیشه، پاک و گفتار نیک*** کند بهر گمگشتگان رهبری

حقیقت شعار است و پاکیزه خو*** برفتار او گر نکو بنگری

ز سر تا بپا هست فضل و کمال*** ز هر عیب و هر نقص باشد بری

چو تألیف کرد این کتاب مفید*** شدندش ز جان اهل دل مشتری

درخشید در آسمان ادب*** چو مهر و مه و زهره و مشتری

بتاریخ آن کرد «سالم» رقم*** «سراید کلام نکو اشتری»

۱۳۵۳ شمسی

{صفحه۵۸۶}

بمناسبت تجدید طبع دیوان جناب آقای حاج مرشد مرتضی اشتری سروده شد. اثر عیسی قلی شیرانی (سالم)

با ادب بگشا کتاب اشتری*** ایکه هستی طالب دانشوری
هر که شد زین گنج دانش باخبر*** از دل و جان گردد آنرا مشتری
اشتری آن نکته سنج با کمال*** آن هنرمند ز هر نقصان بری
مدح خوان اهل بیت مصطفی*** بلبل دستانسرای حیدری
تا که بر تن باشدش تاب و توان*** میکند بر ناتوانان یاوری
در سپهر معرفت آن نیکنام*** میدرخشد همچو مهر خاوری
از برای آل یاسین روز و شب*** میکند از جان و دل مدحتگری
{صفحه۵۸۷}
آن نکو اندیش با ادراك و هوش*** دور میباشد ز کبر و خودسری
نیست او را تالی و مثل و نظیر*** در جوانمردی، بزرگی، سروری
هر زمان از طبع گوهرزای خویش*** می سراید شعر با لفظ دری
میکند همواره آن نیکو مرام*** سعی و کوشش در ره دین پروری
بسکه خوشرفتار باشد رفته است*** حسن صیتش بر ثریّا از ثری
جز براه راست کی گامی نهاد*** تا قدم زد در طریق شاعری
از سر صدق و صفا هر صبح و شام*** میکند از امر حق فرمانبری
چونکه تدوین یافت از اقبال نیك*** این بهین در دانه گنج گوهری
بهر طبعش (سالم) شیرین کلام*** گفت (ادب جوی از کتاب «اشتری»)
۱۳۶۸ هجری شمسی
{صفحه۵۸۸}

بمناسبت طبع دیوان آقای مرشد مرتضی اشتری سروده شد اثر فضل الله شیرانی (سخا)

صد آفرین به طبع سخندان اشتری*** صد مرحبا به فکر درخشان اشتری
عمری بود که خادم درگاه اولیاست*** این بس بود به مرتبه و شأن اشتری
رفتار او دلیل صفا و صداقتش*** گفتار او نشانه ایمان اشتری
زیب کتاب اوست مدیح علی و آل*** لطف خدا همیشه نگهبان اشتری
خواهی معطّر از گل ایمان کنی مشام*** از جان و دل بیا به گلستان اشتری
طبع (سخا) سرود بتاریخ نشر آن*** (پند نکو بگیر ز دیوان اشتری)
۱۳۵۳ شمسی
{صفحه۵۸۹}

به لطف خداوند، برادر ارجمند، رفیق شفیق و دوست داشتنی، شاعر و مدّاح با اخلاص، آقای حاج مرتضی اشتری توفیق یافت چاپ دوّم دیوان خود را با اضافه آثار جدید بزیور طبع بیاراید. ضمن تقدیر از همّت والای ایشان موفقیّت همه خدمتگزاران به آستان

مقدّس مولای متقیّان را آرزومندم.

فضل الله شیرانی (سخا)

شاعر و مدّاح پاك و راستین ای اشتری*** ای نوایت گرم و شعرت دلنشین ای اشتری

افتخار آستان بوسیّ آل مصطفی*** بهتر است از مسند و تاج و نگین ای اشتری

شاد روح آن پدر کز ابتدا نامت نهاد*** مرتضی نام امیرالمؤمنین ای اشتری

روز و شب مدّاحی اولاد زهرای بتول*** توشه ای باشد بروز واپسین ای اشتری

{صفحه ۵۹۰}

دم زدن از عشق پر شور حسین بن علی*** نیست بهرت افتخاری بیش از این ای اشتری

جمله اشعار تو آثار عشق و معرفت*** پندهایت بهتر از درّ ثمین ای اشتری

با کلامی دلنواز ارشاد خلق از روی صدق*** هست دائم شیوه اهل یقین ای اشتری

چاپ دوّم از کتابت چون ز طبع آید برون*** میشویم از باغ طبعت خوشه چین ای اشتری

چون به شمسی خواست سال انتشارش را سخا*** از دل و جان گفت (ای صدّ آفرین ای اشتری)

۱۳۶۸ شمسی

اثر علی شیرانی (صحّت)

شیوا بود مطالب دیوان اشتری*** زیبا بود شکفته گلستان اشتری

در مدح اولیا بود اشعار نغز او*** صد آفرین به طبع سخندان اشتری

از شعر پر ز صدق و صفایش عیان بود*** حقگوئی و دیانت و ایمان اشتری

{صفحه ۵۹۱}

در بیت بیت شعر متین و روان او*** یابی نشان ز پاکی وجدان اشتری

از گفته های او به رسول و به آل او*** پیداست اشتیاق فراوان اشتری

تا اهل دل کنند معطّر مشام جان*** این دسته گل دمید ز بستان اشتری

«صحّت» به لطف ایزد منّان چو این کتاب*** شد منتشر ز طبع در افشان اشتری

سر در میان جمع «ادیبی» نمود و گفت*** «شیوا بود مطالب دیوان اشتری»

۱۳۹۴ هجری قمری

اثر شاعر و عارف گرامی جناب آقای حاج میرزا محمدحسین رامپناه متخلص به طالع اصفهانی

قطعه ایست در اوصـاف دیوان فرح افزای شاعر شـهیر معاصـر و مـدّاح اهل بیت عصـمت و طهارت صـلوات الله علیهم اجمعین، رفیق شفیق عتیق، استاد گرامی و رجل نامی، ممدوح خاص و عام، محبوب انام، آقای حاج آقا مرتضی اشتری زید توفیقانه. باری عذر

{صفحه ۵۹۲}

می خواهم از سـرور مکرّم معظّم چونکه بنـده کمترینی بـا عـدم بضـاعت و بـدون سـرمایه علمی و ادبی چه لاـیق تقریظ و تعریف و توصـیف دیوان مسـتطاب و سر تا پا درهای سفته و ناسفته ای را دارم امّا به حکم «ما لا یدرك کله لا یترك کله» و مشهور است که

آن پیرزن هم با کلاف ریسمانی برای خریداری حضرت یوسف آمده بود «اهوت سلیمان قبره یوم العید» تا می رسد به «ترقمت بفصیح القول الهدا یا علی مقدار مهدیها» تحفه ملح زان مور است.

میرزا حسین رامپناه (طالع)

«دیوان اشتری» کانون حکمتست*** «دیوان اشتری» کانون وحدتست

از جان و دل کنم تکرار این کلام*** «دیوان اشتری» کانون حکمتست

گر «عبرت» از سماک آید بروی خاک*** این درّ تابناک از بهرش عبرتست

«طالع» ز لطف حق از شام تا فلق*** آنرا زند ورق بهرش چو فرصتست

به به بدین بیان صد آفرین بر آن*** بالله بهر زمان این نظم صنعتست

{صفحه۵۹۳}

تا روز نفخ صور یا عرصه نشور*** نظمی چو روی حورکی در مشیّتست

الحق که در بدیع هستش مکان رفیع*** شأنش بسی منیع چون مهد لذّتست

گنجینه ایست آن از دید مهتران*** یا بحر بیکران در وصف عترتست

این رحمت خدا بی حدّ و انتها*** بر ناظم و نیاکان عین رحمتست

این منطق صواب عالیترین کتاب*** دیوان مستطاب درس مودّتست

دستور عاطفت منشور معرفت*** پیرایه صفت شرح مروّتست

مجموعه ایست آن در نزد عارفان*** از نظم دلستان آثار همّتست

{صفحه۵۹۴}

اشعار ذیل را جهت ثبت در دیوان اشعار دوست شاعرم جناب آقای حاج مرشد مرتضی اشتری شاعر و خواننده مذهبی اصفهان که بیان گرمش صفابخش دلهاست تقدیم میدارم.

دیوان اشتری

شعر است در کمال بدیوان اشتری*** زیباست این جمال بدیوان اشتری

نقصی به شعر او نبود، هست بی شمار*** اشعار در کمال بدیوان اشتری

خواهی که حال و شور بجوئی ز شعر نغز*** خودجوی شور و حال بدیوان اشتری

اشعار او چو پردگیان می برند دل*** با غنج و با دلال بدیوان اشتری

گر عارفی به معنی اشعار او نگر*** بگذر ز قیل و قال بدیوان اشتری

با ذکر یا علیّ و نوای رسا بخوان*** مدح علی و آل بدیوان اشتری

{صفحه۵۹۵}

سیم ارادتت به ولایت شوی قویّ*** گر یافت اتّصال بدیوان اشتری

آنانکه راه غیر علی را سپرده اند*** یابند انفعال بدیوان اشتری

شعرش بود بیان غم انگیز هر شهید*** ای دل چونی بنال بدیوان اشتری

مدّاح اهل بیت حسینست «مرتضی»*** ای آسمان ببال بدیوان اشتری

ثبتست شعر او به در بارگاه طوس*** هست اینهمه جلال بدیوان اشتری

مدحی به غیر پاکنهادان (طلائیا)*** امری بود محال بدیوان «اشتری»

اصفهان- حاج احمد غفورزاده (طلائی) مؤسس انجمن ادبی و هنری سعدی

این منظومه را که از یم حقیقت سرچشـمه داشـته بـدیوان شاعر معنی آفرین و دوست دیرین خود آقای مرشد مرتضـی اشتری تقدیم می داریم.

سیّد مصطفی موسوی زاهد (فراز)

محکم بنظم آمده دیوان اشتری*** باشد بقرنها ز گزند زمان بری

{صفحه۵۹۶}

آورده اشتری سخن منطقی بنظم*** آری سخن بنظم نیاورده سرسری

روشن بود ز متن کتابش که سالها*** بنموده در محیط ادب جستجو گری

در معنی اشتریست غنی این گواه اوست*** کز سیم و زر برد سخنش گوی برتری

مدح علی و آل چه نیکو سروده است*** کرده است در مدیحه سرائی نوآوری

همچون عقاب طائر اندیشه اش مدام*** بوده است گرم سیر سپهر سخنوری

روشنگر است، بر همه بس نور معنوی*** سر میکشد ز صفحه دیوان اشتری

میل فراز و «اشتری» است اینکه در جهان*** گردد میان خلق مقرّر برابری

اثر آقای فراز

اشتری یک عمر کرد آه و فغان بهر حسین*** شد ز جان مدحتگر و مرثیّه خوان بهر حسین

{صفحه۵۹۷}

زندگی را وقف سالار شهیدان کرده است*** میدهد بیوقفه جان توش و توان بهر حسین

میدهند اجر شهیدان اشتری را روز حشر*** جان فشاند بسکه از راه بیان بهر حسین

در گلستان سخن مأوا گرفت و با خلوص*** همچو بلبل خواند در این گلستان بهر حسین

اشتری بشکسته در نظم مراثی استخوان*** در حقیقت او شکسته استخوان بهر حسین

نقد هستی در ره معشوق چون عاشق دهد*** جانفشانی میکند این جانفشان بهر حسین

گر چه در کانون خود مخدوم باشد اشتری*** با چنین رتبت کند خدمت ز جان بهر حسین

در محرّم اشتری چون تو مرا بی اختیار*** میشود بارانی ابر دیدگان بهر حسین

اجر تو با صاحب اسمت علیّ مرتضاست*** چونکه گفتی شعر جانسوز و روان بهر حسین

شور و شینی در کتاب اشتری باشد فراز*** کرده از جان سوگواریها در آن بهر حسین

شد کتابش بار دوّم چاپ با تأیید حق*** مورد تأیید شد این نکته دان بهر حسین

{صفحه۵۹۸}

رباعی

اثر فرج الله شیرانی «واصف»

بخشد بدل اشتری صفا اشعارت*** جانبخش بود کلام گوهر بارت

بزم ادب و کمال و عرفان دائم*** روشن بود از درخشش پندارت

اثر فریور بمناسبت نشر دیوان آقای مرشد مرتضی اشتری

اشتری شاعر سخن پرداز*** که براه سخن کند اعجاز

بر فراز سپهر علم و ادب*** کرده با بال معرفت پرواز

در گلستان دانش و فرهنگ*** اشتری بلبلیست خوش آواز

آن حقیقت شعار در همه عمر*** نگذارد قدم براه مجاز

مرحبا آفرین بر او که بود*** مدح گوی علی و شاه حجاز

بهر چاپ کتاب خود بنمود*** باب دانش بروی مردم باز

سال پنجاه و سه «فریور» گفت*** «اشتری» شاعری بود ممتاز

{صفحه۵۹۹}

تقدیم به دیوان شریف دوست شاعرم جناب آقای مرشد مرتضی اشتری اصفهانی، به شاعر گرانمایه ای که یک عمر دم زده از عشق خدا و محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سرور موحّدان، مولای متّقیان، پیشوای آزادگان و رهبر رادمردان جهان و آقای درویشان حضرت علی علیه السلام و اولاد ایشان.

غوغای عشق

بار دیگر عشق من بیدار شد*** واله و آشفته دیدار شد

باز شد یاری مرا الهام بخش*** شد دلارامی مرا آرام بخش

باز خواند مرغ طبعم دوست دوست*** باز هر جا پیش چشمم اوست اوست

باز شد سینای جانم منجلی*** پرتوی زد بر دلم عشق علی

باز حق رخسار خود بر من نمود*** هستیم بگرفت و شوقم را فزود

{صفحه۶۰۰}

باز مست از جام وحدت گشته ام*** باز سر شوق از محبّت گشته ام

خلق کرد ایزد زمین و آسمان*** ماه و مهر و اختران و کهکشان

بود با این حال هستی ناتمام*** ناقص و بی جذبه و بی لطف و خام

تا بیابد خلقت هستی کمال*** خلق شد عشق و جمال و شور و حال

اخگری از غیب آمد در شهود*** عشق را بر آدم و حوّا نمود

عشق را خود بربشر تعلیم داد*** این ودیعت را به جان ما نهاد

اینهمه مستی ز یک پیمانه است*** مستیش افزون ز صد خمخانه است

عشق عشق ای آتش جانسوز ما*** شعله هایت زندگی آموز ما

گاه می سازی مرا سرمست مست*** گاه سازی اشتری را پایبست

{صفحه۶۰۱}

اشتری آن مرشد صاحب نظر*** اشتری آن عارف نیکو سیر
اشتری آن نیکخواه مهربان*** اشتری آن شاعر شیرین زبان
هست عمری کو بود جویای عشق*** گفته های او بود گویای عشق
گفته هایش جمله مدح مصطفی*** در کرامات و مقام مرتضی
شیوه اش مدّاحی آل رسول*** گفته در توصیف فرزندش بتول
هست دائم در دلش مهر علی*** دارد از عشق علی دل منجلی
مدح گوید از علیّ و آل او*** نیست جز صدق و صفا آمال او
شعر گفته در مدیح مُجتبا*** شرح داده داستان کربلا
شعرهایش رهنمای گمرهان*** پندهایش رهبر پیر و جوان
{صفحه۶۰۲}
مهر ورزیده به ابنای بشر*** داده خواب از هم تمیز خیر و شر
گرچه ماند اوصاف شعرش ناتمام*** میکنم ختم سخن دیگر (قیام)
در هزار و سیصد و پنجاه و سه*** چاپ شد دیوان او بی وسوسه
اصفهان- علی غفورزاده (قیام) اصفهانی مهر یکهزار و سیصد و پنجاه و سه خورشیدی برابر با رمضان یکهزار و سیصد و نود و چهار هجری قمری.

تقدیم به دوست ارجمند شاعر شیرین سخن جناب آقای مرتضی اشتری اثر حیدر علی غاضری (محفوظ)

هر که شد دارای اخلاق نکو*** میکند در خلق کسب آبرو
هر پسر را نیست آثار از پدر*** هست مانند درختی بی ثمر
این صفات نیک از نیک اختری*** شد نصیب مرتضای اشتری
{صفحه۶۰۳}
هم بود ز اخلاق نیکو بهره ور*** هم بود مرآت آثار پدر
چونکه عبّاس علیّ اشتری*** باب او شد بر ثریّا از ثری
بر دل خلقی غبار غم نشست*** کاخ مدّاحی از او در هم شکست
بود شیرینکار چون قنّاد بود*** در تناسب خوانیش استاد بود
دین و کیشش شیعه خاص علی*** مادح با مهر و اخلاص علی
نغمه داودیش دل میر بود*** مستمع او را به نیکی می ستود
گاه گاهی شعر نغزی می سرود*** نکته سنج و فاضل و حسّاس بود
بود نادر قدرت ادراک او*** رحمت حق بر روان پاک او
مرتضای اشتری فرزند اوست*** شاعر و مدّاح و شوخ و بذله گوست
او فراتر از پدر بنهاد گام*** هم ز دانش، هم ز شهرت، هم ز نام
{صفحه۶۰۴}
زانکه او از قدرت نطق و بیان*** بر پدر بگرفت سبقت در زمان

خلق نیک و رسم مردمداریش*** هست شیرین تر ز شیرینکاریش

صوت او داروی درد دردمند*** جمله اشعارش نکو و دلپسند

شاعر و مدّاح آل مصطفاست*** شیعه خاص علیّ مرتضاست

هست این استاد شعر آبدار*** در بر اهل ادب با افتخار

از خدا خواهم سعادتمند باد*** در تمام عمر خود خرسند باد

در جهان (محفوظ) باد از حادثات*** روز محشر از علی گیرد برات

داستان اشتری اثر طبع مسعود بصیری (مسعود)

آفرین گو بر بیان اشتری*** بر بیان در فشان اشتری

گر که نیکو بنگری باشد یکی*** آشکارا و نهان اشتری

لب چو بگشاید بهنگام سخن*** قند ریزد از دهان اشتری

بحر عمّان در نظر آری اگر*** بنگری طبع روان اشتری

{صفحه۶۰۵}

با تواضع، بی تکبّر، بیریاست*** گر که میخواهی نشان اشتری

جز سعادت بهر نوع خویشتن*** نیست هرگز آرمان اشتری

چون کتابش طبع شد گردید پر*** عالمی از داستان «اشتری»

از پی تاریخ آن مسعود گفت*** (پند جو شو از بیان اشتری)

۱۳۵۳ شمسی

بمناسبت طبع دیوان دوست عزیزم شاعر ارجمند آقای مرشد مرتضی اشتری سروده شد.

اثر علی غفراللهی (ماهر)

اشتری شاعر خجسته مرام*** عاقبت بین و عافیت فرجام

طرفه مدّاح آل پیغمبر*** طالب حقّ و پیرو اسلام

میدهد گفته اش نشاط و روان*** گاه بر روح و گام بر اجسام

گشت نائل به منزل مقصود*** چون زد از جان براه دانش گام

در ره طبع و نشر دیوانش*** کرد اکنون ز رأی خوش اقدام

تا به تأیید حقّ و لطف علی*** یافت نشر کتاب او اتمام

سال تاریخ طبع آن (ماهر)*** خواست بر لوح دل زند ارقام

«اشتری» سر بجمع کرد و بگفت*** (پند گیر از فرشته الهام)

۱۳۵۳ شمسی

{صفحه۶۰۶}

بمناسبت نشر دیوان شاعر ارجمند آقای مرشد مرتضی اشتری سروده شد.

اثر علی غفراللّهی (ماهر)

در این دفتر همه شعر روان بین*** جهانی از معانی در بیان بین
ز کلک اشتری اشعار شیوا*** ز بهر اهل معنی ارمغان بین
سخنهائی گران چون درّ مکنون*** در این دریای ژرف بیکران بین
بچشم دل ز شور عشق و مستی*** هزاران نکته فاش و نهان بین
بمدح چارده معصوم اطهر*** کلام دلنشین چون نقد جان بین
{صفحه۶۰۷}
بیانات امامان هدی خوان*** روایات مکان ولا مکان بین
کنون تجدید تضنیف کتابش*** ز لطف پیر و اقبال جوان بین
به هجری گفت ما هر سال نشرش*** (مقام «اشتری» را جاودان بین)
۱۴۱۰ هجری قمری

تشکّریست منظوم بمناسبت تقریظهائی که شعرای بزرگوار اصفهانی در مورد انتشار کتاب اینجانب سروده اند توضیح: از ز شعرائی که در قید حیات نیستند با عنوان روانشاد یا مرحوم یاد شده و تخلّص شعراء نیز بترتیب حروف الفبا درج گردیده است.

در اوّل ز دادار بیچون سپاس*** که درکش نگنجد بفهم و قیاس
خداوند کرسیّ و لوح و قلم*** که بخشیده ما را وجود از عدم
{صفحه۶۰۸}
مهین داور پاک پروردگار*** که بر خاک گردیده صورت نگار
(سپس بر رسول و بر آلش درود*** که یادش بما باب رحمت گشود)
خدای جهان قادر ذوالمنن*** که بخشوده ما را توان سخن
می معرفت ریخت در جام ما*** قرین با سخن رفت ایّام ما
سپس بر ادیبان دانا سلام*** که بس ارجمندند و با احترام
همان عندلیبان باغ سخن*** که ریزند بس درّ ناب از دهن
براه شرف در سخن سازیند*** قرین کمال و سرافرازیند
همانان که بودند بر یاد من*** سرودند در باب شعرم سخن
(بصیر) آن روانشاد روشنروان*** که با پیریش داشت طبعی جوان
بهشتی مکان آن کریم (پیام)*** که بر ضدّ اوهام کرد اهتمام
{صفحه۶۰۹}
دگر (جابر) آن شاعر نغز گوی*** که در سلک عرفان بود راهپوی
دگر پیر با صدق و ایمان (رجا)*** که باشد براه سخن پابجا
(رها) آنکه در فنّ نطق و بیان*** رها ورد او هست شعر روان
(سرور) آن سخن سنج مضمون طراز*** که باشد به بزم ادب سرافراز

یکی (سالم) آن شاعر مردمی*** که کوشاست در شعر شیوا همی
(سخا) شاعر نیک نیکوبیان*** که بس با کمالست و بس نکته دان
سخن سنج (صحّت) که با رأی و فکر*** بسازد پر اندیشه اشعار بکر
(طلائی) که اشعار او چون طلاست*** کلامش بسی بهتر از کیمیاست
یکی (طالع) آن شاعر خوش ضمیر*** که در علم دین عالمست و خبیر
دگر شاعر نکته پرور (فراز)*** که در شعر باشند بسوز و گداز
{صفحه ۶۱۰}
(فریور) که مدّاح آل علیست*** بنور ادب سینه اش منجلیست
(قیام) آنکه با طبع شعر روان*** نشان داده در شعر از خود توان
روانشاد (محفوظ) خلد آشیان*** که در شاعری داشت طبعی روان
بصیریّ (مسعود) جنّت مقام*** که او شاعری بود نیکو مرام
یکی شاعر آن (ماهر) با خرد*** که در شعر گوی بلاغت برد
(نوا) اوستاد سخن آفرین*** که بر اوست از اهل فن آفرین
دگر (واصف) آن شاعر با کمال*** که نیکو مرامست و نیکو خصال
سپاس فراوان کند اشتری*** از این شاعران ز نقصان بری
بدین نکته سنجان عالیمقام*** درود فراوان بختم کلام
{صفحه ۶۱۱}

طالبان یلی

به نام خدا داور دادرس*** که الطاف او دستگیر است و بس
توانا خدایی که نیرو دهد*** توانمندی و زور بازو دهد
خدایی که قدرت ببخشد به تن*** که جنگیم با نیروی اهرمن
از آن پس به نام نبی و ولی*** که دل گردد از نامشان منجلی
دگر بر امامان والامقام*** فراوان درود و فراوان سلام
دگر باره بر طالبان یلی*** همه وارث پوریای ولی
خدای هر آنکس که نیروی تن*** کند صرف در راه دین و وطن
بود نام او در جهان برقرار*** به خوشبختی و عزت و اعتبار
دعاگوی از جان بود «اشتری»*** به مردان میدان نام آوری
{صفحه ۶۱۲}

رتبه والای جانبازان

اگر با دیده حق جو، بجویی جای جانبازان*** بود بر دیده اهل نظر مأوای جانبازان
چه بتوان گفت در اوصاف این گردان شیر اوژن*** نداند غیر حق، کس رتبه والای جانبازان

فدا کردند دست و پا برای فتح و پیروزی*** فراوان بُرد سود اسلام از سودای جانبازان

خدایا شاد کن روح شهیدان به خون خفته*** به حق ارتباط قدسی شبهای جانبازان

بیا با دیده حق بین نگر کامروز این محفل*** شد نورانی از سیمای روح افزای جانبازان

معطر گر مشام جان یاران شد، عجب نبود*** که بوی عشق آید هر دم از اعضای جانبازان

به حق گشتند شایق با دلی روشن چو آئینه*** زهی صدیق و صفا و سینه سینای جانبازان

مرو راهی به غیر از راه جانبازان راه حق*** که دنیائی است روشن «اشتری» دنیای جانبازان

{صفحه۶۱۳}

بسمه تعالی

جناب اشتری صاحب کمال است*** غزلهایش همه با شور و حال است

ز دیوان نفیسش هست پیدا*** که بحر طبع او باشد گهر زا

به هر بیتش دو صد معنی نهفته*** بیانش جز گهر چیزی نسفته

برش بنشین، گلی خوش رنگ و بو بین*** نسیم شعر عطر آگین او بین

بود او مرشدی کامل در ارشاد*** خدا این نعمت کامل به او داد

یکی از افتخارات زمان است*** در این ایام فخر اصفهان است

زبانم در صفاتش هست الکن*** همین دانم که هست او مرشد من

به او من «کاظمی» امیدوارم*** چو جان خویش او را دوست دارم

«اثر طبع شاعر توانا و هنرمند عزیز جناب آقای کاظم کاظمی»

{صفحه۶۱۴}

در سوگ عالم و خطیب توانا مرحوم آیت ا... قمی نژاد سروده شد.

بر بست رخت خویش ز دنیا قمی نژاد*** با روح پاک و دیده بینا قمی نژاد

چون داشت نام احمد و آیین احمدی*** در نزد او شتافت به عقبی قمی نژاد

پیوسته بود ناشر احکام دین حق*** آن عالم و خطیب توانا قمی نژاد

بود از خلوص شاعر و مداح اهل بیت*** با فکر بکر و طبع چو دریا قمی نژاد

بودش مدام از پی ارشاد دیگران*** گفتار روح پرور و شیوا قمی نژاد

آن عارف بزرگ که عمری ز جان و دل*** پویید راه حضرت مولا قمی نژاد

با گرمی نفس همه جا داد انتشار*** فضل و کمال و علم و ادب را قمی نژاد

چندی اگر چه بود پریشان و دردمند*** بود از ادب صبور و شکیبا قمی نژاد

همواره بسکه بود رضا بر رضای حق*** شد از دواری دوست مداوا قمی نژاد

{صفحه۶۱۵}

بشنید ارجعی زخداوند و پر گشود*** با شوق سوی عالم اعلا قمی نژاد

رفت او به روز نیمه شعبان به سوی حق*** با سینه ای ز عشق مصفا قمی نژاد

ای «اشتری» چو داشت دلی پاک و تابناک*** آزاد شد زمحبس دنیا قمی نژاد

«نیمه شعبان سنه ۱۴۲۰ (هـ ق)»

{صفحه۶۱۶}

حکمت صلح امام مجتبی (ع)

با مقدمه حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی دام ظِلّه

سراینده:

اشتری اصفهانی

نقل از صفحه ۱۱روزنامه کیهان پنجشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۷۹:

اصفهان- خبرنگار کیهان:

برای اولین بار دیوانی تحت عنوان «حکمت صلح حضرت امام حسن مجتبی (ع)» به چاپ رسید و وارد بازار کتاب شد.

این دیوان با مضامین متنوع و پربار متجاوز از سی قصیده در رابطه با مناقب امام حسن مجتبی علیه السلام به ابتکار شاعر توانا و دین پرور و مداح بی ریا، حاج میرزا مرتضی اشتری به رشته نظم کشیده شده که هرگز در هیچ دیوانی و از هیچ شاعری دیده نشده است.

«حکمت صلح» با مقدمه دانشمند عالیقدر آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی تحت مؤلف حاج میرزا مرتضی اشتری به چاپ رسیده است که در مقدمه این کتاب از این شاعر شیفته اهل بیت پاک پیغمبر (ص) به نیکی تجلیل شده و دیوان او را به عنوان بهترین تابلو برای معرفی مجموعه کمالات آن حضرت بیان کرده اند.

آیت الله سید حسن فقیه امامی دیوان (حکمت صلح)، را گویای روح بلند و طبع روان و عمق اندیشه و صفای باطن شاعر ارزنده اصفهانی نامیده است.

{صفحه۶۱۸}

جلوه نور خدا

جلوه نور خدا در خود عیان دارد بقیع*** در درون خویش بس گوهر نهان دارد بقیع
جای دارد زهره گر از آن نماید کسب نور*** چونکه مخفی قبر زهرای جوان دارد بقیع
مجتبی و زینت عُبّاد، سجّاد و دگر*** در دل خود باقر و صادق چو جان دارد بقیع
چار معصومی که در خود داده جا این خاک پاک*** از شرف بس فخرها بر آسمان دارد بقیع
گوش جان را باز کن تا اینکه هر دم بشنوی*** بانگ فریاد و فغان تا کهکشان دارد بقیع
بسکه در آن گشته جاری اشک غم نبود عجب*** صد چو جوی خون اگر در خود روان دارد بقیع
در جوار خویش با صد عزّ و شأن و افتخار*** بارگاه خاتم پیغمبران دارد بقیع
نی عجب گر بر بنات النعش دارد فخر از آنک*** مرقد اُمّ البنین فخر زنان دارد بقیع
گرچه طیّ گردیده دورانی ز عمر این زمین*** مدح گو چون (اشتری) در هر زمان دارد بقیع

{صفحه۶۲۱}

زیارات

زیارت امام حسن مجتبی علیه السّلام

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ رَسُولِ اللهِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یَابنَ نَبِیّ اللهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ فاطِمَةَ الزَّهْراَّءِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابنَ خَدیجَةَ الکُبری، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حَبیبَ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا صِفْوَةَ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمینَ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حُجَّةَ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا نُورَ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا صِراطَ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا لِسانَ حِکمَةِ اللهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا ناصِرَ دینِ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا السَّیِدُ الزَّکِیُّ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْبَرُّ التَّقِیُّ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْقائِمُ الْامینُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْعالِمُ بِالتَّنزیلِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْهادِی الْمَهْدِیُّ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الباهِرُ الخَفِیُّ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الطّاهِرُ الزَّکِیُّ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الصِّدّیقُ الشَّهیدُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْحَقُّ الْحَقیقُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَولایَ یا اَبا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِی وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ

زیارت امام زین العابدین علیه السلام

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا زَیْنَ الْعابِدینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا زَیْنَ الْمُتَهَجِّدینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اِمامَ الْمُتَّقینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ الْمُسْلِمینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا قُرَّةَ عَیْنِ النّاظِرینَ الْعارِفینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَصِیَّ الْوَصِیّینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا خازِنَ وَصایَا الْمُرْسَلینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا ضَوْءَ الْمُسْتَوْحِشینَ، اَلسَّلامُ

{صفحه۶۲۲}

عَلَیْکَ یا نُورَ الْمُجْتَهِدینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا سِراجَ الْمُرْتاضینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا ذَخیرَةَ الْمُتَعَبِّدینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مِصْباحَ الْعالَمینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا سَفِینَةَ الْعِلْمِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا سَکینَةَ الْحِلْمِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا میزانَ الْقِصاصِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا سَفینَةَ الْخَلاصِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا بَحْرَ النَّدی، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا بَدْرَالدُّجی، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ أَیُّهَا الاَوّاهُ الْحَلیمُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ أَیُّهَا الصّابِرُ الْحَکیمُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَئیسَ الْبَکّائینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یامِصْباحَ الْمُؤْمِنینَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَوْلایَ یا أَبا مُحَمَّد،أَشْهَدُ أَنَّکَ حُجَّةُ اللهِ وَابْنُ حُجَّتِهِ وَأَبُو حُجَجِهِ، وَابْنُ أَمینِهِ وَابْنُ اُمَنائِهِ، وَأَنَّکَ ناصَحْتَ فِی عِبادَةِ رَبِّکَ، وَسارَعْتَ فِی مَرْضاتِهِ، وَخَیَّبْتَ أَعْداءَهُ، وَسَرَرْتَ أَوْلِیاءَهُ، أَشْهَدُ أَنَّکَ قَدْ عَبَدْتَ اللَّهَ حَقَّ عِبادَتِهِ، وَاتَّقَیْتَهُ حَقَّ تُقاتِهِ، وَأَطَعْتَهُ حَقَّ طاعَتِهِ، حَتّی اَتیکَ الْیَقینُ، فَعَلَیْکَ یا مَوْلایَ یَاابْنَ رَسُولِ اللهِ أَفْضَلَ التَّحِیَّةِ، وَالسَّلامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ.

زیارت امام محمّد باقر علیه السّلام

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْباقِرُ بِعِلْمِ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْفاحِصُ عَنْ دینِ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْمُبَیِّنُ لِحُکمِ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا القائِمُ بِقِسْطِ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النّاصِحُ لِعِبادِ اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الدّاعِی اِلَی اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

{صفحه۶۲۳}

اَیُّهَا الدَّلیلُ عَلَی اللّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الحَبْلُ المَتینُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْفَضْلُ المُبینُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النُّورُ السّاطِعُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْبَدْرُ اللّامِعُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الحَقُّ الاَبلَجُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا السِّراجُ الاَسْرَجُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّجْمُ الاَزْهَرُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الکَوْکَبُ الاَبْهَرُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا المُنَزَّهُ عَنِ المُعْضَلاتِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا المَعْصُومُ مِنَ الزَّلّاتِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الزَّکِیُّ فِی الْحَسَبِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الرَّفیعُ فِی النَّسَبِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا القَصْرُ المَشیدُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حُجَّةَ اللّهِ عَلی خَلْقِهِ اَجْمَعینَ، اَشْهَدُ یا مَوْلایَ اَنَّکَ قَدْ صَدَعْتَ بِالْحَقِّ صَدْعاً، وبَقَرْتَ العِلْمَ بَقْراً، ونَثَرْتَهُ نَثْراً، لَمْ تَاْخُذْکَ فِی اللّهِ لَوْمَةُ لائِمٍ، وَکُنْتَ لِدینِ اللّهِ مُکاتِماً، وَقَضَیْتَ ما کانَ عَلَیْکَ، وَاَخْرَجْتَ اَوْلِیاءَکَ مِنْ وَلایَةِ غَیْرِ اللّهِ اِلی ولایَةِ اللّهِ، وَاَمَرْتَ بِطاعَةِ اللّهِ، وَنَهَیْتَ عَنْ مَعْصِیَةِ اللّهِ، حَتّی قَبَضَکَ اللّهُ اِلی رِضْوانِهِ، وَذَهَبَ بِکَ اِلی دارِ کَرامَتِهِ، وَاِلی مَساکِنِ اَصْفِیائِهِ، وَمُجاوَرَةِ اَوْلِیائِهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَکاتُهُ.

زیارت امام صادق علیه السلام

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الاِمامُ الصّادِقُ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیُّهَا الوَصِیُّ النّاطِقُ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیُّهَا الفائِقُ الرّائِقُ، اَلسَّلامُ

{صفحه۶۲۴}

عَلَیکَ اَیُّهَا السَّنامُ الاَعظَمُ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیُّهَا الصِّراطُ الاَقوَمُ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا مِصباحَ الظُّلُماتِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا دافِعَ المُعضَلاتِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا مِفتاحَ الخَیراتِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا مَعدِنَ البَرَکاتِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا صاحِبَ الحُجَجِ وَالدَّلالاتِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا صاحِبَ البَراهِینَ الواضِحاتِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا ناصِرَ دینِ اللهِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا ناشِرَ حُکمِ اللهِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا فاصِلَ الخَطاباتِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا کاشِفَ الکُرُباتِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا عَمِیدَ الصّادِقینَ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا لِسانَ النّاطِقینَ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا خَلَفَ الخائِفِینَ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا زَعِیمَ الصّادِقینَ الصّالِحینَ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا سَیِّدَ المُسلِمینَ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا هادِیَ المُضِلّینَ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا سَکَنَ الطّائِعِینَ، اَشهَدُ یا مَولایَ اَنَّکَ عَلَی الهُدی، وَالعُروَةُ الوُثقی، وَ شَمسُ الضُّحی، وَ بَحرُ المَدی، وَ کَهفُ الوَری، وَالمَثَلُ الاَعلی، صَلَّی اللهُ عَلی رُوحِکَ وَ بَدَنِکَ، والسَّلامُ عَلَیکَ وَ عَلَی العَبّاسِ عَمّ رَسُولِ اللهِ، صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ رَحمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ.

سپس برای هر امامی دو رکعت نماز می خوانی.

{صفحه۶۲۵}

تمثال پیر روشن ضمیر، مدّاح پاک دامن و با صفای اهل بیت (ع)، خلد آشیان جنّت مکان، مرحوم مغفور میرزا عباسعلی اشتری پدر مؤلف که عمری با کمال اخلاص پویای راه پرفیض مدحتگری بود و در مناسب خوانی ید طولانی داشت.

محل دفن آن مرحوم تخت فولاد اصفهان تکیه حاج آقا مجلس

{صفحه۶۲۶}

در رثای پدرم سروده شده است

عبّاسعلی ذاکر و مدّاح علی بود*** در عمر نپیمود بغیر از ره معبود

حق بود ورا قبله آمال و ز اخلاص*** همواره روان بود سوی کعبه مقصود

چون راه علی راه نجاست و سعادت*** راهی که بجز راه علی بود نپیمود

جز گنج مودّت بجهان هیچ نیندوخت*** جز نقد وفا در دل بی کینه نیفزود

پیوسته میان بست ز ایمان و ارادت*** بر حمد خداوند جهان قادر مسجود

چون روح وی آزاد شد از پیکر خاکی*** در خلد برقین در بر محبوب بیاسود

تاریخ وفات «اشتری» از عقل طلب کرد*** تا اینکه بیفتد بکفش دامن مقصود

سر واقفی آورد به مجموع و بگفتا*** (عبّاسعلی ذاکر و مدّاح علی بود)

۱۳۵۱ شمسی

{صفحه۶۲۷}

بمناسبت نگارش مقدّمه عالمانه و عارفانه فقیه و مدّرس عالیقدر، محبوب اهل فضل و درایت حضرت آیت الله سید حسن امامی دامت برکاته بر این مجموعه سروده شد.

بهین آیت حضرت کردگار*** شریعت پناه و شریعتمدار

سمیّ امام دوم مجتبا*** حسن پای تا سر، ز سر تا بپا

امامی، که سر تا سر زندگی*** به سیمای دین داد تا بندگی

پی دین حق، قادر ذوالمنن*** بخُلق نکو و بنام حسن

چنان سرگذارد بفرمان دین*** که پاید به اعزاز، دیوان دین

امامی، که محبوب پیغمبر است*** فروغ دل و زیور و باور است

اگر لب بگفتار حق واکند*** فضا را پر از عطر معنا کند

{صفحه۶۲۸}

بصرف و بنحو و بفقه و اصول*** بود اوستادی، بچشم قبول
به علم رجال و مکاسب بسی*** توانمند باشد بر هرکسی
بحکمت که حُکمی قوی پایه است*** ز رأی گرانبار، پرمایه است
به بین حُسن تأیید پروردگار*** که تطبیق گردید اینکه بکار
حَسَن نام با حُسن شرح و بیان*** بوَصف حَسَن بر گشوده زبان
به دیباچه آن فاضل مُحترم*** ببخشیده رونق بسی با قلم
ز حق خواهم این عالم حق شعار*** بماند پی نشر دین پایدار
کز این التفات و ادب پروری*** دعاگوی جانش بود (اشتری)

{صفحه۶۲۹}

مقدمه حضرت آیت الله سید حسن امامی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بعد الحمد والصلوة

یکی از وظـائف خطیر شـیعیان و پیروان اهـل بیت علیهم السـلام احیـاء امر آنـان است همانطور که علّامه مجلسـی رضوان الله علیه از اباصلـت هروی نقل کرده که او از حضـرت ثامن الائمّه علی بن موسـی الرّضا علیه آلاف التحیهٔ والثناء روایت نموده که آن بزرگوار فرمود:

رَحِمَ اللهُ مَن اَحیا اَمرِنا، فَقُلتُ لَهُ: کَیفَ یُحیی اَمرَکُم؟ قالَ: یَتَعَلّم عُلومَنا وَ یُعَلِّمُها اَلناسَ فَاِنَّ الناسَ لَو عَلِمُوا مَحاسِنَ کَلامِنا لَاَتَّبَعُونَا.

بحارالانوار ج ۲ ص ۳۰

خدای رحمت فرستد بر کسی که امر ما را زنده کند، عرض کردم: چگونه امر شما را زنده کند؟ فرمود: باینکه دانش ما را فرا گیرد و به دیگران هم بیاموزد، زیرا مردم اگر به خوبی گفتار ما آگاهی پیدا کنند از ما تبعیّت و پیروی خواهند نمود.

باز در حدیث دیگر از حضرت رضا علیه السلام آمده که فرمود:

مَن جَلَسَ مَجلِساً یُحیی فیه اَمرُنا لَم یَمُت قَلبُهُ یَومَ یَمُوتُ القُلُوبُ

بحارالانوار ج ۴۴ ص ۲۷۸

کسی که در مجلسی نشیند که در آنجا امر ما زنده می شود آن روز که همه قلبها میمیرد قلب او همچنان زنده می ماند و نمی میرد.

احیاء و زنده نگاهداشتن برنامه و مکتب اهل بیت سلام الله علیهم به شیوه هائی گوناگون امکان پذیر است.

{صفحه ۶۳۰}

۲- همان طور که در روایت مذکوره آمده بود فراگرفتن علوم و نشر فرهنگ آنان در بین مردم دنیا.

۲- پیروی از آنها و التزام عملی به انجام دستورات و متخلّق شدن به اخلاق و سیره و روش الهی آنان.

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

عَلَیـکَ بِتَقـوَی اللهِ وَ الـوَرَعِ وَ الاِجتِهـادِ وَ صِـدقِ الحَـدیثِ وَ اَداءِ الأَمانَـهِٔ وَ حُسنِ الخُلقِ وَ حُسنِ الجَوارِ، کُونُوا دُعـاهًٔ اِلی اَنفَسِـکُم بِغَیرِ اَلسِنَتِکُم، وَ کُونوا لَنا زَیناً وَ لا تَکُونُوا شَیناً.

کافی ج ۲ ص ۷۷

بر تو باد به ترس از خدا و پرهیزگاری و تلاش و راستگوئی و پرداخت و برگرداندن امانت و خوش خلقی و خوش رفتاری با همسایگان و مردم را به سوی خود دعوت کنید از غیر راه زبان و مایه زینت ما باشید نه مایه سرافکندگی ما.

و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

... فِانَّ الرَّجُلَ اذا وَرِعَ فی دینِهِ وَ صَدَقَ الحَدیثَ وَ اَدَّی الأَمانَةَ وَ حَسُنَ خُلقُهُ مَعَ النّاس قیلَ هـذا جَعفَرِیٌّ فَیَسُرُّنی ذلِکَ وَ یَدخُلُ مِنهُ السُّرورُ وَ قیلَ هذا اَدَبُ جَعفَرٍ.

کافی ج ۲ ص ۳۶

اگر مردی در دین خود پرهیزگار باشد و راست بگوید و امانت را بپردازد و با

{صفحه ۶۳۱}

مردم خوش اخلاقی کند گفته می شود او جعفریست مرا خوش حال می کند و در قلبم شادی وارد می شود و گفته می شود این ادب جعفر است.

۳- زیارت قبور و اعتاب مقدّسه آنها از دور و نزدیک.

۴- ذکر تاریخ زندگی و بیان معجرات آنها.

۵- ذکر فضائل و مناقب آنان به ویژه تفسیر آیاتی که در شأن آنها نازل شده.

۶- ذکر مصائب و گریه کردن و گریاندن برای مظلومیّت و محزون بودن در حزن و شادی کردن در شادی آنان.

۷- برپا کردن مجالس جشن و سرور و بزرگداشت آنان و غیر اینها...

خلاصه آنکه هر شیعه ای موظّفست بهر نحو ممکن وسیله ای برای ابراز علاقه و زنده کردن نام و یاد و اشاعه و ترویج مکتب آنان فراهم نماید.

در طول تاریخ، دلباختگان و شیفتگان اهل بیت سلام الله علیهم سعی داشتند بهترین امکانات و هنرها و صنایع خود را در استخدام احیاء امر آنان قرار دهند خطّاطان، نقّاشان، شاعران، ارباب قلم، خطبا و سخنرانان، معماران، حجّاران، نجّاران، کاشی سازان، کاشی تراشان، زرگران، خوش صداها و دیگران هریک به اندازه وسع و قدرت و استعدادشان فداکاری و تلاش کرده اند و همراه با صدور هنرها و صنایع دستی خود نام و نشان آنها را به مردم کشورهای دیگر معرّفی نموده اند.

در این میان شعرا هم سهم به سزائی داشتند زیرا می دانستند اشعارشان نقش سینه ها و نقل مجالس و زینت بخش کتیبه ها و سنگهای حجّاری شده و غیره می گردد تا جائیکه مادران برای آرامش بخشیدن به فرزندان شیرخوار خود با

{صفحه ۶۳۲}

هزار شور و شعف در کنار گاهواره آنان اشعار دلنشین را زمزمه می کنند، پدران، معلّمان و خطباء شعر را وسیله ترویج اوصاف پسندیده و خصلتهای نیکو قرار داده، شور ایمان و فضائل را در رگ و پوست و خون جوانان خود تزریق می کنند با توجّه به اینکه خود پیغمبر و ائمّه (ع) با سرودن اشعار حکیمانه و استماع اشعار شعرای با ایمان از راه عمل و تقریر مشروعیّت کار آنان را اعلام می کردند، و با ذکر ثوابهای سنگین و پرداخت صله های گران قیمت، و دعا کردن در حق آنان و تشکیل مجالس جهت استماع اشعارشان آنانرا به شدّت تشویق می کردند.

پیغمبر خدا، هم خود شعر می خواندند هم از دیگران می خواستند شعر بخوانند و هم اجازه می دادند شعراء شعر بسرایند و به آنان که رسالت شعر را مراعات می نمودند ارج می نهادند.

روزی در میان جمعی از اصحاب از عمّویشان حضرت ابوطالب یاد کردند و فرمودند کیست که شعری از ابوطالب بخواند حضرت علی علیه السلام چند بیتی از پدرشان ابوطالب خواندند سپس شخصی از قبیله کنانه برخاست و اشعاری چند سرود، پیغمبر فرمودند:

مرحبا ای کنانی خداوند برای هر بیت شعر خانه ای در بهشت به تو پاداش دهد.

ابولیلی نابغه جعدی را می نگریم که بر پیغمبر وارد شد و دویست بیتی را که در مدح پیغمبر سروده بود خواند پیغمبر صلی الله مسرور شدند و در حق او دعا کردند و فرمودند: دهانت خورد مباد.

باز می بینیم هنگامیکه کعب بن زهیر قصیده لامیّه خود را برای آن حضرت خواند پیغمبر خدا (ص) به او صله دادند که بعدها معاویه آنرا به بیست هزار

{صفحه۶۳۳}

درهم از کعب خریداری کرد و پیوسته خلفاء آنرا در روزهای عید می پوشیدند.

و در روایتی آمده که وقتی کعب این قصیده را می خواند پیغمبر خدا (ص) با آستین خود به مردم فرمان سکوت دادند تا آن قصیده را بشنوند.

مرحوم علّامه امینی رحمهٔ الله علیه در جلد ۲ الغدیر ص ۷ می نویسد: پس از اینکه آیات ۲۲۷-۲۲۱ سوره شعرا نازل شد و قرآن با جمله الشعراء یتبعهم الغاوون شعراء را تخطئه و مذمّت کرد حسان بن ثابت و عدّه ای از شعراء متعهّد، شرفیاب محضر پیغمبر اسلام (ص) شدند و کسب تکلیف نموده عرض کردند: پس از نزول این آیه وظیفه ما چیست پیغمبر اکرم فرمودند:

اهجوا بالشعر اِنَّ المُؤمِنَ یُجاهِدُ بِنَفسِه وَ مالِهِ وَ الّذی نَفسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِه فَکَاَنَّما تَنضَحُونَهُم بِالنَبل

با شعر (کفّار را) هجو کنید زیرا مؤمن با جان و مالش جهاد می کند. قسم بآنکس که جان محمّد در دست اوست (هجو کردن آنها) مانند اینست که آنها را تیرباران کنید.

و در جنگ خندق که رسول خدا (ص) خود خاکهای خندق را جابجا می کرد اصحاب شنیدند که آن حضرت اشعار عبدالله بن رواحه را زمزمه می فرمودند.

و در مقام تجلیل از مقام شعر و شعراء همین بس که پیغمبر اکرم (ص) دستور فرمودند برای حّسان منبری نصب کنند و او بر منبر می ایستاد و فضائل پیغمبر و مکتب او را بازگو می کرد.

و هنگامیکه عمروبن سالم بر پیغمبر وارد شد و شعر خود را خواند حضرت فرمود حقّا که ما را یاری نمودی، خداوند یار تو باشد.

{صفحه۶۳۴}

در اثر این برخوردها از میان یاران پیغمبر کسانی که قریحه شعری داشتند از هر سوگرد پیغمبر جمع می شدند و در اوقات مختلفه در سفر و حضر در حضور آن بزرگوار به سرودن اشعار همّت می گماشتند و چون شیران قوی پنجه جبهه فشرده شرک و ضلالت را متلاشی می کردند و همسان باز شکاری دلها را به طرف خود می کشاندند، و آنها بودند که با تیغ برّان شعر و سلاح دلسوز نظم، دشمنان اسلام را مفتضح و رسوا می کردند و در میدان نبرد تبلیغاتی، مردانه از حریم اسلام دفاع می کردند تا آنجا که حتّی زنان مسلمان هم در این زمینه هنرنمائی چشم گیری می کردند و پرده نشینی و حجاب آنان را از انجام وظیفه باز نمی داشت از جمله:

۱- خدیجه کبری همسر پیغمبر اکرم (ص)

۲- سُعدی دختر کریز خاله عثمان

۳- شیماء دختر حارث خواهر رضاعی پیغمبر (ص)

۴- هند دختر ابان بن عباد

۵- خنساء که پیغمبر دستور دادند مردم از شعر او استفاده کنند

۶- رفیقه دختر ابوصیفی

۷- اروی عمّه رسول خدا (ص)

۸-۹- عاتکه و صفیّه دختران عبدالمطّلب

۱۰- هند دختر حارث

۱۱- امّ سلمه همسر پیغمبر اکرم (ص)

۱۲- عاتکه دختر زید بن عمرو

۱۳- امّ ایمن خادمه بنیّ اکرم (ص)

{صفحه۶۳۵}

در زمان ائمّه علیهم السلام نیز همچون زمان رسول خدا (ص) بگونه ای از شعر و شعراء حمایت می شد که از نقاط دور با قصائد مذهبی و چکامه های دینی خود به خدمت ائمّه مشرف می شدند و مورد تفقّد و اکرام ایشان قرار می گرفتند و به احترام مقدمشان محفلها تشکیل می دادند و دوستان خود را به آن محافل دعوت می کردند و احیاناً نکاتی را که موجب خلل و نقص شعر آنان بود گوشزد می نمودند. اهمیّت شعر به جائی رسید که برپا نمودن مجلس شعر و صرف وقت به خاطر آن در مکتب اهل بیت جزء طاعات شمرده می شد و گاهی بعض اشعار نغز در شریفترین اوقات خوانده می شد چنانکه این حقیقت را به وضوح از گفتار و رفتار امام صادق علیه السلام نسبت به هاشمیات کمیت می یابیم.

کمیت در ایام تشریق (۱۰-۱۱-۱۲ ذی حجه) در منی بر آن حضرت وارد شد و اجازه خواست تا از اشعار خود بخواند حضرت فرمودند این ایّام بسیار شریف و باارزش است. کمیت عرض کرد این اشعار درباره شما سروده شده امام چون این جواب را شنیدند، فرمود تا یاران و همراهانش جمع شوند و به کمیت هم اجازه دادند تا شعرش را بخواند کمیت هم قصیده لامیّه از قصائد هاشمیاتش را خواند. پس از تمام شدن شعر حضرت درباره اش دعای خیر نموده، هزار دینار و یک دست خلعت به او مرحمت فرمودند.

امام سجّاد علیه السلام برای فرزدق که به جرم سرودن قصیده ای در مدح آنحضرت در عسفان زندانی شده بود دوازده هزار درهم فرستاده از کمی آن به علّت مساعد نبودن زمان اعتذار طلبیدند.

امام سجّاد و امام باقر و امام صادق علیه السلام هر یک جداگانه در حق

{صفحه۶۳۶}

کمیت دعا کردند و امام باقر به او فرمود:

لاتَزالُ مُؤَیَّدا بِرُوحِ القُدُسِ مادُمتَ تَقُولُ فینا

تا مادامیکه درباره ما سخن می گوئی پیوسته بواسطه روح القدس مؤیّد خواهی بود.

امام باقر علیه السلام به فرزندشان امام صادق وصیّت نمودند که از مال من (فلان مقدار) وقف کن جهت نوحه سرایان که تا ده سال در منی موقعیکه حاجیان جمعند برای من نوحه سرائی کنند.

کشی دانشمند رجالی بزرگ در کتاب رجال خود ص ۲۱۲ از ابوطالب قمی نقل می کند او می گوید چند شعری سرودم و برای حضرت صادق فرستادم و در ضمن اشعار از امام باقر یادی شده بود از حضرت اجازه گرفتم که مدح خود آن بزرگوار را نیز بگویم حضرت آن قسمت از کاغذ که شعرها در آن نوشته شده بود جدا کردند و نگهداشتند و در بالای کاغذ نوشتند:

قدا حسنت فجزاک الله خیراً

چه نیکو سروده ای خداوند به تو جزای خیر دهد.

در روایت دیگری چنین آمده که از حضرت تقاضا کردم تا اجازه فرمایند تا در مصیبت پدرشان نوحه سرائی کنم آن حضرت در جواب نوشتند: اشکالی ندارد، هم برای پدرم و هم برای خودم نوحه سرائی کن.

باز امام صادق علیه السلام به عبدالله بن غالب اسدی فرمودند:

اِنَّ مَلَکاً یُلقِی الشِّعرَ عَلَیکَ وَ اِنّی اَعرِفُ ذلِکَ المَلَکَ

هر آینه فرشته ای هست که به تو شعر القاء می کند و من او را می شناسم

{صفحه۶۳۷}

و نیز آن بزرگوار مجالسی ترتیب دادند که ابوهرون عبدی اشعاری را که در مرثیه امام حسین سروده بود بخواند.

حضرت رضا علیه السلام جُبّ خّز قیمتی و انگشتری عقیق و مقداری درهم به دعبل خزاعی مرحمت نموده، فرمودند این پیراهن را نگهداری کن که من هزار شب هزار رکعت نماز در آن بجا آورده ام و در آن قرآن را ختم کرده ام.

روزی حسن بن هانی معروف به ابونواس شاعر نگاهش به حضرت رضا (ع) افتاد آنگاه که از نزد مأمون مراجعت می نمود و بر قاطری سوار بود نزدیک آن بزرگوار آمد و سلام کرد و عرض نمود.

یَابنَ رَسُولِ اللهِ قَد قُلتُ فیکَ اَبیاتاً فَاُحِبُّ اَن تَسمَعَها مِنّی قالَ هاتِ

ای پسر پیغمبر من درباره شما اشعاری سروده ام دوست دارم شما آنها را از من بشنوید حضرت فرمودند بیاور

وقتی ابونواس اشعار خود را قرائت کرد حضرت فرمودند

لَقَد جِئتَنا بِأبَیاتٍ لَم یَسبِقکَ اَحَدُ اِلَیها فَاَحسَنَ اللهُ جَزاکَ

اشعاری برای ما آوردی که هیچکس قبل از تو نیاورده بود خداوند بهترین جزا را به تو عنایت فرماید.

سپس رو به غلام خود کرد و فرمود: آیا از خرجی چیزی نزد تو هست عرض کرد سیصد دینار فرمودند بیاور و به ابونواس مرحمت نموده بعداً فرمودند شاید آنها را کم شمارد سُق اِلَیهِ البَغلَةَ قاطر را هم بیاور، قاطر را آورد و آنرا به ابونواس اهداء نمودند.

و از آنحضرت نقل شده که فرمودند:

{صفحه۶۳۸}

مَن قالَ فینا بَیتاً بَنَی اللهُ لَهُ بَیتاً فِی الجَنَّةِ

کسیکه درباره ما شعری بگوید خداوند برای او خانه ای در بهشت بنا کند. عجیب تر اینکه در مواردی ائمّه هدی شاعری را که در تنگنای قافیه فرو مانده یا به شعرش اعتراضی وارد بود در عالم رویا مورد لطف قرار داده کمک و راهنمایی کرده اند برای نمونه چند مورد را ذکر می کنیم.

۱- شاعری در مدح مولی علی علیه السلام مصرعی گفت که

به ذرّه گر نظر لطف، بوتراب کند

و هرچه فکر کرد نتوانست مصرع دوم را بیاورد آنحضرت را در عالم رویا دید فرمودند بگو: به آسمان رود و کار آفتاب کند

۲- شاعر دیگری این مصرع را زمزمه می کرد «جگر شیر شود آب ز پا داری دل» و در مصرع دوم دچار تحیّر شد مولی را در عالم رؤیا دید فرمودند بگو

اسدالله گر آید به مددکاری دل

۳- یکی از شعرا در مدح حضرت علی علیه السلام سروده بود

حاجب اگر محاسبه حشر باعلیست*** من ضامنم که هرچه بخواهی گناه کن

شب در عالم رویا آنحضرت را دید فرمودند اجازه هست مصراع دوم شعر ترا اصلاح کنم عرض کرد: بلی فرمودند بگو

شرم از رخ علی کن و کمتر گناه کن

۴- در ریحانة الادب ج ۵ ص ۲۶۶ آمده

محتشم کاشانی بعد از وفات برادرش عبدالغنی بی تابی می کرد و نوحه ها و مراثی بسیاری برای او می گفت تا شبی در رؤیا

حضرت امیرالمؤمنین را زیارت

{صفحه ۶۳۹}

کرد حضرت به او فرمودند: چرا در مصیبت برادرت مرثیه می گوئی و برای فرزندم حسین علیه السلام نمی گوئی عرض کرد یا امیرالمؤمنین مصیبت حضرت امام حسین (ع) خارج از حد و حصر است و بهمین جهت آغاز سخن را پیدا نمی کنم و متحیّر هستم که از کدام مصیبت شروع کنم و از چه راه وارد شوم فرمودند بگو:

باز این چه شورش است که در خلق عالمست

محتشم بیدار شد در حالی که مصرع دوم را زمزمه می کرد

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتمست

این دو مصراع مطلع دوازده بند وی شد و مشغول انجام این خدمت بزرگ دینی بود تا آنجا که گفت:

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال

باز در مصرع دوم فرو ماند متحیّر شد که هرچه بگوید شایسته مقام ذوالجلال نخواهد بود تا در خواب از طرف ولیّ عصر ارواحنا فداه، مأمور شد ادامه دهد و بگوید:

او در دلست و هیچ دلی بی ملال نیست

علّت این همه عنایت به شعر و حمایت از شعراء که از ائمّه هدی علیهم السلام مشاهده می شود به این جهت بود که شعر و کلام منظوم متناسب با طبع بشر بوده معمولاً ـ احساس برانگیز و مهیّج و احیاناً نشاط آور و نشأة گرفته از عواطف و برنده ترین سلاح تبلیغیست علاوه بر اینکه جهت تعلیم و تعلّم سهل المؤنه است. یک شاعر توانا و خوش ذوق زبان یک ملّت و حاکم بر قلوب مردم است زیرا او

{صفحه ۶۴۰}

حاصل سرشار خویش را بر اعماق دل آنها می نشاند.

ولی متأسّفانه این سرمایه عظیم مورد سوء استفاده جاهلان و بلهواسان قرار می گرفت و آنرا وسیله پیاده کردن خیالات واهی و افکار از حقیقت عاری و توصیف زنان و معاشقه با آنان و ستایش افراد نالایق و افتخارات بیهوده و هجو و تعریض به نوامیس مردم و چاپلوسی بیجا و ترویج باطل و تضییع حقوق قرار می دادند تا آنجا که

سُئِلَ بَعضُ الشُّعَراء مَن اَشعَرُ النّاس

سؤال شد از بعضی شعراء که چه کس شاعرترین مردم است؟

قَالَ الّذی یُصَوِّرُ الباطِلَ فی صُورَةِ الحَقِّ وَ الحقَ فی صُورَةِ الباطِلِ

عقد الفرید ج ۵ ص ۲۹۸

گفت آنکس که بتواند حق را بصورت باطل و باطل را بصورت حق درآورد. یا معروف است که می گویند:

در شعر مپیچ و در فن او*** چون اکذب اوست احسن او

تا آن حد در عالم شعر و شاعری هر نوع مبالغه و گزاف گوئی مجاز بود که گاهی بقول بعضی نویسندگان دیده می شد که شاعر با آب و تاب بزدلی را در شجاعت و رشادت تالی تلو رستم دستان، و بخیلی را در جود و سخاوت تالی حاتم طائی، و جاهلی را در علم و ادراک نظیر خواجه طوسی، و ظالمی را در عدل و انصاف همانند سلمان فارسی جلوه می داد.

ائمّه هدی صلوات الله علیهم اجمعین تلاش می کردند که به این سرمایه و موهبت الهی جهت بدهند و آنرا در کانال حق و اهداف خدا پسندانه قرار دهند تا در

{صفحه ۶۴۱}

جهت سازندگی بکار بیفتد و حکم و مواعظ در قالب شعر به جامعه عرضه شود و معیارها در مدح و ذمّ افراد دگرگون شود و بالاخره توانستند به این هدف بلند و مقدّس برسند.

شعرای شیعه را می بینیم که با عقیده و ایمان و علاقه و مودّتی که به پیغمبر و خاندان پاکش داشتند و آنانرا بالاترین نمونه کمال، و برجسته ترین افراد جامعه و آراسته به عالیترین ملکات فاضله اخلاقی و فضائل و کمالات صوری و معنوی می دانستند آخرین درجه ابتکار و خلاقیّت خود را در یافتن مضامین بدیع و نکات تازه بکار می گرفتند و در آئینه معصومین پاک شجاعت، سخاوت، همّت و جوانمردی و صلاح و سداد، و بزرگواری و عزّت و جلال و مناعت و علم و حلم و تقوی و عظمت و اقتدار را ارائه می کردند و درسهای اخلاق و کمالات انسانی را در تابلو چهره آنان نشان می دادند.

از باب نمونه شاعری که با شرح زندگی سبط اکبر پیغمبر امام ممتحن حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام آشنا می شود (که او از جهت پیکر و منظر و اخلاق و رویّه و مجد و بزرگواری شبیه ترین مردم به رسول خدا بود و در سرشت و طینت او برترین نشانه های انسانیّت وجود داشت، حلم او به گفته دشمنانش با کوه برابری می کرد و در جود و کرم زبانزد خاص و عام و در زهد سرآمد مردم روزگار و مظهر علم و شجاعت و معدن حلم و کرامت بود) باین نتیجه می رسد که آن بزرگوار بهترین تابلو برای معرّفی مجموعه کمالاتست و می توان او را بعنوان بهترین الگو و اسوه معرّفی کرد.

روی این اصل شاعر توانا و دین باور مدّاح بیریا و سخن پرور، شیفته اهل بیت

{صفحه ۶۴۲}

پاک پیغمبر آقای حاج میرزا مرتضی اشتری دام بقائه که گل وجودش با ولایت اهل بیت سرشته شده و مدّاحی اهل بیت را از گذشتگان خود به میراث برده قریحه شعری و ذوق سرشار و استعداد خدادادی خویش را در جهت احیاء امر ائمّه معصومین سلام الله علیهم بکار بسته و با اشعاری نغز و دلپذیر زندگانی پر افتخار آن بزرگواران را به رشته نظم کشیده و عمر شریف خود را در گفتن و خواندن اشعار صرف کرده و با لحنی ملیح و پر صلابت با آهنگی رسا و جذّاب و دمی گرم و نفسی گیرا در مجالس دینی اعمّ از مجالس عزای امام حسین و ائمّه (ع) و یا مجالس جشن و سرور آن بزرگواران بدون هیچ توقّع و انتظار مادّی و بدون چشم داشت به کسی و چیزی و بدون دریافت درهم و دیناری، با سوز و شور و علاقه شرکت نموده با سروده های خود و یا دیگران زینت بخش این مجالس بوده خداوند با دست با کفایت حضرت بقیه الله ارواحنا فداه اجر و پاداش این خدمات را به ایشان عنایت فرماید.

و امّا در توانایی ایشان در صناعت شعری همین بس که ایشان دست به ابتکاری زده اند که بطور مسلّم در هیچ دیوانی و از هیچ شاعری دیده نشده است و با مضامین متنوّع و پر بار متجاوز از سی قصیده در رابطه با مناقب امام حسن مجتبی علیه السلام سروده اند که هریک گویای بُعدی از ابعاد شخصیت آن بزرگوار است. مهم تر آنکه در مورد صلح آن بزرگوار که بزرگترین رسالت آنحضرت در حفظ و حراست از اسلام بود به علل گوناگونی اشاره نموده که هریک در خور رساله ای جداگانه است در جائی صلح را مستند به امر پروردگار کرده می گوید

حق ز حکمت اقتضای وقت را تنظیم کرد*** جنگ بهر مرتضی صلح از برای مجتبی

{صفحه ۶۴۳}

در جای دیگر صلح را صفا بخش جامعه مسلمین معرّفی کرده می گوید

مصلحت اندیشیش بنگر که بی غوغای جنگ*** از برای مسلمین صلحش صفا آورده است

و در موردی دیگر صلح را آگاهانه تلقّی کرده می گوید

شهی که صبر و شکیبش ز روی بینش کرد*** به راه دین خدا کار صد هزار حُسام

و گاهی صلح را زنده کننده اسلام قلمداد کرده می گوید

حسن خصال و حسن سیرت و حسن سیما*** حسن که صلح الهیش زنده کرد اسلام

و زمانی رواج دین را بدون صلح محال دانسته می گوید

اگر که صلح وی از امر حق نبود به حق*** رواج دین خدا در زمانه بود محال

و بالاخره صلح آن بزرگوار را با توجّه به شرائط زمان عظیم تر از قیام شمرده می گوید:

حَسَن که حکمت صلحش به رأی اهل خرد*** بود عظیم تر از صد هزار سال قیام

دیوان شعر او که بطبع رسیده گویای روح بلند و طبع روان و عمق اندیشه و صفای باطن اوست خداوند توفیق قدردانی از این مفاخر و رجال ارزنده را به همگان عنایت فرماید.

والسلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته

۱۳۷۵/۲/۱ مطابق ۶ ماه ذی حجه ۱۴۱۶

امضاء سید حسن فقیه امامی

{صفحه۶۴۴}

فروغ علم لدنّی

نخست نام خدا را زجان کنم مرقوم*** که ذکر او بزداید ز دل غبار غموم

زبعد حمد خداوندگار بنده نواز*** به احترام برم نام چهارده معصوم

حبیب حیّ توانا، محمّد مسعود*** که جهل گشت به امر مطاع او محکوم

فروغ علم لدنّی که نزد دانش او*** عناد و زندقه و کبر و عجب شد معدوم

سپس بنام علی شیر کردگار که بود*** بدست قدرت او قبضه فنون و علوم

فروغ چشم نبی، همسر علی زهرا*** که پیش زهره نامش خجل شوند نجوم

حسن که ساخته از صلح مصلحت آمیز*** تمیز حق و حقیقت عیان بنزد عموم

پدید ساخت از آن صلح کید دشمن را*** اگر که بود بر چشم دیگران مکتوم

همو که گشت زکید و عناد خصم پلید*** بروزگار امامت ز زهرکین مسموم

{صفحه۶۴۵}

حسین سرور ازادکان حق اندیش*** که داد شیعه خود را پیام از حلقوم

یگانه رهبر زُهّاد، حضرت سجّاد*** که بوده ساجد مجذوب قادر قیّوم

امام پنجم ما باقر العلوم که بود*** بدست قدرت او مشکلات همچون موم

امام جعفر صادق همان یگانه دهر*** که بود دانش او مایه جمیع علوم

امام موسی جعفر که صد چو موسی را*** کمینه داشت به علم و جلالت محتوم

رضای آل محمّد که ساحران گشته اند*** ز شیر پرده زاعجاز حضرتش معدوم

نهم امام جواد آن یگانه مظهر جود*** که جور دید فراوان زکید دشمن شوم

دهم امام علی النقّی عالیشأن*** که بوده است بس از صدمت عدو مصدوم

امام یازدهم عسکری که عسکر خصم*** بر او نموده تعدّی ز کینه مرسوم

امام غائب ما آن زعیم ظلم ستیز*** که خصم اهل عناد است و یاور مظلوم

{صفحه۶۴۶}

مهیمنا زبلا دوستانشان ایمن*** عدویشان همه از فیض عافیت محروم

زچامه ای که سروده است «اشتری» به جزا*** امید اوست به الطاف چارده معصوم

{صفحه۶۴۷}

بنام خدا

در کلام اوّل بنام فرد بی همتا خدا*** پاک یزدانی که با امرش بود هستی بپا

روح پویای طبیعت کز کلام نافذش*** عالم ایجاد بافرمان «کُن» شد پابجا

خالق مجموعه هستی که بی تأیید او*** ذیحیاتی را نمی باشد سر نشو و نما

مهربان معبود پاکی کز جهان بیگانه شد*** هر که با او شد به آیین تقرّب آشنا

تکیه بر او رنگ ناپای هستی کی زند*** کرد هرکس از عبودیّت به لطفش اتّکا

کی دگر بر هر خسی گردد ز غفلت ملتجی*** جست هرکس بر چنین دادار بیچون التجا

بهر عقبی جمع سازد بی گمان ساز سفر*** گرد کرد آنکس که با ایقان به او برگ و نوا

در دو عالم می شود از فیض عامش کامجو*** دست آرد هرکه سویش با دعا بی ادّعا

آنکه شد با حسن خلقت معجزا و آشکار*** بر ولیّ حق و فرزند پیمبر مجتبا

{صفحه۶۴۸}

پیشوای اهل عالم آنکه جان قربان او*** مقتدای اهل ایمان و یقین روحی فدا

در مقام و رتبه این بس شأن آن سرور که هست*** جدّ پاکش مصطفی و مادرش خیرالنّسا

دوّمین شخص امامت کز سوی دادار پاک*** هست در شأن و مقام خاندانش هل عطا

پاس آیین خداوندی ز کید دشمنان*** داد از صلحش زبینش چهره دین را صفا

آنکه گسترده است از فیض سخای خویشتن*** سفره احسان و خوان جود و اکرام و عطا

«اشتری» پیوسته خواهد با تضّرع روز و شب*** تا شفیع او شود در روز حشر آن مقتدا

{صفحه۶۴۹}

منبع مروّت

شد عالم وجود زپا تا بسر ضیا*** از مقدم امام گرانقدر، مجتبا

نوباوه رسول که از بینش عمیق*** رأیش بود به توسن اندیشه رهنما

گر کائنات تشنه فیضش بود رواست*** زیرا که اوست ساقی سرچشمه بقا

آن منبع مروّت و مردانگی که هست*** دریای جود و بحر کرم، قلزم سخا

شد بی نیاز، در دو جهان سائل درش*** چون دست او بگنج مروّت شد آشنا

از روی پایمردی و الطاف بیکران*** بس عقده ها گشود ز دست گره گشا

عبّاد روزگار حقیرند نزد او*** از بندگیّ و زهد و عبودیّت و رضا

ای رهبری که از سر بینش براه حق*** از صلح خود بچهره دین داده ای صفا

روزی که بود در کف باطل عنان حق*** دین مبین ز مصلحتت ماند پابجا

{صفحه ۶۵۰}

ای بهترین سلاله ختم پیمبران*** ای خلق را بخاک درت روی التجا

از بهر (اشتری) بطلب خدمت بخلق*** از پیشگاه قادر معبود، با دعا

{صفحه ۶۵۱}

سخای مجتبی

مرحبا میلاد پاک جانفزای مجتبی*** آفرین عید سعید غمزدای مجتبی

اوّلین فرزند شیر حق امام دین پناه*** ماجد فرخنده نام کبریای مجتبی

از بزرگیّ و جلال و رتبت و فرّ و شکوه*** بر سر عرش برین باشد لوای مجتبی

معجز عیسی اگر منسوخ شد نبود عجب*** از دم جان گرور معجز نمای مجتبی

رفت در گیتی سخای حاتم طائی زیاد*** از عطا و بخشش و لطف و سخای مجتبی

بود از بخشایش وجود و عطای بی دریغ*** ملجأ درماندگان دولتسرای مجتبی

حسن روی نیکرویان جهان افسانه شد*** در بر خورشید رخسار لقای مجتبی

چهره آئینه اسلام را روشن نمود*** مصلحت اندیشی و صلح و صفای مجتبی

گشت رأی پاک او رونق افزای دین حق*** آفرین بر همّت والا و رای مجتبی

{صفحه ۶۵۲}

صلح را ترجیح داد از حکمت آن سَروَر، بجنگ*** کس نکرده است این چنین صلحی سوای مجتبی

حق ز حکمت اقتضای وقت را تنظیم کرد*** جنگ بهر مرتضی، صلح از برای مجتبی

پا نهاد از بی نیازی بر سر ملک جهان*** هر که شد از همّت عالی گدای مجتبی

گر خدا را طالبی نقش ضمیر خویش ساز*** چهره نورانی ایزدنمای مجتبی

گر شود سوسن صفت پاتا بسر یکسر زبان*** کی تواند کس کند مدح و ثنای مجتبی

«اشتری سر بر رواق عرش، سایم گر بود*** بر سر من سایه فرّ همای مجتبی

{صفحه ۶۵۳}

صلحت مصلحت آمیز

مظهر حسن و فروغ بینش و عین عطا*** نور خورشید سیادت، وجه حق، سر تا به پا

اهل بینش را وجودش شمع جمع انجمن*** آفرینش را زفیض خلقتش قدر وبها

مظهر حسن عمل فرزند پیغمبر حسن*** زاده زهرای اطهر شبل حیدر مجتبا

چونکه باشد نام پاک او حسن، خویش حسن*** گر بگویم خالق حُسنست می باشد بجا

مصلحت آمیز صلحی کرد از حکمت کز آن*** رکن دید گردید بس محکم اساس و پابجا

گشت از مهر رخش در نیمه ماه صیام*** عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم پُر از ضیا

گشت از عرش ولایت اختر رویش پدید*** در مه تنزیل قرآن، آن کلام کبریا

نخل دین مصطفی از رأی او شد بارور*** از گل رویش بود بستان ایمان با صفا

از سر اکرام و اطعام و سخاوتگستری*** بود خوان نعمتش گسترده بر هر بینوا

{صفحه۶۵۴}

پیرو بُرنا را بگیتی رهبر و در روز حشر*** هست سیّد بر جوانان بهشت آن مقتدا

«اشتری» خواهد مدام از پیشگاه آن امام*** تا که سازد باز، کار بسته مخلوق را

{صفحه۶۵۵}

آسمان حق

شاهد مقصود عالم برفکند از رخ نقاب*** از قدوم میمنت آثار پور بوتراب

مجتبی آن نجم رخشان سپهر دین حسن*** آنکه گفتارش بود شیواتر از درّ خوشاب

جای دارد ماه تابان شرمسار آید برون*** چون برافکند از رخ رخشنده زیبا نقاب

دوّمین نور ولایت زآسمان حق که هست*** مکتب جاوید علمش رهنمای شیخ و شاب

آنکه بی حبّ وجود فیض آثارش همی*** نیست ممکن تا دعای خلق گردد مستجاب

آسمان با آن همه مجد و بلندیّ و مقام*** هست کوته پیش فرّوجاه آن عالیجناب

آسمان جاهی که از خاك عبیر آسای او*** بر مشام جان رسد هر لحظه بوی مشك ناب

گر گل رویش نمی روئید در گلزار دین*** عالم ایجاد را هرگز نبودی رنگ و آب

آنکه هرکس کرد رأی پاك او از جان قبول*** در دو عالم می شود حاجتروا و کامیاب

هست امّید (اشتری) را گردد این اشعار نغز*** سر خط آزادگی هنگامه یوم الحساب

{صفحه۶۵۶}

منبع فیض

باز بوی مشك تر باد صبا آورده است*** همره خود یك جهان لطف و صفا آورده است

بلبل گلزار ایمان و شرف، تقوی و فضل*** مژده ای جانبخش با شور و نوا آورده است

پیك روح افزای جانبخش مسرّت آفرین*** آگهی از منبع فیض و عطا آورده است

آنچه را بودند دائم بندگان در انتظار*** قاصدی روحانی از سوی خدا آورده است

شکر بی پایان، خدائی را که از روی کرم*** بندگان را از عنایت رهنما آورده است

مقدم پور ولی الله سبط مصطفی*** روشنی بر دیده اهل ولا آورده است

الغرض در نیمه ماه گرانقدر صیام*** آگهی از زاد روز مجتبا آورده است

آنکه بایمن قدوم خویشتن از مولدش*** بهر چشم اهل بینش توتیا آورده است

از در الطاف او کی می برد دست تهی*** روی هرکس سوی آن کان سخا آورده است

{صفحه۶۵۷}

در دو عالم گشته از روی یقین حاجتروا*** نزد او هرکس که دست التجا آورده است

مصلحت اندیشش بنگر که بی غوغای جنگ*** از برای مسلمین صُلحش صفا آورده است

در حضورت ای سلیمان جاه چون موری ضعیف*** هدیه اینک «اشتری» مدح و ثنا آورده است

{صفحه۶۵۸}

مظهر سخاوت

میلاد با سعادت سبط پیمبر است*** کز نور او فضای دو عالم منوّر است

دوّم امام، علّت غائیّ ممکنات*** کورا زمجد کشور هستی مُسخّر است

باشد اگر چه نام نکویش حسن ولی*** بینی اگر که نیک زهر نیک بهتر است

نوباوه رسول، گل باغ بوتراب*** کز مقدمش سراچه گیتی معطّر است

از خلق و خوی پاک و الهیّ و معنوی*** گوئی که آن امام ز دنیای دیگر است

ماه سپهر حسن و ملاحت که بی گمان*** خورشید در برابرش از ذرّه کمتر است

آن مظهر سخاوت و بخشش که گاه جود*** صدها هزار حاتم طائیش، بر در است

حق را هزار مصلحت از بهر حفظ دین*** در صلح آن امام حق آئین مستّر است

صلح حسن ز حکمت و از اقتضای وقت*** با نهضت و قیام حسینی برابر است

{صفحه۶۵۹}

تا چرخ، پابجاست در این نیلگون سپهر*** تا نوربخش، چهره خورشید خاور است

تا روز روشنست بدنبال شام تار*** تا این جهان بپای بفرمان داور است

تا هست نوبهار و بود در پیش خزان*** تا باد نوبهار پی باد صرصر است

خصمت بود غمین و محبّ تو شادمان*** تا آنکه در سپهر برین نیز اختر است

بهر چکامه ای که سروده است «اشتری»*** چشم امید او به تو در روز محشر است

{صفحه۶۶۰}

صلح بجا

لوحه باورم از نام حسن پر نور است*** زولایش بخدا، خانه دل معمور است

هست عشقش متجلّی به تقرّبگه دل*** سرما نیز بمدحتگریش پر شور است

حسن صورت که از آن حسن بصیرت جاریست*** پرضیا تربسی از جلوه ماه و هور است

گرچه با مصلحتش قهر نیامد به میان*** تا ابد دشمن از آن صلح بجا مقهور است

دو بردارد، یکی از جنگ، به دشمن تازد*** آن یکی صلح بجا را زقضا مأمور است

صلح فرخنده پیی کرد که در عالم دین*** نزد ارباب تو را یخ بسی مشهور است

حسن آن حُسن مجسّم که فروغ رخ او*** جمله اهل ولا را به طلب منظور است

هر که نزدیک بدان مشعل رحمت نشود*** عقل داند که زانو ار هدایت دور است

رزم با دشمن مکّار بآیین خرد*** گاه با حسن مماشات و گهی با زور است

{صفحه۶۶۱}

نور او چونکه کند جلوه رخشان بضمیر*** به تجلّیگه آن موسی جان دل طور است

مجتبی را بدل پاک توانی دیدن*** گرچه از بُعد مسافت بنظر مستور است

دوّمین شخص امامت که ز میلاد وی است*** شیعیان را اگر اسباب طرب مقدور است

به چه میلاد مبارک که زیُمَنش همه جا*** دوستان را دل و جان از اثرش مسرور است

حبّ او مایه محبوبی و مهر آئینیست*** کین او هرکه بدل جای دهد منفور است

(اشتری) را اگر این چامه شیوا گل کرد*** جای دارد که بمدّاحی او مشهور است

{صفحه۶۶۲}

رأی منیر

راهبر بر همه از کهتر و مهتر حسنست*** به علی شبل و بحق آیت و مظهر حسنست

بهدایتگری آن پاک امامی که بود*** از فرامین خداوند مظفّر حسنست

آنکه از رأی منیرش که بود آیه نور*** چهره عقل شود آینه منظر حسنست

آن حسن نام بآئین و برفتار حسن*** که بگفتار و بکردار، سراسر حسنست

آنکه با فیض امانات امامت او را*** کشور حسن عمل هست مسخّر حسنست

همه راهبران ریزه خور خوان و بند*** زانبیای سلف از آنکه فراتر حسنست

هست رخشنده تر از مهر رخ تابانش*** چونکه نوباوه زهرا مطهّر حسنست

با چنین شور قیامت که به اکرام وی است*** بی گمان شافع ما در صف محشر حسنست

آن امامی که بود چشم شفاعت بر او*** روز میزان که بود عرصه کیفر حسنست

{صفحه۶۶۳}

دوّمین اختر تابنده گردون جلال*** که بنام خوش و با روی منوّر حسنست

نقش کن چهره آن مهر منوّر بر دل*** رهگشا چون سوی خشنودی داور حسنست

چون پدر یاور مسکین و گرفتار و یتیم*** خصم سرسخت پلیدان ستمگر حسنست

آنکه با مصلحت اندیشش از روی صلاح*** صلح او هست زهر جنگ کبوتر حسنست

ورنه از صولت و دشمن شکنی وقت نبرد*** ثانی شیر خدا، حیدر صفدر حسنست

زاد روز شرف و فیض بود میلادش*** چونکه از گوهر والای پیمبر حسنست

(اشتری) بر کرمش چشم شفاعت دارد*** با چنین بنده نوازی که عیان در حسنست

{صفحه۶۶۴}

مولای صلاح اندیش

هر که دامان نکویان از سر باور بگیرد*** دست او را لطف حق، در عرصه محشر بگیرد

در صباح داوری ار فعل خود خجلت نبیند*** هر که راه نخبگان حضرت داور بگیرد

جای دارد پایمرد از شوق و ذوق و عین ایمان*** تا قیامت درس عشق او اگر از سر بگیرد

زینت طومار هستی می شود نام نکویش*** گر وجود او از علم و معرفت زیور بگیرد

در جزا باشد پناهش سایه لطف امامان*** هر که از جان دامن فرزند پیغمبر بگیرد
مجتبی پور علی آن روح ایمان و عدالت*** آنکه جا دارد که مرغ روح سویش پربگیرد
آن صلاح اندیش، مولائی که از صلحش مسلّم*** رونق پاینده دین حق به هر کشور بگیرد
نور خورشید ولایت جای دارد گر به عزمش*** عرصه گاه آسمان و تارم اخضر بگیرد
هرکسی راه ولای مجتبی باشد طریقش*** کی به غیر از مسلك او مشرب دیگر بگیرد؟
{صفحه۶۶۵}
می برد آن ناخدا در ساحل امن خدایش*** گر که سکّان را زهر کشتیّ بی لنگر بگیرد
هر که گردد خاکسار مخلص او جای دارد*** گر باوج سروری، از مرتبت افسر بگیرد
تا که از سیر زمان شب از قفای روز آید*** صبحگاهان روشنی از مشعل خاور بگیرد
تا که هر فصل بهار از صنع دادار مهیمن*** شاخساران زیب گل را همچنان بر سر بگیرد
خصم بدکیشش مراد خویشتن هرگز نیابد*** یاور و یارش مراد از قادر اکبر بگیرد
(اشتری) را چامه کوتا هست امّا از عنایت*** دستش از بخت بلند آن ثانی حیدر بگیرد
{صفحه۶۶۶}

آیت نور

زچیست ماه صیام اعظم شهور بود؟*** زچیست ماه صیام آیتی زنور بود؟
زچیست این مه پرفیض و پر ز خیر و فلاح*** ستوده در نظر قادر غفور بود؟
بدان سبب که قدم زد بکشور ایجاد*** شهی که شافع امّت گه نشور بود
امام دوّم ما مجتبی که میلادش*** بدهر، موجب شادیّ و شوق و شور و بود
کمال حسن، حَسن رهبری که هر نقصان*** زفرط نیکی و پاکی از او بدور بود
یگانه بدر منیری که رأی انور او*** بآسمان شرف، رشك ماه و هور بود
زبسکه پایه قدرش بود رفیع و بلند*** قصیر در بر او فکرت فکور بود
خلاف عقل بود گر طلب کنی او را*** که او چو ذات خداوند در حضور بود
گذار سر بخط امر او، ترا بر دل*** اگر هوای بهشت و وصال حور بود
مدام (اشتری) ار مدح او بگوئی باز*** در این رویّه ترا خجلت از قصور بود
{صفحه۶۶۷}

قصّه خون و شهادت

آن امامی که خدایش زلقب، تحسین کرد*** لنگر حللم وی آیین خدا تضمین کرد
مجتبی مصلحت اندیش امامی که زصلح*** کار بدر و احد و هیمنه صفّین کرد
رهبر پاك سرشت آیت ایمان و خلوص*** که خدایش به مددکاری دین تعیین کرد
آبروباخته ای پست و بداندیش به شب*** آبش از ره جگر سوز شرنگ آگین کرد
سینه اش لجّه خون ساخت زخوناب و بسی*** خلق را درهم و افسرده دل و غمگین کرد

قتل مرد از سوی زن درچه مرامست و چه کیش؟*** این جنابت بچه دینست که آن بی دین کرد؟
گر بدل راه ندارد ولی آخر زچه روی*** دل پرخون تو قلب همه را خونین کرد
قصّه خون و شهادت بود این شعر و بجاست*** «اشتری» گفته شیوای تو گر رنگین کرد
{صفحه۶۶۸}

سه عید سعید

بمناسبت اقتران سه عید سعید، (در سال ۱۴۱۲ ق مطابق با ۱۳۷۱ ش)، جمعه نیمه رمضان عید حضرت محمّد (ص) عید میلاد حضرت امام حسن مجتبی (ع) و عید نوروز باستانی سروده شد

رباعی

از لطف عمیم و بی کران داور*** گر دید سه عید توأم یکدیگر
میلاد امام مجتبی و نوروز*** با جمعه که عید باشد از پیغمبر
باز فصلی دلپسند و دلکش و دلجو بود*** صحنه گیتی تو گوئی روضه مینو بود
شاخساران دست افشانند در گلگشت باغ*** سبزه خود رو سرافشان در کنار جو بود
چار ارکان باز گردیده است پر از زیب و زین*** خرّمی و خوشدلی آماده از شش سو بود
شد بهار روزگاران با بهار دین قرین*** به عجب فصلی نکو و خرّم و دلجو بود
ماه پر ارج صیام آن مه که بر ختم رسل*** ماه نازل گشتن قرآن ز سوی هو بود
{صفحه ۶۶۹}
از پس یکدیگر آمد عید فصل و عید دین*** وین دو جشن از گردش ایّام، رودررو بود
بر محبّان روی بنموده سه عید بس سعید*** هر یکی عید نکو بر مردم خوشخو بود
عید نوروز است و عید مصطفی و مجتبی*** الحق ایّامی نشاط انگیز و بس نیکو بود
جمعه ای پرفیض تا حال این چنین کم دیده کس*** کز جلالش پر صدا این گنبد نه تو بود
ویژه میلاد امام مجتبی کز مقدمش*** عالم ایجاد، عطرآگین و عنبر بو بود
پرتو رویش هویدا گشت در شهر و دیار*** آشکارا جلوه رخسارش از هر کو بود
مجتبی آن کز برای فیض سرشارش بحشر*** چشم خلق اوّل و آخر بسوی او بود
آنکه از روی عنایات عمیم و بی کران*** بر قلوب دردمندان مهر او دارو بود
روی هرگز برنتابم از سوی درگاه او*** تا به تن تاب و توان و قدرت و نیرو بود
«اشتری» را بس بود این رتبه کز الطاف حق*** بهر آن سرور ثناخوان و مدیحت گو بود
{صفحه ۶۷۰}

غم اولیاء

آوخ از آزار چرخ روزگار*** وز سیه کاریّ دهر کجمدار
ارمغانش جز غم و اندوه نیست*** شادمانی را نیارد در شمار
بس نکویان را بیازارد بقهر*** بی ترحّم در نهان و آشکار

گاه می تازد زدور فتنه خیز*** گاه گردد کینه توز و فتنه بار

گاه یوسف را بیندازد بچاه*** گه کشد منصور را بر چوب دار

انبیا را گه بیازارد بجور*** اولیا را گه به غم سازد دچار

گه حسن را آب زهرآگین دهد*** از شرارتهای خصم نابکار

تازکام او فرو ریزد جگر*** از شرنگ جانگزا و جانشکار

قاسم او را زکین سازد یتیم*** اشک ریزد از غم باب کبار

{صفحه ۶۷۱}

تا محبّان را نماید از غمش*** سوگمند و دلغمین و بی قرار

شیعیان در مرگ او تا روز حشر*** مرثیت خوانند و زار و دل فگار

بارالها تا که باشد در قفا*** هر زمستان و خزان را نوبهار

دشمنان او نژند و دلغمین*** دوستانش شاد و خرّم روزگار

تا ابد بر دشمنان شوم او*** لعن و نفرین باد از پروردگار

(اشتری) تا اینکه جان داری بتن*** دست از دامان لطفش برمدار

{صفحه ۶۷۲}

ماه رحمت

به نیمه رمضان ماه رحمت داور*** زرخ نقاب برافکند سبط پیغمبر

شهی که نام نکویش چه خوی اوست حسن*** شهی که هست همه حُسن خلق پا تا سر

زنو بسیط جهان همچو باغ رضوان شد*** به یمن مقدم مسعود زاده حیدر

شهی که از شرف و حسن و عزّ و جاه و جلال*** بساکنان بهشتست سیّد و سرور

سپهر جود و کرامت که گشته اند ز جان*** کمین گدای درش صد چو حاتم و جعفر

شهی که مهرورا اگر بدل نداشت خلیل*** نداشت راه نجاتی زشعله آذر

مدیح او نتواند کسی کند انشاء*** که گفته مدح و را پاک خالق اکبر

امید «اشتری» بینوا بود شاها*** که وارهانیش از هول عرصه محشر

{صفحه ۶۷۳}

عزم خدائی

حَسَن خوئی که حسن دین حق باشد زعنوانش*** کتاب عرف باشد سطری از ایمان و عرفانش

چنان گسترده باشد سفره اطعام آن مولی*** که باشد ذکر تحسین هر کجا از خوی احسانش

تنور عزّ و عرفانش چنان گرمست تا محشر*** که گوئی قرص خورشید است نان پهنه خوانش

رها سازد زچنگ محنت دوران گریبان را*** هر آنکس با صداقت دست حاجت زد بدامانش

چنان خوان عطا گسترده دارد آن سخاوتخو*** که جا دارد اگر خلق جهان گردند مهمانش

امام دوّمین، بحر یقین آن فیض جاویدان*** که دین حق بود پاینده با دست جهانبانش

بخطّ پاک یزدانیّ او هرکس نهد گامی*** کجا دیگر فریبد از طریق خیر، شیطانش
بهین روح مجسّم، مجتبی آن نام جاویدان*** که از عزّ و شرف عزم خدائی داد یزدانش
بدانشگاه اخلاق اوستاد کاملی گردد*** مسلمانی که خواند درس ایمان از دبستانش
{صفحه۶۷۴}
روا باشد که عیسای مسیح و موسی عمران*** شوند از جان و دل همواره خدمتکار و دربانش
ز رأی مصلحت پرورد کرد آهنگ بر صلحی*** که باشد تا ابد محکم بنای دین یزدانش
جهان با منظر سبزینه باغ خلد خواهد شد*** ببارد بر زمین گر رشحه ای از ابر احسانش
نمی بیند اساس زندگی روی فنا هرگز*** اگر با فیض جاویدان خود گردد نگهبانش
هنوز از نوحه نوح نبی پر بود گوش ما*** نمی کرد او رها گر زانکه از امواج طوفانش
فروغ حسن بی پایان او گیتی برافروزد*** بجای مهر اگر پرتو فشاند چهر تابانش
چه کفر اندیش بد کردار آن ظاهر مسلمانان*** که بنمودند از بعد شهادت تیر بارانش
به مدحش «اشتری» این چامه شیوا سرود از جان*** به امیّدی که باشد تا قیامت زیب دیوانش
{صفحه۶۷۵}

توصیف قبرستان بقیع

سینه ای سرشار از درّ ثمین دارد بقیع*** سرزمینی برتر از چرخ برین دارد بقیع
با چنین جاه و جلال و اعتبار و اعتلاء*** فخرها بر عیسی گردون نشین دارد بقیع
قبله گاه اهل ایمانست آن ارض شریف*** چونکه در خود مدفن مردان دین دارد بقیع
آستانش سرهمی ساید به اوج آسمان*** چون بحق خورشیدها در آستین دارد بقیع
از شرف بر زهره دارد فخر، چون مخفی بدل*** قبر هجده ساله زهرای حزین دارد بقیع
حسن روز افزون آن با تربت پاک حسن*** گویدت فرّو شکوه بی قرین دارد بقیع
جای دارد از شرف گر زینت ارض و سماست*** چون نهان در سینه زین العابدین دارد بقیع
باقرالعلم نبی دفنست در این خاک پاک*** کاشف حقّ الیقین با خود عجین دارد بقیع
صادق آل محمّد را چو دارد در بغل*** آبرو در نزد ربّ العالمین دارد بقیع
با بنات النعش خود گردون از آن کمتر بود*** زینتی در خویش چون امّ البنین دارد بقیع
با چنین شأن و شرافت واصفی چون (اشتری)*** از ره اخلاص و ایمان و یقین دارد بقیع
{صفحه۶۷۶}

ماه سعادت

دوباره دور شد از سینه گرد رنج و ملال*** دوباره موسم شادی رسید و نیکی حال
زمانه گر غم از لوح سینه ها بسترد*** دوباره هاتف شدی بخلق داد مجال
که تاز شوق سرایند نغمه شادی*** هماره با سر پُر شور و نیکی احوال
دوباره ماه سعادت نمود رخ که بُود*** به پیش مردم حق بین، به از هزاران سال

تبارک الله از این ماه افتخار آمیز*** تبارک الله از این ماه پرشکوه و جلال
ز فرّ و شوکت و اجلال و مرتبت ای ماه*** بخویش غرّه شو و بر مقام خویش ببال
که در تولّد فرخنده امام حسن*** بامر بار خدا با تو یار شد اقبال
شهی که باب عطایش گشاده بود مدام*** زلطف بر رخ هر مبتلای استیصال
شهی که پیش مقامش بسی بود کوتاه*** کلام اهل سخن، رشته دراز مقال
{صفحه۶۷۷}
شهی که بر سر خلق جهان فکند از لطف*** پُر از تولّد او، طائر همایون فال
اگر که صلح وی از امر حق نبود بحق*** رواج دین خدا در زمانه بود محال
شها زلطف خود این تهنیت قبول نمای*** ز«اشتری» که سروده است با طراوت حال
{صفحه۶۷۸}

ماه پر افتخار

خدیو کشور جان خسرو رفیع مقام*** که از طریق جلالت بما سو است، امام
سپهر جود و سخاوت سلیل ختم رسل*** چراغ بزم هدایت دوم امام همام
جهان چو خلد برین شد زیُمن میلادش*** بروز نیمه ماه پرافتخار صیام
بزرگوار امامی که از طریق کرم*** گشوده بود سرایش پی ضیافت عام
وجود اطهر او مظهر صفات علی*** جمال انورش آئینه ای زخیر انام
زبذل و بخشش و احسان و جود و فضل و کرم*** نزاده ثانی آن شاه، مادر ایّام
شهی که صبر و شکیبش ز روی بینش کرد*** براه دین خدا کار صدهزار حُسام
شهنشهی که چو دریافت اقتضای زمان*** زحلم خویش بر غم ستم نمود قیام
زبردباری و صبر آن امام دوراندیش*** شکست پشت بداندیش و خصم بدفرجام
شها اگر که بوصف تو کاتبان جهان*** رقم زنند، نیابد بحقّ حق، اتمام
{صفحه۶۷۹}
کجا بکُنه کمال تو دست و هم رسد؟*** از آنکه نیست مقام تو در خور افهام
مرا که پای خرد گشته است لنگ چه حدّ*** که تا زنم بره مدحت و ثنایت گام
ولی بدست تو ای مخزن عنایت حق*** مرا بهر دو جهان هست دیده انعام
چو نیست مدح تو مقدور، «اشتری» گوید*** بروح پاک شریفت درود ختم کلام
{صفحه۶۸۰}

نظام شریعت

زباد بهاری جهان گشته خرّم*** شده عطرآگین و سرسبز عالم
بهار طبیعت، بهار عبادت*** بیکدیگر امسال، گردیده توأم
بماهی، که قرآن زحق گشته نازل*** بسوی محمّد، رسول مکرّم

بماه صیام آن مه فیض و رحمت*** همان مه که باشد شریف و معظّم

بحسنش بیفزود از مقدم خود*** حسن آنکه شد نخبه در نسل آدم

زمیلاد فرخنده سبط اکبر*** نشاط و طرب گشته یکسر فراهم

حسن آنکه ماه جمالش بگیتی*** بود جلوه گر همچو خورشید اعظم

حسن آنکه باشد خجل در بر او*** به هنگام بذل و سخاصد چو حاتم

حسن آنکه صد قلزم پر ز گوهر*** ز بحر عطایش بود کم ز شبنم

{صفحه ۶۸۱}

حسن آنکه از رأی روشن ز صُلحش*** نظام شریعت شد اینسان منظّم

حسن مصلحتجوی صلح آفرینی*** که ارکان دین شد از او سخت محکم

حسن آنکه پیوسته مهر ولایش*** قبولی طاعات باشد مسلّم

حسن اختر برج حُسن و ملاحت*** که بر عرش دلها برافراشت پرچم

نباشد یک از صد هزاران صفاتش*** بگویم اگر مدح او را دمادم

بود «اشتری» شرمسارش بمدحت*** لسانش در این مدح چون هست ابکم

{صفحه ۶۸۲}

حکمت صلح

شمیم رحمت حق می رسد مرا بمشام*** در این مهی که بود ماه ارجمند صیام

مهی که هست بسی روحبخش و با عظمت*** مهی که فیض الهی رسد به خلق مدام

همیشه رحمت حق می شود بما نازل*** علی الخصوص در اینماه، ویژه این ایّام

مهی که نیمه آن شد تولّد از مادر*** حسن امام دوم با رخی چو ماه تمام

قرین شوق و شعف گشته اند اهل ولا*** گه تولّد مسعود آن امام همام

حسن که حکمت صلحش به رأی اهل خرد*** بود عظیم تر از صد هزار سال قیام

حسن خصال و حسن سیرت و حسن سیما*** حسن که صلح الهیش زنده کرد اسلام

حسن سرور دل مرتضی و خیر نساء*** حسن فروغ فزای درون خیر انام

حسن که باب سرایش ز روی عین کرم*** همیشه بود گشوده پی ضیافت عام

{صفحه ۶۸۳}

حسن که از ره احسان و بذل و بخشش و جود*** بخانه اش همه دم پهن بود خوان طعام

زخلق و خوی حسن هر کجا شود عنوان*** کنند مستمعین بوی خلد استشمام

الا امام مبین ای ولیّ بار خدای*** که مظهری تو به یکتا مهیمن علّام

زیاری و مددت هز زمان ز مصدر فیض*** سروش غیب دهد بر ضمیر من الهام

کجا رسد بمقام تو دست فهم و خیال*** که هست پای خرد لنگ و عاجز است اوهام

همیشه تا که بگردش بود مه و خورشید*** هماره تا که بود صبح روشن از پی شام

محّب تو سرور و نشاط دل توأم*** عدوی بدسیر تو قرین رنج مدام

قرین بخت جوان می شود اگر از لطف*** کنی نظر سوی این مدحگوی و پیر غلام

از این چکامه زیبا که «اشتری» بسرود*** بدست لطف تواش هست دیده انعام

{صفحه۶۸۴}

سپهر مکرمت

اوّلین فرزند دلبند امیرالمؤمنین*** شد تولّد زالتفات حیّ هستی آفرین

مجتبی شمع فروزان هدایت آنکه هست*** اختر تابنده ای در آسمان شرع و دین

مجتبی آن نوگل طه که باشد از نسب*** زاده زهرای اطهر سبط خیرالمرسلین

مجتبی آن گوهر رخشنده دریای فضل*** مجتبی سر تا بپا مرآت ربّ العالمین

مجتبی آن مظهر زیبائی و حسن و جمال*** مجتبی نور هُدی سر حلقه اهل یقین

معجز عیسی ابن مریم از دم جانبخش اوست*** صدید بیضا چو موسایش بود در آستین

نور بخش آسمانها گشت از میلاد خویش*** او نه تنها رحمت محضست بر اهل زمین

آن سپهر مکرمت کز خرمن احسان او*** انبیاء و اولیا باشند یکسر خوشه چین

آنکه باشند آستانش را به اعزاز تمام*** عرشیان دائم نگهبان از یسار و از یمین

{صفحه۶۸۵}

آنکه شد در عرش از میلاد مسعودش بلند*** در میان قدسیان با شوق بانگ آفرین

صلح را بر جنگ چون ترجیح داد از مصلحت*** موجب تحکیم دین گردید با صلحی چنین

حکمت آن صلح می باشد که باشد برقرار*** مذهب و آیین احمد تا بروز واپسین

در ضمیر خویشتن آینده اسلام را*** نیک می دید از سر همّت بفکر دوربین

از سر عقل و درایت گر که نیکو بنگری*** دین حق بر جا بود از آن وجود نازنین

دارد امید «اشتری» کز پایمردی مجتبی*** دستگیر و یاورش گردد بروز واپسین

{صفحه۶۸۶}

منشاء نیکوئی

هست میلاد بهین بنده دادار حسن*** آن بگفتار و به پندار و برفتار حسن

سبط والا گهر احمد مرسل محمود*** پسر شیر خدا حیدر کرّار حسن

آن امامی که چو جدّ و پدر خویش مدام*** به عمل نیز نکو بود و بگفتار حسن

باطل از خوی نکویش بحقیقت پی برد*** طینتش بود زبس با همه اشرار حسن

صلح او داد به آیین پیمبر رونق*** گرچه از بیهده، گردید بس آزار حسن

بود خوان کرمش بر ضعفا گسترده*** داشت بر خسته دلان رأفت بسیار حسن

بودش اخلاق پسندیده و نیکو چون داشت*** نسبت از ختم رُسُل احمد مختار حسن

نه عجب باشد اگر منشأ نیکوئی بود*** چونکه او بود زاندیشه و گفتار حسن

چونکه با مصلحت از جنگ گذشت آن سرور*** صلح را داد بسی ارزش و مقدار حسن

«اشتری» سر بسرا پرده افلاک بسای*** گر پذیرد ز تو این سلسله اشعار حسن

{صفحه۶۸۷}

عنایت حق

باز شد، از عنایت یزدان*** اختری تابناک نورافشان

باز دُر دانه ای پدید آورد*** یم فضل و عنایت یزدان

گوهری ارجمند و با مقدار*** گوهری بی عدیل و عالیشان

دوّمین قائم بلند مقام*** حسن آن پای تا بسر احسان

متولّد شد از عنایت حق*** تا که گردد ز چهره تابان

باعث روشنائی گیتی*** موجب رهنمائی انسان

مجتبی رهنمای اهل طریق*** مجتبی مقتدای حقکیشان

آن امامی که گشت از صلحش*** پایه دین حق قوی بنیان

آن امام مبین که احسانش*** هست بیرون ز حدّ و حصر بیان

{صفحه۶۸۸}

حبّذا آن پدر که از صلبش*** پسری شد بدین خصال عیان

مرحبا مادری که دامانش*** گوهری داد پرورش اینسان

که بود از جمال بی مانند*** که بود از کمال عالیشان

خواهم از حق که دوستارانش*** جمله باشند خوشدل و خندان

دشمنانش مدام خوار و زبون*** مبتلای ملامت و خسران

«اشتری» دست حاجت خود را*** هیچگه بر مدارش از دامان

{صفحه۶۸۹}

پیشوای دوّمین

بر جمال دین جلال جاودان باشد حسن*** پیشوای آسمانی آستان باشد حسن

تا که وادیّ هدایت بسپرد نوع بشر*** تا قیامت رهگشاری کاروان باشد حسن

تا مصون مانند خلق از موج طولان بلا*** ناخدای کشتی دین بی گمان باشد حسن

زورق سرگشته ما رو بساحل آورد*** غرقه را چون رهنما سوی کران باشد حسن

مشکویش دارالامان میهمان بود از کرم*** مستمندان را ز رأفت میزبان باشد حسن

مقتدای عالي و دانیست بی شک مجتبی*** ملجأ و حامیّ هر پیرو جوان باشد حسن

تا مگر از هر جهت بینند آمال درون*** شیعیان را آرزو و آرمان باشد حسن

در بر علمش عیان بینی تمام رازها*** چون گشایشگر، به اسرار نهان باشد حسن

دشمنان خویشتن را موجب حقد و حسد*** دوستان خویش را حرز امان باشد حسن

{صفحه۶۹۰}

مدح او مشکل گشای هر زبان بسته است*** چون کلیدی بهر هر قفل زبان باشد حسن
هم در این عالم مراد و هم در آن گیتی مغیث*** داور دنیا و دین از عزّ و شان باشد حسن
اینکه حبّ او بهشت جاودان باشد بجاست*** سیّدی چون از جوانان جنان باشد حسن
همچو نام خویشتن از حسن سیرت مشتهر*** مهر جو و مهر خو و مهربان باشد حسن
پیشوای دوّمین، شِبل امام اوّلین*** نور چشم خاتم پیغمبران باشد حسن
از طلوع حُسن نام و حُسن خصلت، حُسن خلق*** مطلع جاوید طومار جهان باشد حسن
پیش مدحش گرچه طبعم ناتوانست «اشتری»*** لیک ما را موجب طبع روان باشد حسن
{صفحه۶۹۱}

تکیه گاه بی پناهان

پیشوای مسلمین، شاه الهی دستگاه*** رهنمای دوّمین و بنده پاک اله
پای تا سر حُسن خوی و پاکی خصلت حسن*** همچو جد آیین مدار و همچو باب آیین پناه
مستمندان را کف جود آشنایش دستگیر*** بی پناهان را جوار لطف عامش تکیه گاه
شمع بزم افروز دین، فرزند حیدر مجتبی*** کز قدومش فخر بر گردون فروشد خاک راه
خواست تا بر ضدّ بی دینان بپا سازد قیام*** خواست تا بر رغم بدکاران برانگیزد سپاه
مختصر، جمعی به ظاهر یار و دشمن در خفا*** جمع گردیدند با اکراه، پیرامون شاه
لیک در پایان نپائیدند بر پیمان و عهد*** روی گرداندند از آن شاه گردون بارگاه
دین خویش از خودسری بر سیم و زر بفروختند*** ناروا گشتند مجذوب مقام و مال و جاه
چونکه شد تنها و بی یار و معین آن شهریار*** قوم را چون دید پویا در طریق اشتباه
{صفحه۶۹۲}
ناگزیر آن شاه صلحی مصلحت آمیز کرد*** آن چنان صلحی که فرمان بود از سوی اله
خواست تا روز مخالفت را به کردار پدر*** از نهیب صولتش پیکار جو سازد سیاه
پس صلای دعوتش گردید از هر سو بلند*** پیکی از رأی همایونش فراز آمد براه
کای جماعت کار دین از فسق فاسق گشت سخت*** گشته نزدیک اینکه حال دین حق گردد تباه
کای طرفداران حقّ و عدل از خرد و کلان*** کای هواخواهان ایمان از سفید و از سیاه
هان بپاخیزید در پیکار عمّال ستم*** دست بردارید از دامان مشتی کینه خواه
تا که مظلومیّتش گردد به مردم آشکار*** تا که معدودی زیاران، بهره گیرند از رفاه
صلح او و جنگ خونین حسین بن علی*** هر دو می باشد مقدّس باشد انکارش گناه
آرزو دارم کف فیّاض عامش «اشتری»*** گرددم در هر دو عالم پشتبان و تکیه گاه
{صفحه۶۹۳}

پناه مستمندان

ای امامی کز عنایت یاور اهل زمینی*** بی پناهان را پناهی، مستمندان را معینی

فیض بخش ممکناتی، معنی صوم و صلاتی*** هادی خضر نجاتی، وجه ربّ العالمینی

مظهر حیّ و دودی، آیت غیب و شهودی*** روان را مستعانی، خود بمعنی مستعینی

مستمندان را پناهی، آیت ذات الهی*** یاور خیل فقیران، یار کهنه آستینی

کوکب هفت آسمانی، اختر پرتوفشانی*** آیت ایزد نشانی، خسرو گردون نشینی

شیعیان را دادرس در حشر و هنگام نشوری*** مونس جاوید ما در عرصه گاه واپسینی

تا حقیقت را به معجز جلوه گر سازی بگیتی*** پیشوای حق نمائی، ملجأ اهل یقینی

آیت ایزد نمائی، بر ضای حق رضائی*** اسم اعظم را نمائی، بلکه خود برتر از اینی

در تجلّیگاه هستی، اعتلای حق پرستی*** فرد بی همتای فیضی، یکّه تاز بی قرینی

{صفحه۶۹۴}

زاده زهرای اطهر، مجتبی فرزند حیدر*** بر پیمبر سبط اکبر، پیشوای دوّمینی

با چنین نام حَسَن، خُلق حَسَن، باشد مسلّم*** اینکه محبوب خدا، معبود هستی آفرینی

با دم معجز نمایت ای امام مجتبی خود*** موجب احیای صد چون عیسی گردون نشینی

از سر عین عنایت، وز طریق استعانت*** تا مصون ماند دیانت، عهده دار صلح دینی

با چنین لطف خدائی، نیک دانم «اشتری» را*** یاور از روی محبّت، در سرای آخرینی

{صفحه۶۹۵}

آینه رحمت

ای آنکه نظر داری بر کیش مسلمانی*** رو کن بسوی نیکان با فطرت عرفانی

در جمع نکویان رو با همّت و ایقان رو*** تا گم نشوی حیران در عین پریشانی

تا اینکه به بیرنگی و اصل شوی ای سالک*** بی نقش به بر بنما این جامه عریانی

بر فعل نکو خو کن بر زورق حق رو کن*** کارام کنی دل را از حالت طوفانی

ایمان مجسّم شو دنبال فزون کم شو*** از مرتبه آدم شو با طینت انسانی

شو در ره حق گویا، در راه یقین پویا*** تا داد دل خود را، حق گوئی و بستانی

دل کن همه اعضا را رو راه تولّا را*** شو مدحت مولا را در سلسله جُنبانی

مولای حسن نام و مولای حسن خصلت*** مولای حسن فطرت، در عاطفه افشانی

آن میر ابد مدّت، آن فرد ازل قدرت*** کاندر دل ما دارد اوسطوت سلطانی

{صفحه۶۹۶}

دربار خلافت را دیوان زعامت را*** عنوان امامت را از بعد علی ثانی

پیوسته بقا دارد، همواره عطا دارد*** با خصلت پیغمبر، با قدرت یزدانی

باشد ز سر شفقت، باری ز ره فطرت*** آن آینه رحمت، با شوکت رحمانی

گر باغ جنان خواهی، باید که زآگاهی*** جوئی ببرش راهی، زودیده نیوشانی

حال دل شیدا را، سودای تمنّا را*** در سرّ و عَلَن شاها، دانم که تو میدانی

بگرفت بکف خامه، گفت (اشتری) این چامه*** تا آنکه از این نامه، رخسار نگردانی

{صفحه۶۹۷}

لوای صلح

حسن آن مظهر دادار علّام*** حسن خوی و حسن خصلت، حسن نام

حسن روح یقین و عین ایمان*** حسن فرمانروای ملک احسان

حسن خورشید عرش عالم دین*** حسن ماه فلک پیمای آیین

همو کایین زسعیش در امانست*** امین دین خلّاق جهانست

امام اوّلین را جانشینست*** امام را دوم رکن رکینست

بدین چون همّتش دائر مداراست*** بدستش رکن ایمان پایدار است

چو کرد از مصلحت در صلح اقدام*** مصون شد از گزند خصم اسلام

چو امر نافذش هر سو روان شد*** بلاد دین حق دار الامان شد

در آن عهدی که دشمن جنگ می خواست*** نفاق از کینه و نیرنگ می خواست

{صفحه۶۹۸}

چو حکم صلح با فرمان حق داشت*** لوای صلح را آن شه برافراشت

گهی با جنگ آئین سرفراز است*** زمانی صلح کامل کارساز است

لوای کفرکیشان واژگون ساخت*** زکید اهرمن دین را مصون ساخت

شد از آن آفتاب ذرّه پرور*** لوای دین ایزد سایه گستر

هر آنکس را که با دین آشنائیست*** قرین فیض صلح مجتبائیست

ولایش هرکسی جست «اشتری» وار*** سپاس لطف او گوید در اشعار

{صفحه۶۹۹}

تضمین غزلی از لسان الغیب حافظ شیرازی

سرلوحه وجود ز نو زیب و فر گرفت*** عالم دوباره لطف و صفای دگر گرفت

مطرب بیا که باید شادی ز سر گرفت*** «ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت»

«کار چراغ خلوتیان باز در گرفت»

دانی زچیست شور بروی زمین بپاست*** میلاد پی خجسته مسعود مجتباست

تنها نه بانگ تهنیت از ارض برسماست*** «زین قصّه هفت گنبد افلاک پرصداست»

«کوته نظر به بین که سخن مختصر گرفت»

گردون اگر که غم زستم بر غمم فزود*** باب جفا و جور زکین بر رخم گشود

از روی عین بنده نوازیّ و فضل و جود*** «بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود»

«عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت»

روشندل آنکه دیده بر وی مه تو دوخت*** با آنکه در شرار تمنّای وصل سوخت

آنگه که نیّر رخت از مهر بر فروخت*** «هر سرو قد که بر مه و خور جلوه می فروخت»

«چون تو درآمدی پی کار دگر گرفت»

{صفحه ۷۰۰}

این گفته های دلکش چون درّ شاهوار*** وین طبع با ملاحت و اشعار آبدار

ای «اشتری» که داد باین نیکی و وقار*** «حافظ تو این سخن ز که آموختی که یار»

«تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت»

{صفحه ۷۰۱}

تضمین غزلی از سرور اصفهانی

ایدل از چیست هوا غیرت مشک ختنست*** پرتو لطف لواگستر دشت و دمنست

هر طرف مرغ طرب طوطی شکّر شکنست*** یا رب امروز چه شوریست بهر انجمنست

مترنّم همه جا نغمه بصوت حسنست*** رفته است از کفم از فرط طرب صبر و قرار

بشنوم نغمه شادی زیمین و ز یسار*** در چنین فصل که شاداب نباشد گلزار

گوئی از یک گل نورسته عیان گشته بهار*** که مرا طبع غزل ساز چو مرغ چمنست

هست امروز زایّام دگر روشن تر*** خلق را شور دگر باشد و احوال دگر

چهره چرخ برافروخته آید به نظر*** نور شادی دمد از چهره خورشید مگر

عید میلاد شه ملک امامت حسنست*** مجتبی مظهر نیکوئی و مرآت کمال

بنده پاک خداوند و خداوند جمال*** پادشاهی که زپاکیّ و نکوئیّ مقال

{صفحه ۷۰۲}

شهریاری که ز رفتار خوش و حسن خصال*** نام او راحت و آرام دل و جان و تنست

کیست آن شاه که دارد بدل ما منزل؟*** کیست آن ماه که خورشید بر او گشته خجل؟

کیست آن دوست که وصلش شده ما را واصل*** منبع فیض لدنّی که زآگاهی دل

مردمان را همه دم واقف سرّ و علنست*** در چنین دم که امامان هدا مسرورند

انبیا از ره اخلاص و صفا مسرورند*** اولیا نیز زمهر و زوفا مسرورند

در چنین روز خوشی کاهل سمامسرورند*** دوستان را نه دگر جای ملال و محنست

مجتبی هست چو ممدوح خداوند غفور*** بود از همّت او خانه ایمان معمور

«اشتری» دل شود از فیض ولایش پر نور*** مدح او کی شود از عهده برآئیم سرور

که خود او با خبر از مرتبت خویشتنست

{صفحه ۷۰۳}

رباعیات

در نیمه ماه رمضان، ماه خدا*** ماه برکت، ماه قبولی دعا

بگرفت بخویش، عالم ظلمانی*** از مقدم مسعود حسن نور و ضیا

*****

سرسبز و مصفّا همه دشت و دمنست*** بلبل بترنّم به بساط چمنست

دانی ز چه این شور و شعف گشته بپای؟*** میلاد سعید سبط اکبر حسنست

*****

در نیمه ماه پر ز فیض رمضان*** ماه برکت، ماه نزول قرآن

با لطف خداوند جهان عالم پیر*** از مقدم مسعود حسن گشت جوان

*****

پیوسته روان بوادی همّت باش*** جویای چنین سعادت و دولت باش

با حسن معاش زندگی کن همه عمر*** یعنی که حسن خوی و حسن خصلت باش

{صفحه۷۰۴}

خواهی که شوی بهره و راز فیض کرم*** روجانب مجتبی شه ملک حشم

زیرا که به مشکوی وی از جود و سخا*** گسترده بود سفره انواع نعم

*****

خواهی که مغزّز به برهو باشی*** در معرض دید خلق نیکو باشی

در حُسن سلوک با یقین در همه عمر*** باید که حسن خلق و حسن خو باشی

*****

با عاطفه در سرّو علن باید بود*** پاکیزه دل و خجسته تن باید بود

یعنی با مور خویشتن همواره*** پیرو به ولیّ حق حسن باید بود

*****

پاکیزه خصال عالم و آدم شد*** پشت ستم آیین و ستمگر خم شد

آیین محمّدی زنو رونق یافت*** از صلح حسن پایه دین محکم شد

*****

معدوم زنو گشت خط جو روفتن*** از همّت دوست مفتضح شد دشمن

یعنی که زکید اهرمن گشت مصون*** آیین خدا دوباره از صلح حسن

{صفحه۷۰۵}

با شوکت و اعتلا مقام حسنست*** آئین ممتعالی زمرام حسنست

هر چند بود جنگ نشانی ز قیام*** آن صلح خجسته هم قیام حسنست

*****

در مجمع اصحاب، نبیّ ذیشان*** این طرفه حدیث نغز را کردبیان

گفتا: نشود کور به محشر وارد*** چشمی که برای حسنم شد گریان

*****

امروز کجا جای محن می باشد*** چون بحر نشاط موج زن می باشد

این روز بخوبی و بپاکی طاقست*** چون روز تولّد حسن می باشد

{صفحه۷۰۶}

گل عرفان

ای اشتری ای شاعر و مدّاح نامی*** به به بدین شیرینی و لطف بیانت
باشد کلامت دلنشین و نغز و جانبخش*** شیوا و روح افزاست اشعار روانت
صلح امام مجتبی این ابتکارت*** دارد به نزد اهل دل قدر و بهائی
در گلشن شعرت گل عرفان زند موج*** می باشد این گلزار را لطف و صفائی
تعداد این شیوا قصائد را که سی گشت*** هست اقتباسی نیک از سی جزء قرآن
هر بیت از این ابیات شورانگیز و شیرین*** باشد بوصف مجتبی آن بحر احسان
آن پیشوای حق که از صلح بجایش*** محفوظ گشت و جاودان دین محمد
باقیست تا روز قیامت دین اسلام*** صد آفرین بر پاک آیین محمد
{صفحه۷۰۷}
گر پیرو رفتار نیک مجتبائی*** جانا اطاعت کن زامر آن خداجو
باشد کلیدشش مهر آن محبوب ایزد*** خواهی اگر پیدا کنی راهی بمینو
از ابتکار اشتری کسب ادب کن*** ای آنکه هستی طالب راه حقیقت
خواهم ز درگاه خدا توفیق یابد*** آن سالک حقجو و آگاه حقیقت
تاریخ نشر این کتاب پر بها را*** خواهی اگر چون (واصف) بیدل بدانی
«صلح امام مجتبای نیک سیرت»*** ۱۴۱۶ ق گردید سال نشر این گنج معانی
{صفحه۷۰۸}

بنام خدا

این کتاب نه تنها از نظر من بلکه از دیدگاه اهل کتاب مجموعه ایست ابتکاری، نوین و منحصر بفرد، اثریست واقعاً بی نظیر زیرا اگر کتاب دیگری هم در رابطه با شخصیّت، مقام، مدح و منقبت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام وجود داشته باشد مسلّماً شعر نیست آنهم اشعاری شیوا و پر احساس که برادر و دوست ارجمندم حاج آقا مرتضی اشتری شاعر و مدّاح با اخلاص سروده است، ایشان شاعری بیریا، خاکسار و در عین حال توانا و پربار است.

استاد نوای اصفهانی شاعر و دانشمند بزرگوار و ستاره تابناک آسمان شعر و ادب معاصر در مقدّمه ای که بر دیوان اشتری نگاشته اند می فرماید:

«هرکس چون نویسنده مدّت سی سال از نزدیک با اشتری آشنا بوده باشد می داند این سخنان تماماً زبان دل بی کینه اوست و اذعان دارد که سخن اشتری چون خودش صاف و یکدست و بی آلایش است»

فضل الله شیرانی- سخا

{صفحه۷۰۹}

بنام خدا

شرحی به اختصار و چکامه ای، بقلم، و اثر طبع حسین سرور اصفهانی

در سرزمین شاعر پرور و ادب خیر ما ایران، اگرچه بوده و هستند شاعرانی که با گسترش آیین مقدّس اسلام، شعر مذهبی و عتقادی را وجهه همّت خود قرار داده اند، و در خلال آثار جاویدان خود، بفرمان معتقدات، و ایمان پاک عقیدتی، آثار گرانبها و کم نظیری

در زمینه ادبیّات مذهبی سروده و فراهم آورده اند.

بـدیهیست که ارادت قلبی و عشق و علاقه فراوانی آن گویندگان بخاندان رسالت، دستمایه خلق این آثار بوده و گفتنیست که مدح و منقبت حضـرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و حضـرت حسین سرور شهیدان علیهم السلام جای ویژه ای داشته اند و همیشه در صدر بوده اند.

اما تا آنجا که اینجانب بیاد دارم مناقب و مراثی یک تن از معصومین علیهم السـلام بطور یکجا و انحصاری بی سابقه بوده و یا لااقل نگارنده از آن بی اطّلاع است. کتاب حاضـر که از نظر علاقه مندان می گذرد بطوری که مشاهده می شود تماماً در بردارنده آثاری در سـتایش مقـام ارجمنـد امـام دوّم شـیعیان، حضـرت حسن مجتبی است و بطوری که در پیش اشـاره رفت، این انـدیشه ابتکـاری و معنوی، تا این زمان اختصاصاً بدوست ارجمند، شاعر و مدّاح اهل بیت، جناب حاج مرشد مرتضی «اشتری» اصفهانی تعلّق دارد.

اشـعار آن ویژه نامه که به صـلح صلاح اندیشانه حضرت امام مجتبی علیه السلام نیز اشارتها دارد، بجهت تنوّع هرچه بیشتر، در قالبها و اوزان مختلف سروده شده

{صفحه ۷۱۰}

است تا از یکنواختی نیز بدور ماند.

از آنجا که مراعات ایجاز و اختصار، رخصت شـرح و بسط بیشتری را نمی دهـد لذا با تقدیم چکامه ای نارسا، مقال را بپایان می برم و برای ایشان توفیق روز افزون در مسیر ستایش از حق و حقیقت را از درگاه احدیّت مسئلت دارم.

حسین «سرور» اصفهانی بهمن ماه ۱۳۷۴

{صفحه ۷۱۱}

و این هم شـعر و ماده تاریخیست در بزرگداشت این کتاب، امید است مورد نظر امام حسن مجتبی علیه السـلام و مورد پسـند دوست ارجمندم حاج آقا اشتری و نیز خوانندگان قرار بگیرد. آمین

چون ز سر تا پا حسن باشد امام مجتبی*** گشت این مجموعه تدوین در مقام مجتبی

بی گمان نشر کتابی اینچنین پر محتوی*** گوش جان را می نوازد با پیام مجتبی

هر یک از اشعار انسان ساز و روح افزای آن*** هست تفسیری حقیقی از کلام مجتبی

سبط اکبر، پور حیدر، زاده خیر النساست*** راستی بر ماست واجب احترام مجتبی

از برای حفظ دین بنمود سازش ورنه بود*** چون علی با کفر جنگیدن مرام مجتبی

بود گرم جنگ با تیغ زبان از آنجهت*** بر نیامد برق شمشیر از نیام مجتبی

اشتری سال هزار و سیصد و هفتاد و پنج*** داد تزیین دفتر خود را زنام مجتبی

سال طبعش را به شمسی چون (سخا) می خوست گفت*** «بود عین مصلحت صلح امام مجتبی»

۱۳۷۵ شمسی

{صفحه ۷۱۲}

با توکّل بر فروغ عالم هستی، خدا*** آنکه پاشد مشعل خاور بفرمانش ضیا

فرد بی همتا که باشد فرّه الهام او*** با فروزش تا ابد القاء قلب با صفا

در کتاب آفرینش مبتدای هر خبر*** آنکه باشد نام او در نامه دین ابتدا

کارپرداز نگارش، خالق لوح و قلم*** قائل «مایسطرون» و زیب طومار بقا

گشت تدوین دفتری آکنده از مدح حسن*** رکن دین مصطفی، یعنی امام مجتبا

دوّمین فرد امامت کز صلاح صلح او*** هست آیین محمّد برقرار و پا بجا
مجتبی آن صاحب تکریم و فرزند کرم*** آنکه بود از مکرمت مشکوی او مهمانسرا
چون علی کانون احسان و سخاورزیّ وجود*** مظهر پیغامبر، از خَلق و خُلق و اعتلا
آن امیر عاطفت آیین که در دیوان دین*** شیعیان را هست بر لطف و عطای او رجا
حُسن روز افزون صلح آسمانیّ حسن
{صفحه۷۱۳}
زیب این دیوان سراسر داستان صُلح اوست*** صلح خوش یمنمی که باشد ارجمند و پربها
هست این گنجینه یکجا مدح آن آیین مدار*** آنکه حق را از سر تدبیر شد رونق فزا
پُربها دیباچه ای از حیث قدر معنوی*** نادر و کمیاب و ناب از اعتبار محتوا
از عنایات خدا و جدّ و جهد «اشتری»*** هست این گنجینه یکجا در مدیح مجتبا
از خدا خواهم «سُرور» امداد، بهر «اشتری»*** سالها ماند حقیقت مشرب و مدحتسرا
{صفحه۷۱۴}

جهان معرفت

هر آنکه در ره خدمت بدیگران پویاست*** مدام شامل او لطف بیکران خداست
کسیکه پیشه خود میکند مناعت طبع*** نشان سیرت زیبا زصورتش پیداست
بسان حاج رضای عمادزاده که او*** ز راه صدق و صفا بر رضای دوست رضاست
زمهر و عاطفه سرپنجه محبّت وی*** زکار بسته مردم همیشه عقده گشاست
جهان معرفت و دوستار علم و ادب*** شفیق و پاکدل و بیریا و باتقواست
برای او بود این افتخار بس که سرش*** به آستانه پر فیض حضرت مولاست
بنا نهاد حسینیّه ای بنام حسین*** که برقرار در آن ذکر سیّد الشهداست
چو از چگونگی این کتاب شد آگاه*** زجای با مدد عشق مجتبی برخاست
میان ببست پی انتشار آن با شوق*** چنین بزیور طبعش زجان و دل آراست
کسالتیست بقلب رئوف و پرمهرش*** که «اشتری» زبرای شفای او بدعاست
{صفحه۷۱۵}
بنام خدا
این چکامه به عنوان سپاس و قدردانی از جناب آقای حاج آقا رضا عمادزاده که خود نیز از خانواده فضل و دانش می باشند و این اثر مذهبی، ادبی و معنوی را با همّت و پایمردی خویش بدست چاپ سپرده اند، تقدیم می گردد. توفیق بیشتر، و سلامت ایشان را از درگاه احدیّت خواهانم.
حاج مرتضی «اشتری»
{صفحه۷۱۶}
بنام خدا
این کتاب مستطاب که با عنایت پروردگار بزیور طبع آراسته گردیده و از نظر خوانندگان عزیز می گذرد، سروده شاعر گرامی و

مدّاح نامی جناب آقای حاج مرشد مرتضی اشتری «اشتری اصفهانی» است. تعداد قصائد این صحیفه لطیفه افزون بر سی قصیده است، الحق که سراینده در تهیّه و تنظیمش ابتکاری بخرج داده، این حقیر تا حال سی قصیده شیوا و غرّاء از یک شاعر در مدح و منقبت حضرت امام حسن مجتبی (ع) ندیده و نشنیده ام، شاید هم وجود داشته باشد و بنده از آن بی اطّلاع باشم.

لذا، با توصیف ویژگیهای کتاب مزبور که بقسمتی از آن اشاره نمودم، جامعه ادب دوست و اهل معرفت را بمطالعه این اثر جامع و نافع یادآور می شوم و توفیق سراینده اش را در کارهای علمی و ادبی از درگاه ایزد متعال خواهان و خواستارم.

والسلام

مورّخ ۱۳۷۴/۱۱/۱۶ هجری شمسی مطابق با پانزدهم رمضان المبارک ۱۴۱۶ هجری قمری روز ولادت با سعادت حضرت امام حسن مجتبی (ع)

فرج الله شیرانی، واصف

{صفحه۷۱۷}

در پایان از فقیه دانشمند حضرت آیت الله سیّد حسن فقیه امامی که با مقدّمه بلیغ رسایشان رونق خاصّی بکتاب بخشیده اند و نیز از جناب حاج آقا رضا عمادزاده که عُهده دار چاپ کتاب شده اند و از آقای محمّدعلی روستازاده مدیر محترم چاپخانه نشاط که در کار چاپ کتاب کوشش فراوان نموده و همچنین از شعرای ارجمندی که اشعاری شیوا در توصیف کتاب سروده اند صمیمانه تشکّر و سپاسگذاری نموده و توفیق هریک از آنان را از درگاه حضرت احدیّت خواستارم.

۱۳۷۵/۴/۳۱

حاج مرتضی اشتری

{صفحه۷۱۸}

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه

مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰ ۵۳-۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسـیر المنسوب إلی الإمام العسـکری علیه السـلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینـوایی ضـعیف را دارد و تـو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یـا مردی نـاصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضـعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسـند زیـد: امام حسـین علیه السـلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹